

تاریخ و پندهایش

احمد کسروی



نویسنده : احمد کسروی

نام کتاب : تاریخ و پندهایش

چاپ یکم : مهنامه‌ی پیمان (و جاهای دیگر)

پراکنش اینترنتی : یکم : اسفند ۱۳۹۲ ؛ دوم : دی‌ماه ۱۴۰۰

جای پراکنش : کانال تلگرام

این کتاب از سوی «باهَمادِ پاکدینان» و بدست «کوشادِ تلگرام» پراکنده می‌گردد.

جُستار : دانش تاریخ و شرطهای تاریخنویس ، تاریخچه‌ی دگرگونی اندیشه‌ها در ایران ، انگیزه‌های فراز و فرود توده‌ها

شمار ساتها : ۲۶۷ (اصلی) + ۱۳ (یادداشت ویراینده ، پرسشها ، جای گفتارها ، واژه‌های ناآشنا و کم‌آشنا)

ویژگیهای بیرونی : رنگ صفحه : آبی آسمانی ، رنگ حروف : سرمه‌ای ، اندازه‌ی حروف : شماره‌ی ۱۵

رده‌ی ویرایش : دو بار غلطگیری و ویراییده شده (استاندارد کوشاد تلگرام)

پایگاه احمد کسروی https://kasravi-ahmad.blogspot.com

کانال پاکدینی https://telegram.me/Pakdini

کتابخانه‌ی پاکدینی در تلگرام https://telegram.me/kasravi_ahmad

یادداشت ویراینده :

۱ـ افزوده‌های ما درمیان [ ] آمده. پابرگیها آنها که با نشان (پ) می‌باشد از مهنامه‌ی پیمان ، با (ی) از یزدانیان (نخستین گردآورنده) و بی‌نشانها از ماست.

۲ـ برخی جمله‌ها را ما برای تأکید پررنگ یا زیر خطدار گردانیده‌ایم.

۳ـ پیکره‌ها را ما افزوده‌ایم.

۴ـ سرسخن گفتارها دیگر نگردیده لیکن برای برخی تکه‌های کوتاه ما سرسخن از خود گزارده‌ایم.

از خوانندگان خواهشمندیم چنانکه بلغزشی برخوردند برای بهبود کتاب در پراکنش آینده ما را آگاه گردانند.

برای پرینت کردن این کتاب بهترست گزینه‌ی Print as grayscale را برگزید.

فهرست

بخش سوم : خرد ، دین ، سرفرازی

بخش چهارم : تاریخچه‌ی گرفتاریهای ایران

نگاهی دیگر بگمراهیها

بخش پنجم : نادرشاه

بخش ششم : توشه برای آینده

بخش هفتم : پندهای دیگری از تاریخ

پیکره‌ها

یادداشت : کد جای نوشته که در پابرگیها آمده شش رقم و بدینسان می‌باشد : رقم نخست از چپ سال مهنامه‌ی پیمان ، دو رقم پس ازو شماره‌ی مهنامه و سه رقم بازپسین سات (صفحه) آغاز نوشته می‌باشد. مثلاً (۱۱۶۰۰۷) سال یکم ، شماره‌ی شانزدهم ، سات هفتم است.

یادداشت گردآورنده

نام کسروی بگوشها آشناست ـ بویژه در زمینه‌ی تاریخ. در این زمینه او را با کتاب تاریخ مشروطه‌اش می‌شناسند. در هفتاد و اند سالی که از نخستین نشر آن می‌گذرد هر سال پرآوازه‌تر می‌گردد. کتابی که بیگانگان خود بزبانهای عربی و انگلیسی برگردانیده‌اند.

کسروی بتاریخ دلبستگی ویژه‌ای داشت. پژوهشهایی در این زمینه کرده و به یافته‌هایی رسیده که همه ویژه و کمیاب می‌باشد ـ چنانکه در این کتاب خواهید دید.

او استاد تاریخ در دانشکده بود. ده سال در دادگستری در بالاترین جایگاهها بعنوان قاضی و دادستان کار کرد. زمانهای بیکاری را بپژوهش و نوشتن نوشتارهایی در زمینه‌های تاریخ ، زبانشناسی و جغرافیای تاریخی پرداخت. شیوه‌ی بررسیها و داوریهای او در تاریخ ، کوشش بازجویان و قاضیان را در یافتن انگیزه‌های یک پیشامد و داوری در آن باره بیاد می‌آورد.

آوازه‌ی او از گفتارها و کتابهایی برخاست که میان سالهای ۱۳۰۱ تا ۱۳۰۹ نوشت. بویژه دفترهایی همچون *زبان آذری* ، *تواریخ طبرستان و یادداشتهای ما* ، *نامهای شهرها و دیه‌های ایران* و *شهریاران گمنام* او را بآکادمیهای آمریکا ، انگلیس و شوروی شناسانید چنانکه او نخست کس از ایرانیان بود که باندامی چنین انجمنهایی درآمد.

سپس از پژوهشهای دانشی دوری جست و بیشتر بکوششهای اجتماعی پرداخت. در سال ۱۳۱۱ کتاب *آیین* را انتشار داد که سر و صدای بسیاری در پایتخت کشور براه انداخت. سال دیگر ماهنامه‌ی

پیمان را بنیاد گزارد و از شماره‌ی یکم آن *تاریخ پانصدساله‌ی خوزستان* را برویه‌ی[1] کتاب همراه آن ماهنامه بخش به بخش بیرون داد. سال دیگر نیز در همان ماهنامه *تاریخ هجده‌ساله‌ی آذربایگان* را آغاز کرد.

آن ماهنامه را هفت سال بیرون داد که بیشتر گفتارهایش را خودش می‌نوشت. از سال ۱۳۲۰ روزنامه‌ی پرچم را بنیاد گزارد و تا سال ۱۳۲۴ که سال کشته شدن اوست نزدیک به شصت جلد کتاب از خامه‌اش پدید آمد. این کتابها بیش از همه در زمینه‌های اجتماعی : گرفتاریها و بدبختیهای ایرانیان و شرقیان و راه رهایی از آنها ، می‌باشد.

از هر جُستاری[2] که سخن می‌راند از تاریخچه‌اش آغاز می‌کند. سرگذشتهای خود و دیگران و همچنین داستانهای تاریخی را چاشنی سخنانش می‌سازد. این شیوه‌ی پرداختِ سخن آن را گیرا و آسان‌فهم می‌گرداند. استدلال نیرومند او که در سراسر نوشته‌هایش چشمگیرست ، بخشی در سایه‌ی دلیلهاییست که از تاریخ می‌آورد.

یک دسته از نوشته‌های او یک تاریخ یا تاریخچه‌ی درست (کامل) است مانند *تاریخ پانصدساله‌ی خوزستان* ، *شهریاران گمنام* ، *شیخ صفی و تبارش* و مانندهای آن. یک دسته‌ی دیگر گفتارهایی است که یک یا چند نادانسته‌ای را از تاریخ دانسته می‌گرداند. برای مثال گفتار «ارزش دینار و تومان در قرون مختلفه» و «خاندان پادشاهی جَستانیان». همچنین دسته‌ی دیگر گفتارهایی است که از داستانهای تاریخی نتیجه‌گیریهای اجتماعی می‌کند. در اینها گرانیگاهِ نوشته نه تاریخ بلکه جستارهای اجتماعی است ، «حقایق» ارزشمند زندگانیست. برای مثال در کتاب *پندارها* برای نشان دادن زیانهای «پیشگویی» داستانهایی از تاریخ می‌آورد که هم شیرین است و هم در آن میان بیپا بودن پیشگویی را آشکار می‌گرداند.

۱ـ رویه (همچون مویه) = شکل ، صورت ، ظاهر.
۲ـ جستار (همچون گفتار) = مبحث.

در این میان یک گونه نیز آنهایی است که به بنیادهای توده می‌پردازد. چندان که از آنها «حقایق زندگانی» یا «قانونهای اجتماعی» آفتابی می‌گردد. این ارجدارترین سود تاریخ و آن نوشته‌ها پرارجترین گفتارهای او در این زمینه‌ها می‌باشد. برای مثال درمیان آنها گفتارهایی هست که نشان می‌دهد چه ویژگیهایی در توده‌ها بخواری و کدامها بسرفرازیشان می‌انجامد.

خواست از این کتاب گردآوری همه‌ی نوشته‌های کسروی در زمینه‌ی تاریخ نبوده. از اینرو نیمی از آنها در این کتاب نیامده. ما در این کتاب از آن نوشته‌ها سه دسته را گرد آورده‌ایم :

یکم ، دسته‌ای که از دانش تاریخ و شرطهای تاریخنویس سخن می‌رانند. دوم ، آن دسته که تاریخچه‌ی دگرگونی اندیشه‌ی ایرانیان را بازمی‌نماید. سوم ، آنهایی که حقایقی را از آیین زندگی توده‌ها بازمی‌نماید و از آنها می‌توان درسهای زندگانی و پندهای بسیار آموخت.

این کتاب آگاهیهای فراوان و پرارجی دارد و به دهها پرسش پاسخ می‌دهد که برخی از آنها را در زیر آورده‌ایم :

ـ کارهایی که آدمی می‌کند سرچشمه‌اش چیست؟ ، راهبر آدمی کیست؟

ـ چه خصلتی از آدمی عامل اصلی پیشرفت او بوده؟

ـ پیشرفت و سرفرازی یک توده به چه ویژگیهای اخلاقی بستگی دارد؟

ـ چه شد که یونانِ سرفراز ، یونانی که با همه‌ی کوچکی در برابر ایرانِ نیرومند ایستادگی می‌کرد اسیر مقدونیان گردید؟

ـ پادکار (عکس‌العمل) ایرانیان به یورش عربها چه بود؟

ـ دوره‌هایی از تاریخ ایران که خردها نیرومند بوده کدامست؟

ـ زبونی مسلمانان در برابر مغولان از چه رو بود؟

ـ مغولان چه سیاستی برای سرگرم کردن مردم و جلوگیری از شورش ایشان بکار می‌بستند؟

ـ چرا کیشها پناهگاه بدکاران است؟

ـ خونریزی و ستمهای آخر نادرشاه از چه بود؟

ـ چرا بدآموزیهای زمان مغول را رواج می‌دهند؟

ـ چرا شریعت با مشروطه دشمنی کرد؟

ـ یک توده‌ای از چه راهی باید برهایی از درماندگیها کوشد؟

و دهها پرسش و آگاهیهای پرارج دیگرا!

پرسشهای بیشتری را در پایان کتاب آورده‌ایم. خوانندگانی که بخواهند دریافت خود را از نوشته‌های کتاب بیازمایند می‌توانند پاسخ خود را به هر پرسش ، با متن کتاب بسنجش کشند.



نهال این گردآوری از شادروان حسین یزدانیان است. او در سال ۱۳۴۶ یک رشته نوشتارهایی را در زمینه‌های تاریخی از ماهنامه‌ی *پیمان* و دیباچه‌ی برخی کتابهای کسروی گرد آورد ولی اجازه‌ی چاپ نیافت تا اینکه در سایه‌ی آزادیِ اندکی که پیش آمده بود توانست آن را در آغاز سال ۱۳۵۷ برویه‌ی کتاب بیرون دهد. نوشتارها در آن کتاب از روی زمان رویدادها درچیده شده بود. در حالی که در این کتاب از روی این فرمول درچیده گردیده : «شناخت گرفتاریهای ایرانیان» + «آشکار گردیدن حقایق زندگی» + «استواری بنیادهای توده». نوشتارهایی نیز افزوده گردیده که در آن نبوده.

کوشاد تلگرام

اردی‌بهشت ۱۳۹۹



بنام پاکْ‌آفریدگار

بخش یکم

تاریخ و تاریخنویس

دیباچه

یکی از باستانی‌ترین علوم تاریخ را باید شمرد. «داستانها و سرگذشتهای گذشتگان را نگه داشتن» که ما آن را تاریخ می‌نامیم رسمیست که آدمیان از باستان‌ترین زمانها داشته‌اند. لیکن تا قرنهای بسیاری یگانه راهِ این کار بیاد سپردن و زبان بزبان بازگفتن بوده که هر حادثه‌ی شگفتی که روی می‌داده قرنها آن را سینه بسینه نگه داشته زبان بزبان بازمی‌گفته‌اند. شاید هم کسانی آن را پیشه‌ی خود ساخته از این راه روزی درمی‌یافته‌اند چنانکه نمونه‌های آن تا زمان ما بازمانده.[1] تاریخهایی که در دست ما هست در بسیاری از آنها گفتگو از زمانهایی می‌شود که خط درمیان نبوده و کسی تاریخ را نمی‌نوشته و ناگزیر است که کسانی آن داستانها را گرد آورده و نگاه

۱ـ در آذربایجان این رسم معروف است که هر حادثه‌ی شگفتی که روی می‌دهد مثلاً جوانی دل بزنی باخته راز او از پرده بیرون می‌افتد و جانفشانیها ازو دیده می‌شود یا کسی در جنگ یا در هر پیشامد دیگری دلیری از خود می‌نماید کسانی بیدرنگ آن حادثه را بشیوه‌ی عامیانه‌ی خود بشعر درآورده در بزمها و قهوه‌خانه‌ها با آواز و سرنا می‌خوانند. این کسان را در تبریز «عاشق» می‌خوانند و تا بیست و سی سال پیش دسته‌ی معروفی بودند ولی رفته‌رفته کمتر شده‌اند. باید دانست که اصل این رسم در ارمنستان بوده و از آنجا بآذربایجان رسیده. زیرا در ارمنستان این کار بسیار معروفتر بوده و رواج بسیاری داشته که صدها کس از این راه روزی می‌خورده‌اند و راه و رسمی برای خود داشته‌اند. برخی داستانها از اینگونه شهرت بسیار دارد که چاپ یافته. از جمله داستان کور اغلی و عاشق غریب و اصلی و کرم که هم در ارمنی و هم در ترکی چاپ شده است. پیداست که این رسم یادگار و نمونه‌ی کار آن کسان بسیاری است که در زمانهای باستان پیشه‌ی تاریخسرایی داشته‌اند. (کسروی)

می‌داشته‌اند تا بزمانهای دیرتر رسانیده‌اند و این خود دلیل آنست که ما گفتیم.

ولی این کار (سینه بسینه نگاه داشتن داستانها و زبان بزبان گفتن آنها) خود راهی برای پیدایش افسانه‌ها بوده و از این راه همه‌ی داستانهای تاریخی مبدل بافسانه می‌شده. چه این در سرشت آدمی است که در بازگفتن هر چیزی بی‌اختیار تغییرهایی در آن می‌دهد و شاخ و برگهایی بر آن می‌بندد و چه فراوان کسانی که از دروغبافی نیز بازنمی‌ایستند و خبرهای درازی از خود پدید می‌آورند. از اینجا تاریخ در آن قرنها حال زشتی داشته است.

شاید کسانی وسیله‌ی دیگری بکار برده صورت برخی پیشامدهای مهم را بر سنگی یا چوبی یا فلزی یا پوستی نقش کرده به نگه داشتن آن می‌کوشیده‌اند. بویژه پادشاهان و فرمانروایان که این وسیله را بیشتر بکار می‌برده‌اند. ولی باید دانست که زبانِ نقش گنگ است و چندان سودی از آن برنمی‌خیزد و آنگاه چنان کاری در دسترس همه‌ی مردم نبوده ، نیز هر حادثه‌ای درخور نقش کردن نیست.

امروز در کاوشهایی که در ایران و دیگر جاها می‌شود کوشکها و ساختمانهای چند هزارساله بیرون می‌آید و صدها پیکره[1] (صورت) و صدها تندیس (مجسمه) و هزارها و صدهزارها سفال و ابزار و ظرفهای مسین و سیمین و زرین و مانندهای اینها در دسترس ماست. ولی چنانکه گفتیم چون زبان آنها گنگ است و جز اندک‌سودی بتاریخ نمی‌رساند و اگرچه کاوشگران و دانشمندان اروپایی از این یادگارهای قرنهای باستان مطالب دور و درازی درمی‌یابند و از کیش و آیین مردمان گذشته‌ی باستان گرفته تا رسم عروسیها و سوگواریهای آنان در زمینه‌ی هر کدام آگاهیهایی می‌دهند و کتابها در این زمینه‌ها پرداخته‌اند ، لیکن انصاف را بیشتر این آگاهیها جز پندار و انگار نیست که نمی‌توان بآنها اعتماد نمود. مگر در جایی که نوشته‌هایی نیز بدست بیاید و راه بخواندن و فهمیدن آنها یافته شود که در آن حال مطالب روشن و استواری فهمیده خواهد شد.

۱ـ نویسنده چندی پس از این پیکره را بمعنی عکس و رویه (ruye) را بمعنی صورت یا شکل بکار برد.

کوتاه‌سخن : پیشرفت فن تاریخ را از زمانی باید گرفت که خط اختراع یافتــه و چیزنویســی رواج گرفته است و نوشتن را باید یگانه‌وسیله‌ی فهم تاریخ‌نویسی دانست. از اینجاست که هــر مردمــی کــه رواج خط درمیان آنان زودتر بوده تاریخ ایشــان بــه همــان انــدازه کهن‌تــر خواهــد بــود. مگــر آنکــه پیشامدهایی کتابهای تاریخی آن مردم را از میان برده باشد.

چنانکه این حال ما ایرانیان است که با آنکه از زمانهای بسیار باستان خط در این سرزمین ما رواج داشته که سنگهای بیستون و تخت‌جمشید بر این گفته‌ی ما گواه است و آنگاه همه می‌دانیم که آن پادشاهی پهناور مادان و هخامنشیان و روابطی که این فرمانروایان بــا پادشــاهیهای دیگــر داشته‌اند و همیشه نامه‌نویسیها می‌کرده‌اند خود رواج خط را در این کشور دربایست داشته است. با اینحال از دوره‌های پیش از اسلام ایران هرگز کتابی که ارزش تاریخی داشته باشد بدســت مــا نرسیده و این خود از شگفترین داستانهاست که از آنهمه قرنها هرگــز خبــر درســتی نــزد خــود ایرانیان پیدا نمی‌شده. نه اینکه کسی در ایران تاریخ ننوشته بوده ، بلکه ما آگاهی درستی داریــم که ایرانیان کتابهای بسیاری در تاریخ داشته‌اند ولی در نتیجه‌ی حوادثی که در اینجا مجــال یــاد آنها را نداریم از میان رفته است.

اینست که ما امروز ناگزیریم دست نیاز بسوی مردمان باستان دیگری که با ایران همسایه بوده یا رابطه‌های دیگری داشته‌اند دراز نماییم. از قبیل یونانیان باستان و رومیان غربی و بوزانتیان و ارمنیان و تازیان و هندیان و آسوریان و دیگران.[۱]

۱ـ۱) سه پایگاه تاریخ

خوانندگان می‌دانند ما تاریخ را دوست می‌داریم و هــوادار رواج آن هســتیم لــیکن بایــد دانســت خواندن و یا نوشتن تاریخ بچندین گونه تواند بود. روشنتر بگوییم : آن را چندین پایگاه است :

۱ـ از دیباچه‌ی کتاب «گلچینی از کتاب پلوتارخ» ، ۱۳۱۴.

الف ــ لذت بردن از سرگذشتها

پایگاه نخست آنکه خواننده و یا نویسنده تنها بسرگذشت و یا پیشامد پردازد و لذت و خوشی را خواستار باشد. آدمی از تماشای پیشامدها و از شنیدن و گفتن آنها لذت برد و این در نهاد او نهاده. هر کجا که پیشامد شگفتی بود مردم بتماشا ایستند. اگر کسی داستانی سراید همگی بآن گوش دهند. دو تن که بهم می‌رسند پیش از همه جستجوی آگاهی تازه کنند. از اینجاست در پاره‌ای زبانها (یکی در انگلیسی) «تازه» بمعنی آگاهی می‌آید. در زبان ما نیز همین حال خواهد بود. اینکه امروز هر کسی چون بدیگری می‌رسد می‌پرسد : «تازه چه داری؟..» کم‌کم از این آن پیدا خواهد شد که تازه بمعنی آگاهی آید.

اینگونه تاریخ‌خوانی اگر سودی ندارد زیان هم از آن برنیاید و بهتر از گفتگوهای بیجا و افسانه‌خوانیست. ولی نوشتن آن بیگمان سود نیز دارد. زیرا داستان را نگه داشته نگزارد از میان برود و سرمایه برای نویسندگان پرمایه‌تر و بهتر آماده کند.

ب ــ ستوده‌خویی و آموختن راه فیروزی

پایگاه دوم آنکه یکی بخواهد از پرداختن بسرگذشت مردمان تاریخی پند آموزد و خویهای نیکو یاد گیرد. از لغزشها و بدیهای ایشان اندرز آموخته از آنها پرهیز کند. از فیروزیها و نیکیهایشان درس یاد گرفته به پیروی برخیزد.

اینگونه تاریخ نوشتن و خواندن گذشته از لذت و خوشی سود بزرگی را با خود دارد و هر کسی تواند از این راه نیکخویی فراگیرد و خویشتن را آراسته و پیراسته گرداند. آدمی از رفتار و کردار مردان بزرگ بتکان آید و یکی از راههای پیراستن خویها همین باشد.

کسانی این نتیجه را از افسانه‌های ساختگی (رُمان) جویند. ولی چشمداشت بیهوده‌ایست. چیزی را که شنونده و خواننده راست نمی‌شمارد و باور ندارد چه تکانی در دل پدید خواهد آورد؟.. اگر گاهی

تکانی پدید آورد چیز پایداری نخواهد بود. در حالی که اینهمه داستانهای فراوان تاریخی هست چه نیازی بافسانه است؟!.

اگر کسی تاریخ را از این دیده نگارد باید بیش از همه به نشان دادن خویهای نیکو و بد مردمان بپردازد و رفتار و کردار آنها را درست روشن گرداند ولی براستی و سادگی نه از روی گزافه گفتن و فزودن و کاستن. ... باید تاریخنگار پست و فرومایه نباشد و این بتواند که بر پستیهای دیگران خرده گیرد و نکوهش کند.

پ ــ شناختن آیین زندگانی و راه جهانداری

پایگاه سوم آنکه کسی تاریخ را از بهر شناختن آیین زندگانی و راه جهانداری بخواند و این را بخواهد که پیشامدها را درست بسنجد و پیوستگی آنها را به یکدیگر بشناسد و نتیجه‌ی آنها را بدست آورد. کارهای جهان همه بهم پیوسته. آنچه امروز رخ می‌دهد نتیجه‌ی کارهاییست که دیروز رخ داده. فیروزیها و خرسندیها و گرفتاریها و بدبختیها هیچ کدام بی‌انگیزه نیست. اگرچه آدمی این نتواند همه‌ی اینها را از روی بینش و آگاهی درست دریابد و ریشه و انگیزه‌ی هر پیشامدی را بیگمان بشناسد و جهان را که همچون دریایی همواره در جنبش و تکانست با اندیشه فراگیرد. چه این کاری ناشدنیست (چنانکه با دیده همه‌ی جهان را نتوان دید با اندیشه همه‌ی آن را نتوان یافت) هرچه هست این اندازه می‌توان که درسهایی فراگرفت و در زندگانی نابینا نبود. هر کسی هرچه بخردتر بهره‌اش از این کار بیشتر است.

در اینگونه تاریخ‌خوانی بمردان کمتر نگاهی هست. در چنان پهنه‌ی بیکرانی کسانْ بسیار خُرد نمایند. مگر آنان که در سایه‌ی کوششهای بسیار بزرگ خود توانند راه تاریخ را بپیچانند و تکانی در جهان یا کشور خود پدید آورند و اینگونه مردان بسیار اندکند.

اینگونه تاریخ‌خوانی ارج دیگری دارد و آن که بتاریخ از این دیده بپردازد دانش گرانبهایی در

دست کند. برای کسانی که می‌خواهند معنی زندگی را بشناسند چنین کاری بسیار دربایست است. چیزی که هست در کمتر کتابی تاریخ را از این راه دنبال کرده‌اند و از اینجا خواننده باید خویشتن با اندیشه از پیشامدها آن نتیجه را دریابد.

نوشتن تاریخ از این راه کار بسیار دشواریست و این کار هر کسی نیست که از عهده‌ی آن برآید. این پس از آنست که کسی آشنایی به نیک و بد و سود و زیان جهان پیدا کند و از آیین زندگانی آگاه باشد. درمیان همه‌ی کتابهایی که در تاریخ نگاشته شده و در دسترس ماست کمتر یکی این راه را پیش گرفته‌اند و از آنان که آن را پیش گرفته‌اند کمتر یکی از عهده برآمده‌اند.

۲ــ۱) تاریخ سیاسی

این سه گونه تاریخ از بهر توده‌ی انبوه است. گاهی نیز کسانی تاریخ را از راههای دیگری دنبال کنند که بیاد آنها نمی‌پردازیم. تنها این نکته را می‌آوریم که از باستان‌زمان پادشاهان و دولتها یک رشته کارهای سیاسی نیز داشته‌اند. بدانسان که کوششهایی را در نهان می‌کرده‌اند و بکارهای آشکار خود نیز رویه‌ی دیگری می‌داده‌اند. دشمنی را در جامه‌ی دوستی انجام می‌کرده‌اند. نویدهای[1] دروغ می‌داده‌اند. با دشمنانِ دشمن دوستی می‌کرده‌اند. در درون کشورِ دشمن شورشهایی برمی‌انگیخته‌اند. این تلاشها از باستان‌زمان بوده و رفته‌رفته رو بفزونی نهاده تا آنجا که امروز بزرگترین و سخت‌ترین کارهای دولتها همین یکی شمرده می‌شود. از اینجا یک راه دیگر تاریخ پرداختن باین تلاشهای نهانیست که تاریخ سیاسی نامیده می‌شود.

لیکن این راه از بهر توده‌ی انبوه نیست و سودی نیز از آن بدست نیاید. مگر تا آن اندازه که جهت کارها دانسته شود. از آنسوی پرداختن بنگارش چنان تاریخی کار آن کسیست که خود او پایش درمیان بوده و یا نوشته‌های بسیار بدستش افتاده. اگر جز از این باشد بسیار ناسزاست که یکی بچنان

۱ـ نوید = وعده.

تاریخی پردازد و از ناچاری دست بدامن گمان و پندار زند و بافندگی کند.

آن کارها که در آشکار رخ دهد پادشاهان باهم جنگ کنند یا پیمان دوستی بندند یا در کشوری شورش پدید آید یا گرانی رخ دهد یا دیگر از اینگونه پیشامدها اینها را مردم بینند و شنوند و تاریخنگار اگرهم خودش در آنجا نبوده بآسانی تواند از دیگران بپرسد و چگونگی را بدست بیاورد و لغزش کمتر رو دهد. لیکن کارهای نهانی چنان نیست و لغزشهای بسیار بزرگ در آن رخ دهد.

آری اگر تاریخنگارش هوشیار باشد این می‌تواند از راه سنجیدن پیشامدها و بنیروی داوری پاره‌ای رازهای نهانی را نیز دریابد و آنها را یاد کند.[1] چیزی که هست این در همه جا نیست و به هر حال نباید چندان دور رفت و کار را بگزافه‌بافی رسانید. و آنگاه باید بخوانندگان فهمانید که از چه راه بآن رازها رسیده شده و آنان را فریب نداد.

گاهی کسانی می‌گویند : سیاست تاریخ را از میان برده. زیرا پیشامدهایی که در جهان پیش می‌آید آخرین نتیجه‌ی یک رشته کارها و کوششهای نهانیست که تاریخ را بآن دسترس نیست و تا آنها دانسته نشود دانستن این پیشامدها تنها چندان سودی ندارد. ولی این درست نیست. زیرا پیشامدهای آشکار بخودی خود داستانهای بزرگی بشمار است و نوشتن و خواندن تاریخ آنها سودهایی را دربر دارد. اگرچه انگیزه‌های نهانی آنها روشن نباشد. وآنگاه چنانکه گفتیم کارهای جهان همه بهم پیوسته است و ما اگر برآن باشیم که هر داستانی را از نخستین ریشه‌ی آن بدست آوریم ناچار خواهیم بود از بهر هر داستانی چندین قرن جلو برویم و این چیزیست که نه تنها دربایست نیست ناستوده هم هست.

ببینید جنگ جهانگیر اروپا[2] یک رشته تلاشهای سیاسی نهانی را که از نیم‌قرن پیش آغاز شده بود انگیزه‌ی خود داشت. با اینهمه کسی اگر تنها بداستان جنگها پردازد و چگونگی آنها را بازنماید بخودی

۱ـ یک نمونه از این ، دریافتهاییست که نویسنده از پیشامدهای شهریور ۱۳۲۰ داشته و در دو کتاب «دادگاه» (گفتار سوم) و «افسران ما» (ص۳۳ تا ۴۴) درمیان گزاشته.

۲ـ خواست جنگ جهانی یکم است.

خود کار سودمندی خواهد بود و یک تاریخنگاری تواند هر گونه نتیجه‌ای را که خواستار است (از آن نتیجه‌های سه‌گانه که شمردیم) از آن بردارد. لیکن هرگاه یک کسی برویه‌ی سیاسی آن جنگها نیز پرداخت و پرده از روی یک رشته کارهای نهانی برداشت بیگمان بهتر و سودمندتر خواهد بود.

تلاشهایی که امروز نهانست و دسترس بآنها نیست پس از دیری آنها نیز شناخته گردد و از پرده بیرون آید. از اینجا هرگاه تاریخنگاری دسترس بچنان تلاشهایی ندارد نباید از آن دلگیر گردد و بنومیدی گراید و از نگارش تاریخ بازایستد. او باید تاریخ ساده را بنگارد و نگزارد آنها از میان برود. آن بخش دیگر در آینده آشکار خواهد گردید.

این خود بیراهی است که کسی بگوید تا نهان و آشکار یک پیشامدی دانسته نشود نباید آن را برشته‌ی نگارش کشید. این اندیشه چه‌بسا به مالیخولیا کشد و دستاویز بدست نادانان و بیماردلان دهد.

آنچه مرا بنگارش این جمله‌ها وامی‌دارد اینست که می‌بینم بسیاری از ایرانیان در این باره نیز آلودگیهایی دارند و کسانی از آنان چنین می‌گویند : «تاریخ مشروطه را که شما می‌نویسید چه سودی دارد؟.. باید نخست جستجو کنید که اندیشه‌ی مشروطه‌خواهی از کجا بایران آمد و چه کسانی آن را آوردند!» اینها از درماندگی اندیشه‌ها و از ناپاکی دلهاست. یک دسته که خودشان بیکاره‌اند همه را نیز بیکاره می‌خواهند. پاره‌ای نیز با آن پستی و بی‌ارجی که دارند با ارجمندترین و بزرگترین کسان همچشمی می‌نمایند و اینست باین مالیخولیاها می‌پردازند. و هرگاه با دلخواه ایشان باشد باید تاریخ مشروطه هیچگاه نوشته نشود.

آغاز پیدایش مشروطه‌خواهی را در ایران تا آن اندازه که می‌بایست نوشته‌اند و ما نیز یاد کرده‌ایم. رویه‌ی سیاسی آن پیشامد نیز تا یک اندازه روشن است که ما نیز بازنموده‌ایم و بیشتر از آن (اگر بوده) در آینده روشن خواهد بود و خواهند نوشت.

همین داستان با چشم‌پوشی از انگیزه‌های آن از ارجدارترین بخش تاریخ ایران است و در آن

جانفشانیهای ایرانیان و دلیریهای ایشان نمودار می‌گردد و شایستگی توده پدید می‌آید نیکی نیکان و بدی بدان آشکار می‌شود. از خواندن و اندیشیدن آن چندین گونه درسهای پرسود بدست می‌آید و بر دانش و آزمایش و بینش خوانندگان می‌افزاید. این جنبش از هر کجا برخاست برخاسته باشد. هزاران مرد در آن جانفشانیهای تاریخی کردند و صدها کسان ناپاکی نمودند. هزاران جوانان بخون آغشتند. اینها بخودی خود چنانست که باید در تاریخ یاد کرده شود.

۳ــ۱) آیا می‌توان بتاریخ پشتگرمی داشت؟

کسانی نیز همیشه می‌گویند : نمی‌توان بتاریخ پشتگرمی داشت و آن را باور کرد. زیرا ما می‌بینیم داستانی که در زمان ما رخ می‌دهد هر کسی آن را بگونه‌ی دیگری می‌سراید و دروغها بآن درمی‌آمیزند. پس چگونه می‌توان بداستانهای چند هزار ساله بدگمان نبود؟!.

لیکن این سخن بسیار خام است و راه بجایی نمی‌برد. تاریخ چیز جداگانه و نودرآمده‌ای نیست که بچنین سخنی درباره‌ی آن نیاز افتد. در دیگر جاها راست و دروغ را از چه راه می‌شناسیم در اینجا نیز همانست.

ما اگر با یک کس یک ساعت همنشین باشیم راستگویی و دروغگویی او را نیک درمی‌یابیم. چگونه می‌شود که کتابی را بخوانیم و اندازه‌ی درستی آن را نشناسیم؟! و آنگاه شناختن راست از دروغ در نهاد هر کسی نهاده و آن را راههای بسیار است. هر کسی هرچه داناتر و هوشیارتر باشد آسانتر آن را درمی‌یابد.

ما گاهی کسی را می‌بینیم پاکزبانست و از دروغ پرهیز دارد و از هوش نیز بی‌بهره نیست و اینست گفته‌های او را باور می‌کنیم. گاهی همان کس را می‌بینیم در زمینه‌ای که گفتگو می‌شود پای خودش درمیان بوده اینست گمان سودجویی و خودستایی برده در باور خود سست می‌شویم. گاهی می‌بینیم کسی راستگوست ولی هوش کمی دارد و گمان می‌بریم داستان را فراموش کرده باشد.

گاهی گمان می‌بریم شاید فریب خورده. گاهی زمینه چنانست که دشوار است کسی آن را فراگیرد. گاهی چنانست که باورکردنی نیست.

اینکه ما «کرامت»های صوفیان را انکار می‌کنیم کسانی ایراد گرفته می‌گویند پس چگونه تاریخ را باور می‌کنید و اینها را باور نمی‌کنید؟..

می‌گوییم : چون صوفیان از این داستانها سودجویی را می‌کرده‌اند و آنگاه گفته‌هاشان باورکردنی نیست اینست نمی‌پذیریم. در تاریخ نیز هرچه از اینگونه باشد دور می‌اندازیم : اگر تاریخنگاری داستانی بنگارد که فلان کس مرده‌ای را زنده گردانید سخن او را هم دروغ می‌شناسیم و بسخنان دیگرش نیز بدگمان می‌شویم. زیرا مرده زنده گردانیدن کار نشدنیست. و آنگاه چنین کاری اگر رخ می‌داد در سراسر جهان آوازه پیدا می‌کرد و همه آن را می‌شناختند و این نمی‌شد که تنها چهار تن آن را بدانند و بنگارند.

گاهی کسانی نگارشهایی از گزارش یک جنگی می‌آورند و ما می‌دانیم کسی تا خودش در جنگی نباشد داستان آن را درست فرانمی‌گیرد و این زمینه دروغ‌بردار است که هر کسی می‌خواهد هنرهای خود را بستاید اینست بآسانی آن را باور نمی‌کنیم. از اینگونه چندانست که بشمار نیاید.

ما تاریخْ آن را نمی‌گوییم که هر کسی هرچه نوشته بپذیریم. بلکه در آنجا نیز باید بسنجش پردازیم.[1] شما اگر تاریخ بیهقی را بخوانید در یک بار خواهید دریافت که او مرد راستگویی بوده است و اگر گاهی پاره‌ای چیزها را فراموش می‌کند از خودش دروغ نمی‌سازد و بچاپلوسی نمی‌پردازد. اگرچه گاهی پاره‌ای چیزهایی می‌آورد که شاید گزافه‌آمیزست زیرا چنین وامی‌نماید که لغزشهایی که از سلطان‌مسعود سر می‌زده او و دیگران زیان آن را از پیش می‌دانسته‌اند و این یکی از آلودگیهای مردم است که چون برای کسی کاری پیش آمد مدعی می‌شوند من از پیش می‌دانستم گویا بیهقی نیز این آلودگی را داشته است.

۱ـ یک نمونه از آن داستان بردیای دروغی است که چون نویسنده را در این باره گفتاری هست آن را در پایان این تکه می‌آوریم. خوانندگان توانند از آن بگذرند و این زیانی بدنباله‌ی سخن نخواهد داشت.

از اینسوی اگر ناسخ‌التواریخ را بخوانید بآسانی خواهید دریافت که این مرد دربند راستگویی نبوده و تاریخ را دستاویزی برای خوشایندگویی و چاپلوسی گرفته بوده است.

پس از همه‌ی اینها ما در تاریخ بنیاد پیشامدها را دنبال می‌کنیم و باین گوشه و آن گوشه چندان نمی‌پردازیم و در بنیاد نیز چندان دروغگویی و گزافه‌بافی نمی‌شود. مثلاً در لشکرکشی خشایارشا به یونان و داستان آن جنگها آنچه یونانیان درباره‌ی شماره‌ی گزافه‌آمیز سپاه ایران نوشته و آن را تا ملیونها رسانیده‌اند و آنچه از دلیریهای بی‌اندازه‌ی یونانیان ستایش کرده‌اند ـ اینها همه گمان‌بردار است و ما می‌توانیم آنها را بآسانی نپذیریم بلکه گاهی دروغ بودن پاره‌ای از این سخنان هم بدست می‌آید. ولی خود لشکرکشی خشایارشا و ایستادگی یونانیان در برابر او و بازگشتن خشایارشا از یونان و مانند اینها چیزهاییست که نتوان نپذیرفت.

و در دیگر جاها نیز ما بیشتر بنیادها را می‌گیریم که دروغ در آنها کمتر روی دهد.

آنان که می‌گویند بتاریخ نمی‌توان پشتگرمی داشت از اینهمه نکته‌ها ناآگاهند و جز یک پندار خامی را دنبال نمی‌کنند.[1]

۴ـ۱) آیا بردیا دروغی بود؟

داستان بردیا را می‌دانیم که او پسر دوم کوروش پادشاه هخامنشی بود و پس از مرگ کوروش که نوبت پادشاهی بپسر بزرگتر او کمبوجی رسید بگفته‌ی داریوش در نوشته‌ی سنگی بیستون ، کمبوجی بردیا را که برادر پدری و مادری او بود نهانی بکشت چنانکه کسی آگاهی از آن نیافت. و چون پس از چندی کمبوجی بمصر رفته در آنجا دیر کرد مردم از دیر کردن او دل‌آزرده گردیدند و دروغهایی درباره‌ی او بر زبانها افتاد.

در چنین هنگامی بود که « گومات» نامی از مغان در کوه «اَرکادِرس» برخاسته چنین گفت که

۱ـ (۴۰۷۴۴۱)

من بردیا پسر کوروش هستم و مردم را فریفته بر کمبوجی بشورانید و پادشاهی را ازآنِ خود ساخت. از آنسوی کمبوجی این خبر را در مصر شنیده خود را بکشت. داریوش می‌گوید بردیا به هر کسی که گمان می‌برد او را می‌شناسد می‌کشت تا رازش در پرده بماند.

این داستان از شگفتترین داستانهاست و پاره‌ای دشواریها در کار آن هست. بعبارت دیگر یک رشته موضوعهایی در آن هست که بسختی می‌توان باور کرد : یکی آنکه اگر کمبوجی بردیا را نهانی کشته بود پس گومات از کجا آن را دریافت و خود را بنام بردیا خواند؟! دوم آنکه گومات پیش از آن در کجا بود و چگونه شد که مردمی که از پیش از آن او را می‌شناختند پرده از روی کارش برنداشتند؟! سوم آیا از کسانی که نخستین بار نزد گومات شتافتند و گرد سر او فراهم آمدند یکی نبود که بردیا را دیده باشد و بشناسد که این مرد نه آنست؟!. آیا باورکردنی است که کسی چندان ماندگی بدیگری پیدا کند که مردم از هیچ راه آنان را از هم بازنشناسند؟! چهارم مگر با کشتن این و آن چنین رازی سر پوشیده می‌ماند؟! یک چنین سخنی همینکه بدهانها می‌افتاد در اندک‌زمانی بسراسر کشور پراکنده می‌شد و مردم را بشورش درمی‌آورد. بویژه که هنوز کمبوجی نمرده بوده و بی‌شک هوادارانی هم میانه‌ی ایرانیان داشته است.

پادشاهی هخامنشی در آن زمان از یک رشته پادشاهیهایی پدید آمده بود که هر یکی پیش از آن مستقل می‌زیسته و این زمان هم همیشه آرزوی استقلال در دل خود داشته و باندک‌بهانه هر یکی سر بشورش می‌آورد. اگر چنین خبری پراکنده می‌گردید بایستی در اندک‌زمانی از همه‌ی آن کشورها بیرق شورش برافراشته شود. چنانکه در پادشاهی داریوش برافراشته گردید و بگفته‌ی خود آن پادشاه هشت تن بدعوای پادشاهی برخاسته بودند.

آری اگر کسی در یک جایی شهرت داشته باشد ولی مردم خود او را ندیده و نشناخته باشند در چنین جایی می‌تواند بود که کس دیگری بدروغ خود را بنام آن کس بنامد و مردم را فریب دهد. چنانکه در داستان اسماعیل‌میرزای دروغی در لرستان و کوهگیلویه که ما آن را در «تاریخ

پانصدساله‌ی خوزستان» آورده‌ایم چنین کاری روی داده و باز داستانهای دیگری از اینگونه در همان تاریخ خواهیم آورد. لیکن داستان بردیا از اینگونه نیست و اینست که سخت شگفت می‌نماید و باور کردنش آسان نیست.

اینها دشواریهاست که در این داستان هست. کسانی می‌توانند بگویند که حقیقت داستان نه آن بوده که داریوش در نوشته‌ی بیستون می‌گوید یا هردوت در تاریخ خود می‌نگارد. شاید داستان این بوده که بردیا نه دروغی بلکه راستی بوده و اینست که مردم سر بپادشاهی او فروآورده‌اند. ولی چون او جوان ناآزموده‌ای بوده و با داشتن چنان بار سنگینی بدوش خود در سرای شاهی نشسته بکامگزاری با زنان بسنده می‌کرده داریوش که از خاندان پادشاهی و مردی دانا و توانایی بود چشم بپادشاهی او دوخته و بهمدستی کسانی از بزرگان درباری او را کشته و پادشاهی را ازآن خود ساخته. ولی برای آنکه مردم ازو دل‌آزرده نشوند چنین وانموده که آن کس نه بردیا پسر کوروش بلکه مغی دروغگو بوده و بدینسان این موضوع شهرت پیدا کرده.

این شکی است که ما در پیرامون این داستان پیدا کرده‌ایم ولی بهیچ سر قضیه یقین نداریم. و اینکه در اینجا موضوع را عنوان می‌کنیم برای آنست که گفتگو از آن بشود. اگر کسانی مقاله در این باره بنویسند در *پیمان* چاپ خواهیم کرد و هر کسی که بهترین مقاله را نوشته یک روی موضوع را با دلیل ثابت کند یک دوره *پیمان* با یک دوره تألیفهای دارنده‌ی *پیمان* پاداش بآن نویسنده داده خواهد شد.[۱]

۵ـ۱) شیوه‌ی تاریخنویسی و شرطهای تاریخنویس

تا اینجا گفتگو از تاریخ از دیده‌ی خواست (قصد) تاریخنگار بود و اکنون چند سخنی از شیوه‌ی تاریخنگاری و شرطهای تاریخنگار می‌رانیم : نخست باید دانست این را هر کس نتواند داستانی را که رو داده برشته‌ی نگارش کشد. این خود جُربُزه‌ایست[استعداد] که همه کس آن را ندارد. بسیارند آنان

۱ـ (۱۱۲۰۳۱)

که پیشامدی را دیده‌اند و خودشان پا درمیان داشته‌اند با اینهمه هرگاه بپرسیم داستان آن را نتوانند بازگفت. چه رسد بآنکه بنگارند. نیز بسیارند آن کسانی که چون داستانی را سرایند آن را از راهش بیرون برند و رویه‌ی دیگری بآن دهند.

داستان در یاد آدمی توده‌وار است و چون بخواهد آن را گسترده و گشاده کند و برشته‌ی سخن کشد چه‌بسا درمانَد و راه را گم کند. کسی که می‌خواهد تاریخ نگارد باید همیشه خود را بپاید و هوشیار این باشد که داستان را از راهش بیرون نبرد و رویه‌ی دیگری بآن ندهد.[۱]

تاریخنویسی کار آسانی نیست. شما اگر داستانی بر سر خودتان بگذرد و بخواهید آن را در نزد کسانی که ندیده‌اند بازگویید خواه‌ناخواه تغییر در چگونگی آن می‌دهید. اگر آن را دو سه بار بگویید ، چه‌بسا که هر یکی با دیگری تفاوتهایی خواهد داشت. بسیار دشوار است داستانی بدانسان که روی داده هم بدانسان گفته شود. مگر گوینده متوجه خود بوده اندیشه و زبان را از دستبرد در داستان بازدارد.

بویژه اگر در داستانی بگوشه و کنار پرداخته شود ناگزیر دستبرد بیشتر روی می‌دهد. از اینجاست که **تاریخ را باید دورنمای حوادث نامید و در سرودن آن چندان بجزئیات نپرداخت و به هر حال اندیشه و زبان را برای دستبرد آزاد نگزاشت.** ...

نکته‌ی دوم : در نوشتن تاریخ زمان خود ، یک رشته آزردگیها پیش می‌آید. زیرا چون گفتگو از کسانی است که خود ایشان یا فرزندانشان زنده هستند از اینجا یک دسته از آن می‌رنجند که بدکرداریهای آنان یا پدرانشان بازنموده شده ، و دسته‌ی دیگر از این رنجیده می‌گردند که نیکوکاریهای آنان یا پدرانشان بدانسان که در پیش خود ایشان است در تاریخ نمودار نگردیده. چه‌بسا تاریخنگار هم کینه‌توزی نموده یا هواداری از کسانی کند و علت رنجش ، این حق‌کشیهای او باشد.[۲]

۱ـ (۴۰۸۵۰۲)

۲ـ یادداشت بر چاپ یکم کتاب «تاریخ هجده‌ساله‌ی آذربایگان».

پس از آن باید تاریخنگار دربند راستگویی باشد و تاریخ را از این راه دنبال کند. نمی‌گویم او را هیچ خواستی درمیان نباشد و تنها بسرودن داستان بسنده کند. چنین چیزی نشدنیست. تاریخی که از اینرو گرد آورده شود بسیار خشک درمی‌آید. این ناگزیر است که هر تاریخنگاری خواستی داشته باشد و از بهر آن رنج نگاشتن را بخود هموار سازد. چیزی که هست باید در آن خواست خود نیز دربند راستگویی و دادگری باشد و نادرستی ننماید.

ببینید پُلوتارْخ یکی از تاریخنگاران باستانست و کتاب او بسیار ارج دارد. او تاریخ را از بهر این نوشته که پیشرفت توده‌ی خود یونان را نشان دهد و ارج مردان تاریخی آن توده را بازنماید و سنجش میانه‌ی آنان با مردان تاریخی روم بکار زند. چیزی که هست در این راه دربند راستی است. *بیهوده*[1] یکی را ستوده و دیگری را نمی‌نکوهد. همیشه بخویهای پاکیزه و کردار و رفتار ستوده‌ی کسان ارج می‌گزارد و در این باره جدایی میانه‌ی یونانی و رومی و ایرانی نمی‌گزارد. در نکوهشی که از آلودگیها و پستیها و بدرفتاریها می‌کند هم‌میهنان خود را برکنار نمی‌کند. بزرگ و کوچک و توانا و ناتوان همه را به یک دیده می‌بیند.[2] ستایشها و نکوهشهای بجایی که این مرد از اردشیر بهمن پادشاه هخامنشی آورده بهترین نمونه‌ی درستکاری است. زیرا اردشیر که پادشاه ایران و دشمن یونان شمرده می‌شده و پلوتارخ خرده‌گیریهایی در چند جا بَرو کرده با اینهمه چون داستان لشکرکشی او را بر سر قادوشان (تالشان) آورده چنین می‌گوید :

> اردشیر در این سفر بهمه نشان داد که ترسویی و پستی از تن‌آسایی و زندگانی پرشکوه برنخیزد (چنانکه بسیاری چنین پنداشته‌اند) بلکه ترسویی و پستی از فرومایگی

۱ـ نویسنده در آغاز مهنامه‌ی پیمان «بیهوده» را گاهی بمعنی «بی‌سبب» نیز بکار برده.

۲ـ نویسنده در دیباچه‌ی گلچینی از کتاب پلوتارخ شرح درازی از ویژگیهای پلوتارخ می‌نویسد. آنچه در اینجا حیف است آورده نشود اینست :

خود پلوتارخ مردانگی و آزادگی را دوست می‌داشته و در کتاب خود در هر کجا که کسی را با این آراستگیها یاد می‌کند ستایشها از او می‌نگارد و در همه جا نامش را به نیکی می‌برد و اگر کسی را مخالف این خویها یاد کرد نکوهش از او دریغ نمی‌سازد. این نکته را خوب نوشته‌اند که پلوتارخ در این تألیف خود به یک مرد آموزگار اخلاق بیشتر شبیه است تا به یک مؤلف تاریخنگار. **چنین حالی در هر تاریخنگاری دلیل پرارجی و سودمندی کتاب اوست و خوانندگان گذشته از آگاهیهای تاریخی درسهای اخلاقی از آن کتاب می‌آموزند.**

و نادانی برخیزد. زیرا اردشیر با آنکه رخت شاهانه دربر داشت و سراپای تن او با زرینه‌ابزار آراسته بود ... با اینهمه آرایشها و با آن عنوان پادشاهی که داشت در غیرت و کوشش گامی از دیگران پس نمی‌ماند و همیشه ترکش از کمر آویخته و سپر بدوش گرفته با پای پیاده در پیشاپیش سپاهیان در آن فرازها و نشیبها راه می‌پیمود و اسب را نیز رها ساخته بود ...

در زبان فارسی نزدیک باین تاریخ بیهقی و عالم‌آرای عباسی را توان شمرد اگرچه جداییها با یکدیگر دارند و اینها بپای آن نمی‌رسند. بیهقی تاریخ خاندان غزنوی را می‌نگارد و برآنست که آن خاندان را ببزرگی و نیکی ستاید و کارهای پرارج سلطان‌محمود و پسرش مسعود و دیگران را بازنماید و این خود خواستی است. لیکن در این راه بدورغ نمی‌گراید و گزافه نمی‌بافد و پرده بروی بدیهای آن پادشاهان نمی‌کشد و بی‌آزرمی[1] با دشمنان آن خاندان روا نمی‌شمارد. چاپلوسی نمی‌کند. داستان حسنک وزیر سلطان‌محمود را که نگاشته و با آنکه حسنک بخشم سلطان‌مسعود گرفتار شده و با فرمان او بدار رفت بیهقی داستان او را بسیار دادگرانه می‌نگارد و پروای ناخشنودی بازماندگان مسعود را نمی‌کند بهترین گواه دادگری این مرد تواند بود.

عالم‌آرا را اسکندربیک بنام شاه‌عباس نوشته و بیش از همه این را می‌خواسته که کارهای تاریخی پادشاهان صفوی بویژه شاه‌عباس را برشته‌ی نگارش کشد و آن خاندان را بستاید و شاه‌عباس را از خویشتن خشنود گرداند و شاید چشم بخششها از آن پادشاه می‌داشته است ، با اینهمه در هیچ جا رشته‌ی راستگویی را از دست نمی‌هِلَد[2] و گزافه‌گویی نمی‌کند و چیزی را پوشیده نمی‌دارد و بر دشمنان آن خاندان بی‌آزرمی روا نمی‌شمارد. هرگاه در جایی کاری را ناستوده داند و نمی‌تواند آزادانه بنکوهش پردازد باری ناخشنودی خود را نشان می‌دهد.

در برابر اینها هستند تاریخنگارانی که جز چاپلوسی و ستایشگری خواست دیگری نداشته‌اند و

۱ـ آزرم = شرف ؛ بی‌آزرمی = بی‌شرفی.

۲ـ هِلیدن (هِشتن) = رها کردن ، بحال خود گزاشتن.

دربند راست و دروغ نبوده‌اند. یکی از آنها شرف‌الدین علی یزدیست ، دیگری ناسخ‌التواریخ است ـ دیگری مطلع‌السعدین است. اینها را برای نمونه نام می‌برم مانند آنها فراوان می‌باشد. علی یزدی و دیگر نگارندگان تاریخ تیمور روی مردمی را سیاه کرده‌اند و در سراسر کتابهای خود از این شیوه برکنار نبوده‌اند که بخونخواریهای تیمور و سیاهکاریهای او رخت نیکوکاری پوشانند و چنان نامرد بیدین خدانشناس را یک مرد دیندار و خداشناس بشناسانند و کسانی را که تیمور با تیغ بیداد خون می‌ریخته اینان نیز با زبان زخمها رسانند. کسی تا کتابهای اینان را نخواند و در نگارشهای ایشان باریک نشود با شنیدن از دور اندازه‌ی پستی و بی‌آزرمی آنان را نخواهد دریافت.

ناسخ‌التواریخ را هر کس خوانده است می‌داند نویسنده‌ی آن چه دروغهایی نوشته و چه گزافه‌ها بقالب زده و چه چاپلوسیها از خود نموده است.

رویهم‌رفته باید گفت ایشان اندیشه‌ی تاریخنگاری نداشته و جز درپی ستایشگری و چاپلوسی نبوده‌اند اینست بکتابهای ایشان نام تاریخ نتوان داد. کسانی از کمخردی پرده بر گناه ایشان می‌کشند. گاهی می‌گویند ناگزیر بودند. زمانی می‌سرایند می‌خواستند نانی بخورند. اینها همه نادرست است. **کسی تا خویشتن پست نباشد دیگری او را بپستی ناگزیر نسازد.** از برای نان خوردن راههای دیگر فراوانست. اینان می‌توانستند همچون بیهقی و اسکندربیک باشند و در تاریخ که می‌نگاشتند از راه راستگویی بیرون نروند و اگر آن نمی‌توانستند بخاموشی گرایند.

یک رشته‌ی دیگری این گرفتاری را داشته‌اند که نیک و بد از هم بازنمی‌شناخته‌اند و روا و ناروا جدا نمی‌گرفته‌اند. از یکی که گفتگو می‌نموده‌اند از یکسو بدترین کارهایی از او می‌نگاشته‌اند و از سوی دیگری او را به نیکی یاد می‌کرده‌اند.

در این باره بهترین مثل از عماد کاتب اسپهانی سر زده که در تاریخ خود درباره‌ی سلجوقیان از یکسو ستمگریها و برادرکشیها و سیاهکاریهای آنان را یکایک می‌نگارد و از سوی دیگری ستایشها از دینداری و دادگری و پاکدامنی آنها می‌آورد.

داستانهایی که او از سَنجَر یاد نموده درخور آنست که هر کسی از وی و نام وی بیزاری جوید و او را همواره با نفرین یاد کند و با اینهمه ستایشهای فراوانی در همان کتاب از سنجر و بزرگی و نیکی او برشته کشیده است.

شرط دیگر در تاریخنگار آنکه پاکزبان باشد و کلمه‌های ناسزا بکار نبرد. نمی‌گویم : از بدان نکوهش ننویسد و از ستمگران بیزاری نشان ندهد و بر لغزشها خرده نگیرد. چنین چیزی درست نیاید و راه سخنرانی را بروی تاریخنگار بسته می‌دارد. ما در نوشتن تاریخ مشروطه می‌بینیم کسانی چشم دارند از بدیهای ایشان و خویشاوندانشان چشم‌پوشی شود و یا اگر یاد کرده می‌شود هیچ گونه عبارت نکوهش‌آمیزی بکار نرود. آن برکناری (بیطرفی) که درباره‌ی تاریخنگار شنیده‌اند این می‌شناسند. لیکن این بیجاست. **تاریخنگار چون می‌خواهد ستمگری یا دغلبازی یا بدرفتاری یک کسی را بنگارد ناگزیر جمله‌های نکوهش‌آمیز بمیان می‌آید ، از آنسوی اگر تاریخنگار این راه را پیش نگیرد از تاریخ او سود چندانی بدست نیاید و آن نتیجه‌ها که از برای تاریخ خواندن شمرده‌ایم پیدا نشود.**

چیزی که هست نباید هرگز جمله‌های ناشایست بکار برد و کلمه‌های ناسزا آورد. این کار را تاریخنگارانی در بیرون ایران کرده‌اند و ما کتابهای ایشان را در دست داریم و می‌بینیم که از خواندن آن تاریخها تا چه اندازه دلگیر می‌شویم و نویسندگان آنها را مردان بیفرهنگ و فرومایه می‌شناسیم.

گاهی نیز تاریخنگاران زبان شماتت بکار برند و چون زبونی و شکست کسی را برشته‌ی نگارش کشند پشت سر آن زبان بسرکوب باز کنند و شادیها از خود نمایند. این خود بدترین نادانیست و جز از پستی برنخیزد. **یک دسته که افتادند اگرهم بد بوده‌اند باید زبان از نکوهش آنان بازداشت.**[1]

۱ـ (۴۰۸۵۰۲)

۶ـ۱) برای آنکه تاریخ درستی بداریم

شاید خوانندگان می‌دانند که ما بتـاریخ ارج می‌گـزاریم و آن را سـودمند می‌شـماریم. در اینجـا فرصت آن نیست که ما از نیکی و سودمندی تاریخ گفتگو کنیم و نیازی هم بچنان گفتگویی نیست.

بتاریخْ همه‌ی توده‌های جهان ارج می‌گزارند ما هم باید بگزاریم. در اینجـا آنچـه می‌بایـد گفـت اینست که ایران کشور ما هنوز تاریخ درستی نمی‌دارد. هنوز تاریخ درستی بـرای ایـن کشـور نوشـته نشده و باین زودی هم نوشته نخواهد شد.

برای آنکه در ایران تاریخ درستی باشد باید در گذشته‌های چند هزار ساله‌ی این تـوده و کشـور روزگار بروزگار جستجوها رود و بررسیها شود و نتیجه‌ی آنها بدست آید ، و نخست یک رشته کتابهای این چنانی «کتابهایی که هر یکی درباره‌ی بخشی از تاریخ ماست» نوشته شود و بچاپ رسد و سپس از رویهم‌رفته‌ی آنها تاریخ درستی ـ در چند جلد ـ برای این کشور نوشته شود. اینست معنـی آنچـه می‌گوییم : «تاریخ درستی برای این کشور نوشته نشده و باین زودی هم نوشته نخواهد شد».

شگفتتر آنست که دوره‌های باستانی تاریخ ایران ـ مثلاً زمانهای هخامنشی و اشکانی و ساسانی ـ چون دانشمندان اروپا و آمریکا بآنها پرداخته‌اند روشنتر از زمانهای دیرتر ـ دوره‌های پـس از اسـلام ـ می‌باشد.

این دوره‌های پس از اسلام چندان تاریکست که سالها باید بررسـیها و جسـتجوهای دانشـمندانه رود تا روشن گردد.

در این دوره‌ها تاریخ‌نویسان بسیار بوده‌اند و ما کتابهای بسیار بعربی و فارسی در دست می‌داریم. ولی همه می‌دانیم که آن تاریخ‌نویسان همه چیز را ننوشته‌اند و آنچه نوشـته‌اند پیراسـته از آلودگیهـا نبـوده اسـت. در آن زمانهـا تـاریخ را سرگذشـت پادشـاهان و فرمانروایـان و زورورزان و جنگهـا و کشاکشهای آنها می‌شناختند و تنها این زمینه را دنبال می‌کردند و بیشتر تاریخ‌نویسان تاریخ را بنـام یک پادشاه و یا یک وزیر نوشته بیش از همه بسـتایش و چاپلوسـی می‌کوشـیدند و درپـی راسـتیها

نمی‌بودند. کوتاه‌سخن : در آن زمانها این شیوه‌ی دانشمندانه‌ی امروزی که ما از اروپاییها یاد گرفته‌ایم درمیان نبوده. اینست کتابهایی که از زمانهای گذشته بازمانده «تاریخ» شمرده نمی‌شوند ، آنها در دست ما «مدرک» است که در جستجوهای خود از آنها نیز سود جوییم.

به هر حال یکی از کارهایی که در این زمینه باید بود اینست که هر گونه کتابها و یادداشتها که در زمینه‌ی تاریخست بچاپ رسد و پراکنده گردد که از این راه کمکی بکسانی که در این باره بجستجو خواهند پرداخت کرده شود.[۱]

به هر حال از آنجا که اینگونه کتابها [دُرّه‌ی نادری] که با این زبان آلوده نوشته شده از سندهای تاریخی ایرانست و آنها را نتوان نادیده انگاشت و بدور انداخت ، یکی از کارهایی که باید بود[۲] آنست که کسانی آنها را بگیرند و نیک بخوانند و معنیهایی را که در آنهاست و تاریخ است با زبان ساده بنویسند و یا جمله‌های معنی‌دار آنها را از جمله‌های بیمعنی جدا گردانند. یک جمله بگویم : آنها را از آلودگی پاک سازند که بدینسان بهره‌مندی انجام گرفته و هم آنها با آن بدیها در گردش نباشد.[۳]

... از اینگونه کتابها بسیار داریم و برخی چنانست که اگر پیراسته گردد شاید یک ده‌یکی بازنماند چنانکه تاریخ وصاف اینگونه است و بیگمان یک ده‌یک بیشتر تاریخ ندارد. از کتابهایی که شایسته‌ی پیراستن است تاریخ جهانگشای نادریست که میرزا مهدیخان استرآبادی نوشته. این کتاب بسیار سودمند و در تاریخ نادرشاه یگانه‌کتاب درست است و چون درست سنجیده شود با همه‌ی شکوه بیمانند نادرشاه میرزا مهدیخان بچاپلوسی هم نگراییده و تاریخ را جز با زبان راستین ننوشته و با آن کوچکی تنه کتاب آگاهیهای انبوهی را دربر دارد و رویهم‌رفته یکی از ارجمندترین کتابهای فارسی است و تنها آهویش[۴] پاره‌ای عبارتهای بیجاست که بنام زمینه‌چینی یا بگفته‌ی فن بدیع «براعت استهلال» در آغاز هر گفتاری می‌آورد و در جاهای دیگر نیز بجناس و تشبیه و مانند آن پابستگی

۱ـ از دیباچه‌ی کتاب «چند تاریخچه» (چاپ یکم دیماه ۱۳۲۴)

۲ـ باید بود (bud) = باید بودن.

۳ـ از یادداشت بر کتاب نادرشاه (چاپ یکم ۱۳۲۴)

۴ـ آهو = عیب ، چون این نام یک جانوری نیز هست نویسنده سپس «آک» را به همان معنی جایگزین گردانیده.

دارد. همین یک آلودگی باعث شده خواندن این کتاب دشوار می‌نماید و کسان بسیاری از پرداختن بآن خودداری می‌نمایند. با آنکه تاریخ نادرشاه درخور آنست که هر کسی بارها آن را بخواند. اینست باید کتاب میرزا مهدیخان را از این آلودگی بیرون آورد و اگر کسی بتواند آن را از سر گرفته بعبارتهای ساده و فارسی امروزی بیاورد کار بسیار سودمندی را انجام داده است.[۱]

۷ـ۱) تاریخهای ما

حبیب‌السیر

آقای نیری از سمنان می‌نویسند : کسانی کتاب حبیب‌السیر را یکی از بهترین کتابهای تاریخی می‌شمارند بلکه چندان درباره‌ی آن توصیف قایل شده‌اند که می‌گویند تاریخ مذکور در ایران مانند و همالی ندارد آیا عقیده‌ی شما چیست؟..

می‌گوییم : اگر حبیب‌السیر را با روضةالصفا و ناسخ‌التواریخ و تاریخ گزیده و مطلع‌السعدین و مانند اینها بسنجید حبیب‌السیر از همه بهتر است. زیرا در شمردن خاندانهای پادشاهی بر همه‌ی آنها بیشی دارد وانگاه داستان شاه‌اسماعیل را که همزمان بوده نیک نوشته است. ولی اگر بخواهند بگویند از دیده‌ی تاریخنگاری و شرطهای آن نیز کتاب بسیار نیکی است چنین گفته‌ای درخور پذیرفتن نخواهد بود. زیرا معنایی که ما برای تاریخنگاری نگاشتیم و شرطهایی که شمردیم در این رشته تاریخهای فارسی نابود است. این تاریخنگاران بیش از همه بستایشگری و چاپلوسی می‌پرداخته‌اند و کسانی که درپی نیک و بد و درست و نادرست باشند نبوده‌اند. دشمنان ایران را از نگهداران آن جدا نگرفته‌اند. ستم را از دادگری بازنشناخته‌اند. تیمور و هلاکو و آباقاخان[۲] را با اسماعیل سامانی و یعقوب لیث و محمود غزنوی به یک رشته کشیده‌اند. دوست و دشمن و خودی و بیگانه همه را به یک دیده دیده‌اند. از اینگونه ایرادها چندانست که بآسانی شمرده نشود.

۱ـ (۴۰۴۲۸۸)

۲ـ اصل : ابقاخان.

از کارهایی که باید انجام داد پیراستن این رشته از کتابهای تاریخی است. از یکسو آنها سند تاریخی بشمار است و ما نیاز بآنها داریم و از یکسو شیوه‌ی نگارش آنها و آلودگیهایی که مؤلفان از خود نشان داده‌اند چنانست که نمی‌توان در برابر آنها خاموش ماند و بشکیبایی گرایید. اگر کسی ظفرنامه‌ی شرف‌الدین یزدی و مطلع‌السعدین سمرقندی و جهانگشای جُوِینی را خوانده و نیک در آنها اندیشه بکار برده می‌داند که مؤلفان زبونی و پستی را تا بکجا رسانده‌اند و چه ننگین‌کاریها از خود نشان داده‌اند. در جایی که گفتگو از کشتار بیگناهان و ویرانی شهرها و تاراج آبادیها بمیان آورده‌اند در برابر چنان ستمگریهای چنگیز و هُلاکو و تیمور نه تنها دلسوزی از خود نشان نداده و افسوس نخورده‌اند چنگیز و هلاکو و تیمور را در آن کارها دادگر و نیکوکار نشان داده و آیه‌هایی از قرآن و عبارتهایی از حدیث و شعر بسخن خود افزوده‌اند. این زشتترین فرومایگیست که درندگان خونخواری بکشوری تازند و در آنجا خون بیگناهان را ریزند و آتش بخانه‌ها زنند و کسانی از مردم آن کشور بشستن گناههای ایشان و پاک کردن دامنهایشان کوشند. چنین سیاهکاریها درخور بخشایش نیست. خدا آنان را نخواهد آمرزید و ما نیز نباید بیامرزیم. **باید هرچه زود[تر] اینگونه نگارشها را از میان برداریم. بدینسان که از هر یک آنچه تاریخ و داستانست جدا کرده بازمانده را نابود گردانیم. باید این را درباره‌ی بسیاری از کتابها بکار بست.**

حبیب‌السیر و روضة‌الصفا باندازه‌ی ظفرنامه و مطلع‌السعدین و جهانگشای جوینی و تاریخ وصاف و مانند اینها آلوده نیست لیکن بیکبار پاک هم نیست.

ما هر زمان که فرصت می‌یابیم اینها را یادآوری می‌کنیم تا کسانی خود را آماده‌ی پیراستن اینها سازند.[1]

صدها جوانان هوش و جُربُزه‌ی خود را در کارهای بیهوده هدر می‌سازند. آنان را چه

۱ـ نتیجه‌ی این یادآوری و درخواستها بود که شادروانان نقوی پاکباز و محمدی ملایری ، یکی دُرّه‌ی نادری و دیگری سفرنامه‌ی حزین را چنانکه درخور تاریخ توده‌ی ارجداری همچون ایران است ، پیراستند و بزبان ساده درآوردند. کسروی نیز دیباچه‌ای بر آنها افزود و کتاب نادرشاه را در ۱۳۲۴ پدید آورد که تاکنون چند بار چاپ شده است.

بهتر که در این کارهای بسیار سودمند بکوشند. برخی از این کتابها چنانست که اگر پیراسته شود هم خواندنش آسان می‌شود و هم از بزرگیش می‌کاهد و با دررفت[= خرج] کمی بچاپ می‌رسد.

اگر تاریخ وصاف را بپیرایند یک هشتم آن بازنمی‌ماند و کتاب کوچک و ساده و آسانی پدید آید که هر تاریخ‌خوانی خریدار و خواستار آن باشد.

حبیب‌السیر و روضة‌الصفا و مانند آنها چون آغاز تاریخ را از آدم و حوا گرفته‌اند یک بخش بزرگ آنها ارج تاریخی ندارد که باید بیکبار کنار نهاد. اینست اگر آنها را بپیرایند بسیار کوچک درآید. **ارج هر تاریخی بیشتر از رهگذر پیشامدهای زمان خود مؤلف و آن نزدیکیها می‌باشد. آنچه از کتابهای دیگر برداشته‌اند چندان ارجی ندارد.**

اینست در پیراستن اینها باید آن بخشهای بیهوده را بیکبار کنار نهاد و از بخشهای دیگر نیز تنها بداستان[1] و تاریخ بسنده کرده از چیزهای دیگر بیکبار چشم پوشید.

ما اگر بخواهیم خود را از آلودگیهای زمان مغول و ترک دور نگهداریم باید باینگونه کارها پردازیم.[2]

ناسخ‌التواریخ

[آقای محمدحسن شیشه‌گر از اهواز پرسیده :] «درباره‌ی ناسخ‌التواریخ چه می‌فرمایید؟».

پاسخ : اگر مقصود ارج تاریخی ناسخ‌التواریخ است باید گفت جلدهای یکم و دوم آن درخور هیچ ارجی نیست. آن راه تاریخ که آن زمان می‌پیمودند امروز کسی آن را نمی‌پیماید راستی‌را هم نمی‌توان دل بآن گفتارهای بیپایه‌ی گزافه‌آمیز بست. اگرچه در راه کنونی که برای تاریخ باز کرده‌اند نیز گاهی پای گزافه بمیان می‌آید با اینهمه بسیار بهتر و بپذیرفتن بسیار نزدیکتر است.

۱ـ داستان یک رشته پیشامدهای راست را گویند. آنکه راست نیست و زاییده‌ی پندار است نامش افسانه می‌باشد.
۲ـ (۴۱۰۶۲۷)

داستانهایی که سپهر در این دو جلد نوشته سخنانیست که در توریت و انجیل و شاهنامه و اینگونه کتابها بوده و پیش از آن کسان بسیاری آنها را نوشته بوده‌اند.

جلدهایی که از پیشامدهای آغاز اسلام سخن می‌راند **بد نیست** ولی همه‌ی گفته‌هایش را نتوان پذیرفت. بویژه در موضوعهایی که بکشاکش شیعی و سنی ارتباط دارد و تاریخ راه خود را گم می‌سازد.

جلدهایی که پسر سپهر نگاشته بسیار کم‌ارج می‌باشد.

جلد قاجاری که خود سپهر پرداخته سودمندترین بخش ناسخ می‌باشد. چنین پیداست آن را از روی نوشته‌هایی که از آغاز پادشاهی قاجاریان در دربار گرد آمده بوده پدید آورده است. به هر حال از بهترین تاریخهای زمان قاجاریست و اگر از چاپلوسیها و گزافه‌ستاییها که نموده شده چشم‌پوشی کنیم درخور اعتماد نیز می‌باشد.

سپهر یکی از بهترین نویسندگان زمان قاجاریست و در این کتابهای خود شیوه‌ای را برای نگارش دنبال نموده که پسندیده و نیکوست. در آن زمان کسی باین سادگی و روانی نمی‌نوشته. ولی چاپلوسیهایی که بکار برده از ارج کتاب بسیار می‌کاهد. کسانی این پستیها را گناه نمی‌شمارند بویژه از سپهر که شاعر نیز بوده و شاعران چاپلوسی را ابزار کار خود دارند. ولی باید دانست **چاپلوسی از زشتترین گناهان است و چون در تاریخ آن را بکار برند هرچه زشتتر می‌گردد. بر هیچ تاریخنگاری این گناه را نباید بخشود.**[1]

۸ـ۱) شاعران ، نویسندگان و تاریخ

در تاریخ ایران پیشامدهایی هست که هر یکی به تنهایی مایه‌ی سرفرازی ایرانیان می‌باشد و اینگونه پیشامدها درخور آنست که نویسندگان شیواقلم آنها را با زبان ساده و شیرینی بنویسند یا سخنوران شیرین‌زبان برشته‌ی نظم بکشند و درمیان توده پراکنده گردانند.

۱ـ (۳۰۵۳۲۲)

داستان رستم که فردوسی آن را سروده اگر پاره‌ای گزافه‌های ناطبیعی آن را کنار بگـزاریم در تـاریخ پس از اسلام پیشامدهایی داریم که پای کم از آن داستان ندارد و بایستی تاکنون بیش از داسـتان رسـتم شهرت یافته باشد. از جمله در همان پیشامد دلگـداز مغـول کـه نـام ایرانیـان بزبـونی دررفـت ، جـوینی شیردلیهایی از تیمور ملک نامی می‌نگـارد کـه هـر کـس از خوانـدن آنهـا در شـگفت بمانـد. همچنـین دلیریهای که جلال‌الدین خوارزمشاه در برابر مغول نموده خود درخور آنست که زبانزد هر خودی و بیگانـه بـوده باشـد. همـان حـال را دارد مردانگـی بیماننـد شاه‌منصـور در برابـر تیمـور لنـگ و گردنفرازیهـای لطفعلی‌خان زند در پیشاپیش آقامحمدخان قاجار. ما بارهـا ایـن یادآوریهـا را کـرده‌ایم و اینـک در اینجـا بتکرار می‌پردازیم و مقصود از این یادآوریها آنکه آقایان شعرا باین داستانها نیز بپردازند و هـر کـس کـه از اینگونه داستانها بسراید ما در *پیمان* چاپ می‌کنیم و اگر درخور چاپ جداگانه باشـد می‌تـوانیم عهـده‌دار خرج آن باشیم. برای یک مردمی بهترین سرفرازی در تاریخ خود نگاهداری این دلاوریها و شیردلیهاسـت. دریغا که ایرانیان پشت پا باین سرفرازیها می‌زنند و از چنان نیکنامیها چشم می‌پوشند! [1]

در همان داستان تیمور یگانه شیرمردی که روی ایرانیان را سفید گردانید شاه‌منصور بود که با سه‌هزار شمشیرزن در برابر دویست‌هزار سپاه انبوه تیمور ایستادگی کرده دلاوریها نمود که تا پنجاه سال دیگر همیشه در دربار تیموریان یاد آن را کرده و شگفتی می‌نمودند.

شعرای ایران بایستی نام این شیر دلیر را از زبان نینداخته و صد قصیده و قطعه درباره‌اش بسرایند و داستانش را موضوع مثنویها گردانند. فسوسا که هرگز نامش را نبردند و هیچگاه یادی از او ننمودند! من عارم می‌آید بگویم شعرای ایران باندازه‌ی مجنون تازی باین شیرمرد ایرانی ارج ننهادند![2]

پارسال یادآوری کردیم که در آخرهای پادشاهی صفوی که افغانان به ایران تاختند و آشـوب در سراسر ایران پدید آمد و از جمله لشکرهای عثمانی غرب ایران را فراگرفتند در آن هنگام دلیریهایی از مردم غرب بویژه از همدانیان و تبریزیان سر زده و جانبازیهایی کرده‌اند که شاید در تاریخ کمتر مانند

۱ـ (۲۰۷۴۲۰)

۲ـ (۲۱۰۶۴۰)

آنها پیدا شود. ولی این جانبازیها که خود سند سرفرازی یک مردمی می‌توان شمرد از تاریخ ایران بیرون افتاده که کسی آنها را برشته‌ی نگارش نکشیده و تنها در سفرنامه‌ی شیخ محمدعلی حزین است که یادی از آن حوادث کرده شده. ما نگارشهای حزین را درباره‌ی همدان در شماره‌های پارسال یاد کردیم. آیا درخور افسوس نیست که با همه‌ی شعرایی که همدان دارد کسی باندیشه‌ی نظم کردن آن داستان نمی‌افتد؟!

دلیریهایی که در هنگام جنگ بزرگ اروپا در جنوب ایران از تنگستانیان پدید آمد من آن زمان در قفقاز بودم و خود یاد دارم که روزنامه‌های روسی خبرهای آنها را می‌نگاشتند و زبانزد هر دور و نزدیک گردیده بود ولی از زمانی که به ایران بازگشته‌ام هرچه خواسته‌ام داستان آن حوادث سرفرازانه را از زبان کسی بشنوم یا در نگارشها و روزنامه‌ها بخوانم افسوس که بچنین آرزویی دست نیافته‌ام در حالی که فارس جایگاه نویسندگان و شعراست.

اینها همه از آن برخاسته که در ایران شعر یا نویسندگی راه خود را از دست داده و بزمینه‌هایی افتاده که جز زیان نتیجه‌ی دیگری ندارد و دوباره می‌گویم که ما امیدواریم شعرای پاکدلی که در این باره با ما همراهند بجبران این زیانها خواهند برخاست.[1]

۹ـ۱) تاریخ : آینه‌ی پیشرفت جهان

این پیشرفت و فیروزی که در قرنهای آخر در زمینه‌ی تاریخ رو داده و گذشته را تا ده‌هزارها سال برای ما ـ بیش یا کم ـ روشن گردانیده و توده‌های نابود شده‌ی بسیاری را که نمی‌شناختیم بما شناسانیده و پندارها و افسانه‌های بسیاری را که درمیان بوده بکنار برده ، اگر تنها این را بدیده گیریم خود پیشرفت و فیروزی ارجداریست.

همین تاریخ یک آگاهی بسیار سودمندی را بما می‌دهد ، و آن اینکه آدمیان این راه پیشرفت (یا

۱ـ (۲۰۷۴۲۱)

بگفته‌ی اروپاییان تمدن) را که می‌پیمایند از لختی و تهیدستی و نادانی آغاز کرده‌اند. روزی بوده که آدمیان رختشان جز برگهای درختان و پوستهای جانوران نمی‌بوده ، و از صدها کاچال [=اثاث] و افزار زندگانی که امروز در دست می‌دارند یکی را نمی‌شناخته و نمی‌دانسته‌اند ، و از دانشها هیچی را نمی‌شناخته‌اند ولی سپس کم‌کم رو به پیشرفت نهاده و تا باینجا که امروز هست رسیده‌اند.

این آگاهی را تاریخ بما می‌دهد و ما از آن پی برده و می‌دانیم آفریدگار چنین خواسته جهان همیشه پیش رود و این راه را گام بگام پیماید ، و از همینجا می‌دانیم که **آینده‌ی جهان بهتر و باشکوهتر از گذشته‌اش خواهد بود.** می‌دانیم که این تکان و جنبش که در راه دانشها و افزارسازیها در قرنهای آخر پیدا شده بخواست آفریدگار بوده و به همان دلیل باید یک تکان و جنبشی نیز در زمینه‌ی «آیین زندگی» روی دهد تا جهانیان راه بهره‌مندی از آن افزارها و اختراعها را بشناسند و آن همینست که ما آغاز کرده‌ایم.[1]

۱ـ۱۰) نقش شهریاران در تاریخ

بر دانایان و آشنایان فن تاریخ پوشیده نیست که تازیکان که در صدر اسلام ایران را بگشادند استواری و نیرومندی ایشان در این سرزمین تا اوایل قرن سیم هجری بود. پس از آن فرمانروایانی از خود ایرانیان در این گوشه و آن گوشه برخاسته کم‌کم بساط تازیکان را از ایران برچیدند و هنوز قرن چهارم به نیمه نرسیده بود که سراسر ایران باستقلال خود برگشته دیگر نه کسی از بغداد بحکمرانی اینجا می‌آمد و نه دیناری باج از اینجا بخزانه‌ی بغداد فرستاده می‌شد. بلکه ایرانیان بر بغداد عراق نیز حکم می‌راندند و از خلیفه جز نامی درمیان نبود.

لیکن به هر حال ایران از گزندی که از تازیکان دید نرست و آن شکوه و بزرگی را که پیش از اسلام داشت بار دیگر ندید. ... سلجوقیان و مغولان و امیر تیمور نیز با آنکه هر کدام بنوبت خود ایران

۱ـ (۶۰۶۳۲۹)

را از این سر تا آن سر بگشاده حکمرانی نیرومندی بنیاد گزاردند ریشه‌ی ملوک‌الطوایفی را از این خاک کندن نتوانستند. تا در زمان صفویان پادشاهان توانای آن خاندان از شاه‌اسماعیل و شاه‌عباس بزرگ برای یک پادشاهی ساختن سراسر ایران بسیار کوشیده بیشتری از خاندانهای فرمانروایی را که بازماندگان ملوک‌الطوایفی بودند برانداختند. چنانکه در اواخر پادشاهی ایشان کمتر نشانی از آن ترتیب بازمانده بود. سپس هم اگرچه آشوبهای بسیار در ایران برخاسته بارها بساط ملوک‌الطوایفی گسترده شد لیکن در هر بار این بساط دیر نپاییده زود برچیده شد.

شاید بسیاری باور ننمایند که از سال سی‌ام هجری که سال مرگ یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی است تا سال ۱۳۴۴ [ه. ق] که تاریخ برافتادن قاجاریان می‌باشد در درون حدود طبیعی ایران بیش از یکصد و پنجاه خاندان باستقلال یا نیمه‌استقلال پادشاهی کرده‌اند و از میان ایشان تنها چهار خاندان سلجوقیان و مغولان و صفویان و نادرشاه را می‌توان گفت که بر سراسر ایران حکمروا بودند. از دیگران طاهریان ، سامانیان ، صفاریان ، غزنویان ، بویهیان ، خوارزمشاهیان ، قره‌قویونلویان ، آق‌قویونلویان ، زندیان ، قاجاریان ؛ اگرچه پادشاهان بزرگ و بنام بودند هیچ کدام سراسر ایران را زیر فرمان نداشتند. آن دیگران هم جز خاندانهای کوچکی نبودند که هر کدام بر یک یا دو ولایت فرمانروا بودند.

چه‌بسا بوده که در یک زمان بیش از ده پادشاه مستقل در ایران حکمروا بوده‌اند. برای گواه ، پادشاهان سال ۴۲۰ هجری را در اینجا نام می‌بریم. در آغاز این سال سلطان‌محمود غزنوی در غزنه ، قدرخان در بخارا ، منوچهر پسر قابوس در گرگان ، باحرب زرین‌کمر در رستمدار ، مجدالدوله‌ی دیلمی در ری ، علاءالدوله‌ی کاکویه در سپاهان ، ابراهیم پسر مرزبان کنکری در تارَم ، وهسودان روادی در تبریز ، فضلون شدادی در گنجه ، شروانشاه در شروان ، ابوکالیجار دیلمی در شیراز ، ابوالفوارس دیلمی در کرمان ، جلال‌الدوله‌ی دیلمی در بغداد تا نواحی کرمانشاهان ؛ پادشاهان رسمی و مستقل بودند.

... چون این پادشاهان یا شهرخدایان فراوان باهم نساخته پیوسته به زدوخورد و کشاکش

برمی‌خاستند و سراسر کشور پیوسته گرفتار فتنه و غوغا بود از اینرو می‌توان گفت که یکی از علتهای ویرانی ایران این ترتیب ملوک‌الطوایفی بوده است.



ایرانیان باستان گویا تاریخ را تنها سرگذشت و داستان پادشاهان و فرمانروایان می‌پنداشتند و از اینجاست که کتابهای تاریخی را «خداینامه»[۱] یا «شاهنامه» می‌نامیدند. افسانه‌ها و داستانها هم که از خود یادگار گزارده‌اند همگی درباره‌ی پادشاهان است. بیشتری از مورخان دوره‌ی اسلام نیز از روی همین عقیده جز بسرودن سرگذشت فرمانروایان و پادشاهان و داستان جنگها و کارهای ایشان نپرداخته‌اند.

از گفتن بی‌نیاز است که این عقیده و سلیقه درخور خرده‌گیری و نکوهش می‌باشد و میدان تاریخ بسیار پهناورتر از آن است که اینان پنداشته‌اند. لیکن به هر حال نتوان انکار نمود که سرگذشت پادشاهان و فرمانروایان و داستان کارها و جنگهای ایشان بخش عمده و بزرگی از تاریخ است. بویژه در سرزمین شرق که همواره سررشته‌ی کارها در دست پادشاهان و شهریاران بوده ، توده‌ی مردم چنانکه «رعیت» یا «چرنده» نامیده می‌شوند همچون گوسفندان رام و زیر دست چوپانان مهربان یا نامهربان خود زیسته کمتر اختیاری در دست داشته‌اند.

اگر تاریخ را تنه یا پیکره‌ای پنداریم باید گفت سرگذشت پادشاهان استخوان‌بندی آن پیکره می‌باشد. گذشته از کارهای دیگر حال عمومی کشور و چگونگی آن ـ از حیث استقلال و آزادی یا بستگی و بندگی ، آسایش و ایمنی یا شورش و آشوب ، آشتی و دوستی با همسایگان یا جنگ و دشمنی ـ که خود پایه و بنیاد تاریخ است دانسته نمی‌شود جز از راه سرگذشت و داستان پادشاهان.

مثلاً اگر بخواهیم بدانیم که ایرانیان در صدر اسلام کی و چگونه گردن خود را از یوغ حکمرانی تازیکان آزاد ساختند راهی جز این نداریم که تاریخ و داستان فرمانروایان بومی را که در قرنهای سوم و چهارم هجرت در این گوشه و آن گوشه‌ی ایران برخاسته‌اند تحقیق نماییم.

۱ـ معنی اصلی «خدا» پادشاه است. (پ)

یا اگر بخواهیم حال ایمنی و آرامش کشور را در نیمه‌ی قرن یازدهم مثلاً بدانیم ناچاریم تحقیق نماییم که شاه‌صفی پادشاه آن زمان تا چه اندازه توانا بوده؟ آیا کسی بنافرمانی او برخاسته بود یا نه؟ با ترکان یا دیگر همسایگان جنگ داشته یا نه؟

باری بیگفتگوست که روشنی تاریخ پس از اسلام ایران بسته به تحقیق تاریخ و داستان همه‌ی خاندانهاست که در این مدت در این سرزمین حکمرانی و فرمانروایی داشته‌اند و در این باره هرچه بیشتر تحقیق نماییم بر روشنی تاریخ ما خواهد افزود. ولی افسوس که بیشتری از این خاندانها معروف نیستند و در تاریخهایی که امروز در دست هست ـ از تازی و پارسی ، از خطی و چاپی ـ هرگز نام برده نشده‌اند.

حمدالله مستوفی و میرخواند و خواندمیر و حافظ ابرو و سید یحیای سیفی قزوینی و دیگران که بگمان خود تاریخ عمومی نگاشته‌اند و از آدم و حوا آغاز سخن می‌نمایند از فرمانروایان پس از اسلام ایران جز بیست و اند خاندان معروف و بنام را یاد نمی‌کنند. تاریخهای خصوصی هم که در دست است بیشتر درباره‌ی همین خاندانهاست. دیگران که صد خاندان بیشترند از قلم این مورخان افتاده و از یاد خوانندگان فراموش شده‌اند.

تا آنجا که ما می‌دانیم از مورخان ایرانی تنها کسی که بتاریخ خاندانهای ناشناس پرداخته و سرگذشت و داستان ایشان را تا آنجا که می‌دانسته در کتاب خود گرد آورده خلیفه عیدی‌بیک از مؤلفان دوره‌ی صفویان است در کتاب خود «تکلمةالاخبار». از مورخان اسلامی هم منجم‌باشی در کتاب خود بنام «صحائف‌الاخبار» بگرد آوردن خاندانهای فرمانروایی اسلامی (که از جمله‌ی آنها خاندانهای فرمانروایی ایران است) بسیار کوشیده.

... به هر حال کتابهای این دو مؤلف قیمت دیگری در عالم تاریخ اسلام و ایران دارد.

... کتاب منجم‌باشی بزرگترین و جامع‌ترین کتابی است در این باره. با اینهمه در آن کتاب بیش از چهل و اند خاندان ایرانی یاد نشده. در این مقدار هم مؤلف مذکور گاهی چندان باجمال و کوتاهی

گراییده که گویی مقصود فهرست نامهای پادشاهان بوده نه سرودن تاریخ و داستان ایشان. ...

از اینجا می‌توان دانست که وسیله برای تحقیق حال خاندانهای ناشناس چه اندازه کم داریم و برخلاف عقیده‌ی بسیاری که می‌گویند تاریخ پس از اسلام ایران روشن و معلوم است چه تاریکیها و ابهامها در همین دوره‌ی تاریخ خودمان داریم.

۱۱ـ۱) تاریخ شهریاران ایرانی

شرقشناسان دانشمند اروپا که بتحقیق تاریخ ایران می‌کوشند بسیاری از ایشان درباره‌ی این خاندانهای پادشاهی کاوش و جستجو نموده تألیفهای سودمند پرداخته‌اند. خاندانهای بسیاری را که در کتابهای تاریخی ما ـ حتا در کتاب منجم‌باشی ـ از قلم انداخته‌اند و تنها در برخی کتابها در ضمن دیگر حوادث و داستانها در اینجا و آنجا نامهای پادشاهان ایشان برده می‌شود این مؤلفان تحقیق نموده از این خبرهای پراکنده و از سکه‌ها و کتیبه‌ها تاریخ برای آنها درست کرده‌اند. نگارشهای مورخان ایران را نیز به محک خرده‌بینی زده بسیاری از سهوها و لغزشهای ایشان را تصحیح نموده‌اند. شناختن این خاندانها در حقیقت رشته‌ی مهمی از فن ایرانشناسی است.

ولی با همه‌ی زحمتها که این دانشمندان کشیده و کوششهای فراوان که تاکنون کرده‌اند هنوز جای آن است که صدها عمر صرف این موضوع گردیده تحقیق و جستجوی بیشتر و بهتر کرده شود. چه خاندانهای بسیاری را با کاوش و جستجو از کتابها و از دیوانهای شاعران می‌توان بدست آورد که در بزرگترین و جامع‌ترین تألیفهای شرقشناسان هرگز نام برده نشده‌اند.

وانگهی تحقیقهایی که شرقشناسان اروپا تاکنون در این موضوع کرده‌اند نتوان گفت که از هر حیث کامل و درست است. بلکه با اندک‌دقت و جستجو می‌توان دریافت که نقصهای بسیار و سهوها و لغزشهای فراوان در نگارشهای ایشان است که باید کم‌کم و بتدریج تصحیح و تکمیل شود.

از نتیجه‌های گرانبها که شرقشناسان از تلاش و جستجوی خود تاکنون برداشته و اینهمه خدمت

بتاریخ ما کرده‌اند بخوبی می‌توان دانست که خود ما نیز اگر بکوشش و تلاش برخیزیم نتیجه‌های دیگر در دست خواهیم داشت.

ما باید راه و طریقه را از این دانشمندان یاد گرفته بتحقیق تاریخ کشورمان بکوشیم. درباره‌ی این خاندانها نیز هرچه بیشتر کوشیده شود بر روشنی حال و تاریخ آنها خواهد افزود. بویژه که اکنون در تهران کتابخانه‌های بزرگ و مهمی ـ همچون کتابخانه‌ی مجلس و کتابخانه‌ی آقای حاجی حسین‌آقا ملکی[1] ـ بنیاد یافته که نسخه‌های خطی کمیاب را در دسترس ما می‌گزارند و روز بروز سکه‌های کهنه از زیر خاک بیشتر بیرون آمده و وسیله‌ی کار از هر حیث فراوانتر می‌گردد.

همچنین ما می‌توانیم از کتابهای دیگر ملتها که از باستان رابطه‌ی تاریخی با ایران داشته‌اند ، بویژه از تاریخهای ارمنیان و گرجیان و از برخی کتابهای سریانی و از تاریخهای روم شرقی در این باره استفاده‌ی بسیار بنماییم.

از جمله نگارنده‌ی ناچیز این کتاب درباره‌ی چندی از خاندانهای نامعروف از مدتها بکاوش و جستجو پرداخته تحقیق حال و تاریخشان نموده‌ام. برخی از این خاندانها را نه تنها مورخان ما ننگاشته‌اند ، شرقشناسان اروپا نیز نشناخته‌اند و تاریخشان را که پاک از میان رفته بود من زنده گردانیده‌ام. برخی دیگر را هم اگرچه شرقشناسان شناخته و در تألیفهای خود نگاشته‌اند ولی چون تحقیقهای ایشان ناقص بود من به تکمیل پرداخته بسیاری از لغزشهای ایشان را تصحیح کرده‌ام.

... این رشته تاریخ دیلمان را نیز تاکنون کسی تحقیق نکرده و از تاریخهای ما آگاهی درست ، بلکه هیچ گونه آگاهی در این موضوع نتوان یافت. بلکه باید گفت که مورخان ما از تاریخ دیلمان جز سرگذشت و داستان بویهیان و زیاریان را نشناخته‌اند. ما خبرهای پراکنده و مبهم و شعرها را از تاریخها و کتابهای تازیکان گرد آورده توانسته‌ایم تحقیق مجملی درباره‌ی این یک دوره‌ی مهم ـ دوره‌ی بهادری ـ تاریخ دیلمان بنماییم.

۱ـ اکنون بنام کتابخانه‌ی ملک شناخته می‌شود.

۱۲ـ۱) پژوهش در تاریخ

هر مؤلفی که در این رشته از تاریخ ایران یا در رشته‌های دیگر که راهی برای تحقیق جز کاوش و جستجو نیست بتألیف پردازد ناگزیر از این سهوها و لغزشهاست. چه موضوع نه تاریخنویسی بلکه «تاریخ پدید آوردن» است. باید در نتیجه‌ی یک رشته جستجو و تلاش تاریخی پیدا کرد. همان داستان برخی دانشمندان حیوان‌شناس است که استخوانهای کهنه و پراکنده‌ای را با زحمت فراوان از اینجا و از آنجا از زیر خاکها درآورده از پیوند کردن آنها به یکدیگر «اسکلت» یا استخوان‌بندی یکی از جانوران نابودی یافته‌ی باستان را پدید می‌آورند.

این مؤلفان نیز خبرهای پراکنده و مبهم را که در نظر نخستین حتا ارتباط آنها با یکدیگر معلوم نیست از کتابها و دیوانهای شاعران و از سکه‌ها و کتیبه‌ها گرد آورده از سنجیدن آنها با یکدیگر تاریخی برای خاندانهای فراموش شده درست می‌نمایند. پس شگفت نیست که نقصها و سهوهای بسیار در کتابهای ایشان دیده شود!

در نگارشهای ما نیز شاید سهوهای فراوان هست و چنانکه ما لغزشهای دیگران را تصحیح کرده‌ایم دیگرانی هم باید لغزشهای ما را تصحیح نمایند که این زحمتها و تلاشها رویهم آمده سرانجام نتیجه‌ی بهتر و درست‌تر بدست آید.[۱]

۱۳ـ۱) تاریخ و ملیت

گروهی همینکه گرد هم آمدند و در یک جا زیستند «توده» شناخته نشوند و از پیشرفت و سرافرازی که «توده»ها راست بهره‌مند نتوانند بود. برای آنکه سخنم را نیک فهمید این داستان را می‌نویسم :

چندگاه پیش جوانی نزد من آمده می‌گوید : «امتحان داده‌ام و باید رساله‌ای نویسم و برای

۱ـ دیباچه‌ی جلد یکم کتاب «شهریاران گمنام».

موضوع ملیت را انتخاب کردهام. در این باره برخی کتابهای اروپایی را دیدهام و می‌خواستم اندیشه‌ی شما را هم بدانم». گفتم : من در این باره چیزی ننوشتهام و می‌خواهم بدانم اروپاییان چه نوشته‌اند. گفت : «آنها برای ملیت چند چیز را شرط می‌دانند : زبان و نژاد و مذهب و تاریخ و ایدآل [= آرمان = هدف] ، که اگر یکی نباشد باید باری آن دیگرها باشد».

گفتم : راست گفته‌اند و می‌باید سخنشان را پذیرفت. تا در جهان آیین زندگانی زورآزماییست و هر توده باید سر خود را نگه دارد باید باینها ارج گزاشت. ما چون می‌شنویم در فلان کشور چهل‌ملیون مردم یک توده شمرده می‌شوند ، معنی این آنست که چهل‌ملیون مردم زندگی یکی گردانیده‌اند و در سود و زیان همباز [= شریک] شده‌اند ، و اگر دشمنی رو نمود چه از جنوب و چه از شمال ، و چه از شرق و چه از غرب همگی بجنگ و جلوگیری شتابند و جدایی میان این گوشه و آن گوشه‌ی کشور نگزارند ، و هر یکی از آنان دربند جاویدانی توده می‌باشند و در راه آن بزندگانی خود ارج نمی‌گزارند.

اینست معنی توده ، اینست معنی میهن. اینست آنچه باید گرامی شمرد و ارج گزاشت. **چنین معنایی تنها با سخن نتواند بود ، و باید بندهای بسیار استواری درمیان باشد تا آنان را بهم بندد و چهل‌ملیون تن را یک توده گرداند. در روزهای خوشی باکی نیست. ولی در روز سختی یک گروهی بی‌آن بندها از هم پراکنند.**

از آنسوی خود دوتیرگی ، چه از راه زبان باشد و چه از راه کیش و چه از راه دیگری دشمنی بمیان اندازد ، و یک گروهی را ببدخواهی یکدیگر وادارد. اینست می‌گویم : نویسندگان اروپا راست گفته‌اند.

ولی درد اینجاست که اینها هیچ کدام در توده‌ی ایران نیست. بهتر است شما این را بیندیشید و این را دنبال کنید.

این گفتاریست که با آن جوان راندم ولی رشته‌ی سخن را رها نکرده و دنباله‌ی آن را در اینجا می‌رانم. آن چند چیز را درباره‌ی توده‌ی ایران بسنجش می‌گزارم : زبان و نژاد بمانند اینها را همه

می‌دانند. از کیشها نیز از بس سخن رانده‌ایم دیگر نمی‌خواهم چیزی بگـویم. ولـی دربـاره‌ی تـاریخ و آرمان سخنانی خواهم نوشت.

نخست از تاریخ گفتگو می‌کنم : اگر بگوییم تاریخ برای یک توده همچون ریشه است بـرای یـک درخت بسیار دور نرفته‌ایم. تاریخْ یک توده را پایدارتر و استوارتر گرداند. در روزهای سخت ، یک توده سختیهای گذشته‌ی خـود را ـ سـختیهایی را کـه بـا پایـداری و مردانگـی گذرانیـده ـ بیـاد آورد و دل‌استوارتر گردد. از دانستن آنکه پدرانشان دست بهم داده و آن توده و کشور را بنیاد نهاده‌انـد بهـم نزدیکتر و پیوسته‌تر باشند.

چون در تاریخ نیکان از بدان جدا گردند و کسانی که در راه توده کوششها و جانفشانیها کرده‌انـد نامهاشان به نیکی آورده شود همین مایه‌ی دلداری برای نیکان و جانفشانان باشد. گزافه نیسـت اگـر اروپاییان تاریخ را یکی از بندهای توده شمرده‌اند.

اکنون ما همین را در توده‌ی ایران بسنجیم و چند سخنی فهرست‌وار بنویسیم :

۱ـ بیگمان سه چهاریک ایرانیان تاریخ توده را نمی‌دانند و دانستن هم نمی‌خواهند.

۲ـ یک دسته‌ی بزرگی بتاریخ توده‌ی خود ریشخند می‌کنند و تا بتوانند آن را خوار می‌نمایند.

۳ـ انبوهی از ایرانیـان بجـای تـاریخ کشـور تـاریخ کـیش خـود را ازبـر می‌دارنـد ، و از صـدها پیشامدهای بزرگ که بوده آگاه نمی‌باشند ولی کشاکشـهای آغـاز اسـلام را دربـاره‌ی خلافـت نیـک می‌دانند. **داستان مغول را بآن دلگدازی هیچ نمی‌دانند و نام چنگیز و هلاکو و تیمور را جــز به نیکی نمی‌برند**[1] **ولی رنجشهای علویان از بنی‌عباس و بنی‌امیه هنــوز از میــان نرفتــه** و همیشه نامهای متوکل و مأمون و معاویه و دیگران را ببدی می‌برند.

۴ـ نژادهای کوچکی که در ایران می‌زیند هر یکی برای خود تاریخ دیگر می‌دارند ، و تـاریخ هـر یکی که بجوانان خود یاد می‌دهند پر از دشمنی با ایران می‌باشد.

۱ـ بهترین دلیل بر این گفته ، نامهای اینگونه کسان است که درس‌خواندگان و نخواندگان به بچگان خود می‌گزارند.

۵ـ کیشهای گوناگون هر یکی از آنها نیز برای خود تاریخ دیگر می‌دارند و برخی از آنها کشتگانی یا بگفته‌ی خودشان «شهیدانی» برای خود یاد می‌کنند که با دست ایرانیان کشته گردیده‌اند.

۶ـ همان صوفیان که از میان ایرانیان برخاسته‌اند و در این کشور خوش زیسته و خوش گردیده‌اند کتابهاشان را بخوانید تا ببینید تاریخ را به چه رنگی انداخته‌اند. جهان تنها بسر صوفیان می‌چرخد و دیگران بپاس هستی آنان می‌زیند. «تا دل صاحب دلی نآمد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد».

خوارزمشاه چون مجدالدین بغدادی را کشت «اندک‌زمانی نگذشت که چنگیزخان از مغولستان ظهور یافته بخوارزم آمد و کرد آنچه کرد» شاه‌سلطانحسین چون بصوفیان پروا نمی‌نمود خدا افغان را بَرو و خاندانش چیره گردانید. نادرشاه چون تُرک نافهمی بود و «بر ارباب عرفان» ارج نمی‌گزاشت کشته گردید و «آنهمه شوکت و جلال هباء منثورا گردید و خاندانش نیز برافتاد». کریمخان چون معصومعلی‌شاه را از شیراز بیرون کرد شش ماه نگذشت که بمرد و خاندانش تیغ در یکدیگر نهادند و همگی نابود شدند. حاجی ابراهیم‌خان چون خرسندی بکشتن معصومعلی‌شاه داد خدا خاندان او را برانداخت. آقامحمدخان «چون بفحوای ان ارباب الدول ملهمون[1] رعایت حال عرفا می‌کرد همواره مظفر و منصور بود».[2]

این درباره‌ی تاریخ است. درباره‌ی آرمان هم آن می‌گویم که درباره‌ی تاریخ. این دسته‌های پراکنده هر یکی آرمان دیگری را دنبال می‌کند و خواست دیگری در زندگی می‌دارد ، و هر کدام به آخشیج [= ضد] دیگران می‌کوشد. در این کشور خوش و خرم می‌زیند و بیخردانه بکندن بنیاد خود می‌تلاشند.

۱ـ اصل : ملمهون.

۲ـ پردور نرویم ، در اسفند ۱۳۴۳ آقای باستانی پاریزی در شماره‌ی ۴۰ سال ۲۵ خواندنیها در گفتاری که از فجایع آغامحمدخان در کرمان نوشته‌اند ضمن آن گفته‌اند : «اصولاً باید گفته شود که خاندان زند با صوفیه بد تا کردند و بد دیدند.» و بعد آنجا که از مشتاق سخن می‌رانند گفته‌اند : «هر جا بادی که بر جسد مشتاق وزیده عبور کرده باشد آنجا هرگز روی آبادی نخواهد دید ...» و دنباله‌ی آنها که آدم نمی‌داند تاریخنویسی است یا تبلیغ صوفیگری. (ی)

یک دسته‌ی انبوهی در جستجوی بهشتند. بهشت می‌خواهند ولی از چه راه؟!. از راه بی‌پروایی بکشور و توده.[1] یک دسته «تهذیب نفس» می‌کنند ، ولی از چه راه؟!.. از راه خوار داشتن زندگانی.[2] آن گروهی خود را از توده کنار کشیده‌اند و شب [و] روز می‌کوشند ولی از برای پیش بردن «امر»![3] این گروه می‌تلاشند ولی از بهر کینه‌جویی![4]

نمی‌خواهم بی‌پرده گویم. خود شما یکایک اینها را از دیده گذرانید و خواستی را که هر یکی دنبال می‌کنند بیندیشید و بحساب کار توده رسیدگی کنید. آن بیندیشید که چنین توده‌ی پراکنده‌ای کارش بکجا رسد.

ما در *پیمان* در یکسو از پراکندگی اندیشه‌ها و راهها سخن می‌رانیم و در یکسو پیشامدهای سی سال پیش را می‌نویسیم[5]. **بسیاری از خوانندگان پیوستگی اینها را نمی‌دانند. ولی از هر باره بهم پیوسته است. آن داستانهایی که در تاریخ می‌آوریم همگی نتیجه‌ی این پراکندگیهاست.**

اینکه ملایان بدشمنی توده برخاستند و خونها ریختند ، اینکه شجاع نظام و رحیمخان را بسر شهر آوردند ، اینکه خود را بدامن روسیان انداخته افزار دست کار آنان شدند ، اینکه عامیان از کشته شدن ثقةالاسلام شادیها نمودند ، اینکه جلو سالداتها افتاده آنان را بر سر خانه‌های ایرانیان آوردند ، اینکه در ارومی آسوریها آن بیداد را کردند و یکصد و بیست‌هزار تن بیگناه را خون ریختند ، اینکه بکودکان شیرخوار و بی‌زبان و بزنان بیدست و پا نیز دریغ نگفتند ـ **همه‌ی اینها نتیجه‌ی پراکندگیها و دسته‌بندیهاست که می‌نویسیم و پیاپی نکوهش می‌کنیم.**

این داستانهای ننگین که رو داده باید مردم پند گیرند و بچاره کوشند و این بدانند که تا دسته‌بندیها و پراکندگیها از میان برنخاسته چنان داستانهایی همیشه تواند بود.[6]

---

۱ ـ روی سخن به شیعیان است.

۲ـ روی سخن به صوفیانست.

۳ـ اینجا روی سخن به بهائیانست.

۴ـ افسوسمندانه گروههایی که رفتارشان با دیگران جز بکینه‌جویی نیست در این کشور فراوانند.

۵ـ خواست نوشتن تاریخ مشروطه است.

۶ـ (۶۰۷۴۱۸) درباره‌ی پراکندگی در یک توده و اینکه آن را چه علتهایی است در گفتارهای دیگر آگاهیهای بیشتری هست.



۱ـ رحیمخان (آن که دست راست ایستاده)



۲ـ ثقةالاسلام

۱۴ـ۱) چه سودی در خواندن تاریخ هست[۱]

پیداست که تاریخ را بچندین دیده توان دید و چندین گونه سود از بهر خواندن آن توان شمرد. ولی نگارنده در اینجا بدو سود بزرگی که از آن توان برداشت می‌پردازم و آن را شرح می‌دهیم :

۱ـ تاریخ داور دادگریست که در رفتار و کردار مردان تاریخی و توده‌های گذشته بجستجو پرداخته نیکان را از بدان و درستکاران را از خیانتگران جدا می‌سازد و کسانی را برای جاویدان محکوم بنفرت و نفرین گردانیده کسانی را شایسته‌ی ستایش و آفرین می‌نماید.

کسانی تاریخ را افسانه می‌شمارند. ولی این اشتباه بزرگی است. تاریخ بیش از همه یک داوریست و همیشه بقضاوت بیطرفانه‌ی خود امتداد می‌دهد.

این نتیجه‌ی قضاوت تاریخ است که ما پس از دوهزار سال بنام لئونیداس احترام می‌گزاریم و آغوستوس را بزرگ می‌گیریم و به هانیبال ستایش و آفرین دریغ نمی‌گوییم و از آنسوی نامهای نیرو[۲]

۱ـ این گفتار را آقای فتحی از خوانندگان و هواداران *پیمان* نوشته‌اند. پاسخ *پیمان* درپی می‌آید.

۲ـ Nero

و کاتالین[1] و آتیلا را همیشه با نفرین و بیزاری یاد می‌کنیم. این قضاوت تاریخ بود که استخوانهای ناپلئون را پس از نوزده سال از مرگ او از سنت‌هلن بفرانسه آورد. این قضاوت تاریخ است که همیشه نام چنگیز و هلاکو و تیمور ببدی یاد می‌گردد. ولی بنام جلال‌الدین خوارزمشاه و تیمور ملک احترامها گزارده می‌شود. همین قضاوت تاریخ همیشه این اثر را دارد که هر کسی که دربند نیکنامیست از کردارهای بد و از خیانت و پستی خودداری کند و درپی کارهای نیک و بزرگ باشد.

۲ــ تاریخ آموزگار نیکخوییست. در تاریخ چون نیک و بد توده‌ها و مردان تاریخی یاد می‌شود گذشته از موضوع قضاوت و نتیجه‌ای که از آن برمی‌خیزد این اثر را نیز دارد که ما از دلیریها و رادمردیها و بزرگ‌منشیهای مردانِ نیک عبرت برداشته پیروی از ایشان نماییم. همچنین از پستیها و خیانتهای مردان آلوده متنبه شده از آنها دوری جوییم.

کیست که تاریخ یونان را بخواند و از کوششهای غیرتمندانه‌ی ثمیستوکلیس و از پاکدامنیهای آریستیدیس و از دلیریهای کیمون[2] متأثر نگردد؟!.. کیست که تاریخ روم را بخواند و از بلندی همت و از شکیبایی و پافشاری رومیان درس نیاموزد؟!.. کیست که داستان ابومسلم و کارهای او را بداند و یا از سرگذشت یعقوب لیث آگاه باشد و از آنها درس دوراندیشی و رازداری و مردانگی یاد نگیرد؟!.. از آنسوی کیست که داستان سلطان‌محمد خوارزمشاه را در تاریخ بخواند و معنی ترس و ناتوانی اراده در دیده‌ی او مجسم نشود و زیانهای بیشمار آن را آشکار درنیابد؟!..

اینها را برای مثل یاد می‌کنیم. در تاریخ صدها مانند اینها هست. اگر بخواهیم نیکیها را بیاموزیم و اگر آرزو کنیم از بدیها دوری جوییم برای همگی صدها مثال در تاریخ توان پیدا کرد.

اینست مختصری از سودهایی که در خواندن تاریخ هست.

بندرشاه ، فتحی

۱ـ گویا لغزشی روی داده و خواست نویسنده کاترین دوم یا کاترین بزرگ ، تزار روس پس از پتر بزرگ است که دوره‌ی فرمانروایش سرشار از ستمگری بوده.

۲ـ Cimon

پیمان : چون آقای فتحی از هواداران *پیمان* هستند و این گفتارشان از نگارشهای *پیمان* برکنار نیست آن را چاپ کردیم ولی می‌باید چند سطری بر گفته‌های ایشان بیفزاییم :

نخست اینکه **تاریخ خواندن و از نیک و بد گذشتگان آگاه شدن و از آنها پند آموختن که خواست ما و آقای فتحی است چیز دیگر است و بگذشته پرداختن و آن را مایه‌ی سرگرمی ساختن چیز دیگر**[۱]. باید میانه‌ی این دو جدایی گزاشت چنانکه در جای دیگری آن را بازنموده‌ایم.

دوم اینکه تاریخ ایران از قرنها باینسو کار داوری را از دست داده و ما درمیان کتابهای فارسی یک تاریخی که بتوان بآن نام داوری داد پیدا نمی‌کنیم و چون خواست ما گفتگو از آن کتابها نیست تنها به یک دلیل بسنده کرده درمی‌گذریم :

پیشامد دلگداز مغول که آقای فتحی از آن یاد کرده ، در آن پیشامد گناهکار تنها سلطان‌محمد خوارزمشاه نبوده. آری او گناهکار است و همیشه باید نامش ببدی آورده شود. لیکن گناهکاران دیگر نیز فراوان بوده‌اند که چون تاریخ بداوری نپرداخته مردم آنان را نمی‌شناسند. هست یک مردی که بگفته‌ی خودش چون آمدن مغول را بخراسان و عراق شنیده زنان و فرزندان خود را بی‌سرپرست گزارده و شبانه با چند تن از بیرگان دیگری بگریخته که سپس چون مغولان به ری رسیده‌اند همه‌ی خاندان او را از دم تیغ گذرانیده‌اند ، و از بس بیرگ و بدنهاد بوده این کار زشت را در کتابش نوشته است و چنین کسی که همیشه باید نامش ببدی یاد شود کسانی او را از بزرگان و پیشوایان می‌شمارند و کتاب شومش را چاپ کرده بدست مردم می‌دهند.[۲]

هست مردی که از بهر خوشگذرانی هر زمان خود را بدرباری می‌بسته و چون هلاکو به ایران آمده خود را باو بسته و جلو او افتاده و مغولان را بر سر بغداد کشیده و با این سیاهکاری هنوز مردم او را ببزرگی یاد می‌کنند.[۳]

۱ـ یک مثال برای این ، داستان کربلا و امام حسین را هر سال تازه گردانیدن است. مثالهای دیگر : کتابهای تذکرةالاولیاء و تذکرةالشعرا را تصحیح و چاپ کردن ، سخن از گاتهای زردشت راندن و زندگینامه‌ی فلان شاعر بی‌ارج را کاویدن.

۲ـ این بیرگ نجم‌الدین رازی و کتاب شومش مرصادالعباد است. در گفتارهای آینده آگاهیهای بیشتری در این باره خواهد آمد.

۳ـ این تیره‌درون کسی نیست جز خواجه نصیرالدین توسی.

هست مرد فرومایه‌ی بدنهادی که پس از آنهمه ستمها و بیدادگریها که از هلاکو بر ایرانیان رفته بود آباقاخان پسر او را ستایش سروده و نیرومندی و پایداری او را خواسته است.[۱]

هستند مردان نادان بدنهادی که چون مغولان در ایران جا گرفتند بجای آنکه بمردم دل دهند و آنان را از نومیدی بازدارند و کم‌کم دلیر گردانیده برای ایستادگی در برابر بیگانگان و بیرون راندن ایشان از ایران آماده گردانند ، بدنهادانه از هر راهی به سست گردانیدن مردم کوشیده‌اند و فلسفه‌ی جبریگری را پیش کشیده گناه مغولان را بگردن خدا انداخته‌اند و اگر کسی جستجو کند هزاران شعر درباره‌ی جبریگری سروده چنان افسانه‌ی بیسر و ته را در سراسر دلها جا داده‌اند و بدینسان بر نومیدی و سستی مردم افزوده و دست و پای آنان را بیکبار بسته‌اند.[۲]

هستند نامردان بیرگی که چنگیز را فرستاده‌ی خدا سروده‌اند بدین عنوان که خدا گاهی از «لطف» خود فرستاده فرستد و گاهی از «قهر» خود ، چنگیز فرستاده‌ی قهری او بوده ، و در این باره شعرها سروده و کتاب پدید آورده‌اند.[۳]

هستند یک دسته‌ی شومی که چون چنگیز و هلاکو آن آتشها را در ایران و عراق برافروختند و آنهمه خاندانها را برانداختند بجای دلسوزی بحال مردم و کاستن از غم ایشان ، بخوشحالی پرداخته و زبان شماتت باز کرده چنین گفتند که خدا چنگیز و هلاکو را بگرفتن خون مجدالدین بغدادی[۴] فرستاد و بدینسان نمک بزخمهای دلها پاشیدند.

هستند پستنهادانی که به پشتیبانی بستگی بمغول صد ستم بمردم بینوا روا داشتند و شکنجه‌هایی را که کسی تا آن روز در ایران ندیده بود در سر مردم آزمودند.[۵]

اینها همه از آنست که تاریخ کار داوری خود را انجام نداده است و باید پس از این انجام دهد. در

۱ـ این فرومایه شاعر نامداریست که او را از «مفاخر ملی» نیز شمرده‌اند و او کسی نیست جز سعدی.

۲ـ بیشتر شاعران اندیشه‌های جبریگری را در شعرهای خود برنگهای گوناگون و بشیوایی سروده‌اند.

۳ـ یکی از این نامردان حمدالله مستوفی است.

۴ـ این نامرد از سران صوفیان بوده.

۵ـ یکی از ایشان را جوینی بنام شرف‌الدین خوارزمی می‌شناساند. (نک. بخش۱۰ـ۴)

این باره اگر راستی را خواهیم تاریخ یک چیز پدیدار و جداگانه‌ای نیست. تاریخ را تاریخنگاران پدیـد آورند. روشنتر بگویم : یک کسی برخیزد و یک زمانی را برگزیند و داستانها را که در آن زمان رو داده تا آنجا که آگاهست برشته‌ی نگارش آورد ، و این کسست که میانه‌ی نیک و بد بداوری پردازد. چیزی که هست اگر این کس مرد پاکدل و بافهمی بود و از خود کینه و دلخواهی نداشت داوریهای او پایدار ماند وگرنه دیگران لغزشهای او را بازنمایند و درمیانه داوریهای درستی انجام گیرد.

پس راستی را داوری ازآنِ تاریخنگارانست. درباره‌ی قرنهای گذشته‌ی ایران چنین تاریخنگـارانی نبوده‌اند. روشنتر بگویم : کسی درپی داوری نبوده تا داوریش راست یا دروغ شمرده شود. کسانی کـه تاکنون تاریخ نوشته‌اند بیشتر آنان جز مردان چاپلوس و فرومایه نبوده‌اند و در سراسر نوشته‌های خود جز راه پستی و چاپلوسی را نپیموده‌اند. آری بیهقی و اسکندربیک و میـرزا مهـدیخان از ایـن دسـته برکنارند و شاید چند کتابی هم از اینگونه باشد. لکن کتابهای دیگر درخور آن نیسـت کـه مـا تـاریخ نامیم و از آنها داوری امید داشته باشیم و یا اگر داوریشان نادرست است بدرستی آنها کوشیم.

از کارهایی که باید بشود یکی اینست که برای قرنهای نزدیک ایران (از مغـولان بـاین سو) تاریخ نوشته شود و کتابهای رسوایی که در دست است از میان برخیزد و این یکی از چیزهاییست که ما می‌خواهیم و اینست گاه و بیگاه گفتگو بمیان آورده شرطهایی را که در یک تاریخ باید بود یاد می‌کنیم.

چنانکه در جای دیگری گفته‌ایم پیش از همه تاریخنگار باید یک مرد گردنفـرازی و از پسـتی و فرومایگی برکنار باشد تا بتواند بزرگی و نیرومندی بَدان را بدیده نگرفتـه بـدی ایشـان را بازنمایـد و افسوس که چنین کسانی بسیار نیستند. تخم چاپلوسی و پستی که کاشته شده باین آسـانی از دلهـا ریشه‌کن نخواهد شد.

آن معنی که شما بتاریخ می‌دهید و داوری از آن چشم می‌داریـد بسـیار بـزرگ اسـت و بسـیار

سودمند است. ولی باید خَستُوان[1] بود که چنین تاریخی ما نمی‌داریم. نتیجه‌ای که از این گفته می‌خواهیم آنست که شما یا کسان دیگری در اندیشه باشید که بچنین تاریخهایی برخیزید. آری نتوان بیکبار آن را پدید آورد چنین کاری نشدنیست. ولی می‌توان کم‌کم آن را آغاز کرد و هر کسی بگوشه‌ای از آن پرداخت و کاری انجام داد.[2]

۱ـ خَستُویدن (همچون برگزیدن) = اعتراف کردن ؛ خَستُوان = معترف.

۲ـ (۵۰۲۰۴۲)

بخش دوم

مشروطه

۱ـ۲) جنبش مشروطه و اهمیت آن

از آغاز تاریخ ایران تا زمان مشروطه ، حادثه‌ای مهمتر از مشروطه روی نداده. این پیشامد ایرانیان را بجوش و جنبش دیگری برانگیخت و پس از قرنهایی که ایرانیان دربند استبداد بودند در سایه‌ی مشروطه آزادی از آن بند یافتند. این خود شگفت است که مردمی که قرنهایی را بی‌اختیار بسر داده بودند چون ناگهان رشته‌ی اختیار بدست آوردند آنهمه شایستگی و پختگی از خود نمودار ساختند.

کسانی که گزارش ایران را در سالهای نخست مشروطه بیاد دارند باید اقرار نمایند که ایرانیان در آن هنگام بیش از امید هر کس شایستگی از خود نشان دادند و باید آن سالها را از بهترین دوره‌های تاریخ ایران بشمار آورد.

برازندگی کسی زمانی آشکار می‌شود که او را بکاری برگمارند. ایرانیان پس از قرنها برای نخستین بار رشته‌ی کار را بچنگ آوردند و انصاف را بخوبی از عهده‌ی گزاردن آن برآمدند.

تو گویی این مردم قرنها آزاد زیسته و در میدان زندگانی ورزیده بوده‌اند که بدانسان پختگی از خود آشکار ساختند.

این سخنان را ناسنجیده نمی‌گویم. آن جوش و جنبش پاکدلانه را که به هر گوشه‌ی ایران برخاسته بود و آن آرزوها و دریافتها را که در دلها پیدا شده بود بیاد بیاورید تا بدانید که هر آنچه می‌گویم از روی سنجش و فهم است.

من آن زمان در آذربایجان بودم و اینک خوب بیاد دارم که همینکه مشروطه اعلان گردید در اندک‌زمانی مردم معنی درست مشروطه را دریافته و دانستند که از این سپس باید در کارهای کشور دخالت داشته به نیک و بد آن علاقه‌مند باشند. انبوه مردم تفنگ خریده در همه‌ی محله‌ها سربازخانه‌ها برپا گردید که عصرها همه در آنجا گرد آمده زیردست صاحب‌منصبانِ نظام مشقِ سپاهیگری می‌نمودند و همگی این شور را بر سر داشتند که فن سربازی یاد گرفته برای روزی که جنگی میانه‌ی ایران و دولت دیگری روی می‌دهد آماده باشند که در آن روز داوطلبانه بیاری دولت برخیزند.

آنهمه دوتیرگیها بنام سنی و شیعی و شیخی و متشرع و حیدری و نعمتی که از قرنها در ایران مایه‌ی گرفتاری بود پس از مشروطه تو گویی خطی میانه‌ی گذشته و آینده کشیدند و همه‌ی آن کینه‌ها فراموش شده که همدستی و برادری یکی از بزرگترین آرزوهای ایرانیان گردید.

چه نیک دریافته بودند که **پیشرفت و سرفرازی یک مردم بسته بپاکدلی و پاکیزه‌خویی ایشان است** و اینبود که در همه جا انبوه مردم براستی و درستی گراییده هر کسی می‌کوشید که خود را نیکوکار و پاکدل نماید. در بیشتر شهرها بدکاران توبه از بدکاری کرده بنام سرفرازی و نیکبختی ایران نیکوکاری و پاکدامنی را شیوه‌ی خود ساخته بودند. در همه جا احترام زنان بیشتر گردیده مردان پاسبانی زنان را وظیفه‌ی مردی خود دانسته بپرستاری زنان بی‌پرستار برمی‌خاستند.

چه نیک دریافته بودند که هر مردمی باید نژاد و تبار خود را گرامی داشته همیشه گذشتگان خود را نیکنام و سربلند بدارد و اینبود که غیرت ایرانیگری رواج گرفته از هر زبانی جز نیکیها و سرفرازیهای ایران شنیده نمی‌شد.

اگر نیکیهای آن روز را یکایک بشماریم کتاب جداگانه‌ای می‌باید. همانا در سایه‌ی همان جوش و شور خردمندانه‌ی آزادیخواهان بود که با دشمنی همچون محمدعلی‌میرزا نبرد کرده فیروزی یافتند. در سایه‌ی آن پاکدلیها و جانبازیها بود که یک شهر تبریز یازده ماه در برابر اردوهای استبداد ایستادگی کرده سر بنامردی فرود نیاورد.

در سایه‌ی آن جنبش هوشیارانه‌ی ایران بود که ستارخان قهرمـان آزادی در یـازده مـاه دوره‌ی قهرمانی خود هرگز خطایی ازو رخ ننمود و شکستی نخورد و هرگز درشـتخویی و سـیاهکاری کـه از دیگران در چنین زمانی سر می‌زند ازو سر نزد. چنین قهرمانی جز از میـان تـوده‌ی زنـده‌دلِ برازنـده هرگز برنمی‌خیزد.



۳ـ ستارخان

این داستان مشهور است که در یکی از سختیهای تبریز که کار بر ستارخان سخت گردیده بیم و گزند از هر سوی گرد او را فراگرفته بود قنسول روس که همیشه برای بهم زدن آن بساط می‌کوشـید نزد او آمده پیشنهاد نمود که ستارخان بیرق روس را برگرفته خـود را پناهنـده‌ی دولـت امپراتـوری گرداند. مرحوم ستارخان قهره‌خندی زده گفت : «من می‌خواهم امپراتور زیر بیرق ایران پناهنده شود و هرگز این نخواهم کرد که زیر بیرق دولت کافری پناهنده شوم»!

ببینید اندازه‌ی گردنفرازی ایرانیان در آن زمانها چه بوده؟.[1]

۱ـ (۱۱۴۰۲۴)

۲ـ۲) برخورد مشروطه با شریعت

جنبش مشروطه در ایران از بزرگترین پیشامدهای تاریخی این کشور می‌باشد ، و این جنبش باآنکه ناانجام ماند نتیجه‌های بسیاری را ـ از بد و نیک ـ بیرون داد و در حال کنونی ایران بیش از همه چیز ، آن جنبش کارگر [=مؤثر] است. پیش از مشروطه انبوه مردم ایران دیندار می‌بودند و در اندیشه و در همه چیز پیروی از کیش خود می‌نمودندی و کمتر کسی خودسرانه می‌زیستی. آری در آن زمان نیز ـ همچون اکنون ـ بیش از ده کیش جداگانه در این کشور رواج می‌داشت و مردم بیش از ده بخش می‌بودند و دشمنی درمیانه بیش از اکنون می‌بود. هرچه هست در آن هنگام پراکندگی باندازه‌ی امروز نمی‌بود و باری پیروان یک کیش اندیشه و باور یکی می‌داشتند و باهم یکدل و یکزبان می‌بودند.

لیکن چون جنبش مشروطه پیش آمد و تکانی در اندیشه‌ها پیدا شد و مردم معنی پیشرفت یک کشور و راه آن را دانسته و کیشها را جلوگیر آن شناختند ، و از آنسوی دانشهای سودمند اروپا ، با بدآموزیهای زهرآلود آن ، هر دو باهم ، رو به ایران آوردند ، و اینها هر یکی از راه دیگری با دین دشمنی می‌نمودند ـ بدینسان که **دانشها با پندارهای بیهوده‌ی کیشها نمی‌ساخت ، و بدآموزیها بنیاد دین را برمی‌انداخت و هر یکی بنوبت خود مایه‌ی دلسردی مردم از دین می‌گردید ، نیز چون جنبش مشروطه با تکان غیرت ایرانیگری توأم می‌بود و این خواه و ناخواه داستانهای آغاز اسلام و خونریزیهای عرب و عجم را بیادها می‌آورد و ناگزیر مایه‌ی رنجیدگی مردم از اسلام و کیشهایی که از آن جدا گردیده می‌شد. پس از همه‌ی اینها چون اروپاییگری[1] رواج یافت و مردم چشم باروپا دوخته چنان دانستند که برای پیشرفت باید گام بگام پی اروپاییان را گیرند و نیک و بد و سود و زیان همه چیز آنان را فراگیرند و قانونهای اروپا را یکایک در شرق روان گردانند ــ این کجراهی که خود آسیب بزرگی بود بر خواری دین افزود.**

۱ـ اروپاییگری = پیروی از آیین و آداب اروپاییان کردن و هوادار آن بودن.

از این پیشامدها نتیجه آن بدست آمد که انبوه مردم در شهرها و میان درسخواندگان از دین سخت رمیدند و آن را مایه‌ی پس ماندن کشور شماردند. بویژه پس از آنکه یک دسته از ملایان در تهران و دیگر جاها بدشمنی مشروطه برخاستند ، و چیزهای بسیار بیهوده و بی‌ارجی را از دین شمرده و بدستاویز آنها با جنبش مشروطه که آزادی و وارستگی کشور را دربر می‌داشت نبرد کردند و آن بدکاریها را از خود نشان دادند که از یکسو آن بدکاریها بر خواری دین در پیش مردم افزود و از یکسو دشمنی که درمیانه پدید آمد زبان مردم را ببدگویی از دین باز گردانید. بویژه پس از خونهایی که درمیانه ریخته گردید ، و بویژه پس از ننگین‌کاریهایی که ملایان و دیگر هواداران دین پس از چیرگی روس نمودند و چنان دشمن بی‌زینهاری را پشتیبان خود گرفته و بنام نگهداری دین با کنَنده‌ی بنیاد کشور سازش و دوستی نمودند و دعا و ستایش آشکار دریغ نگفتند. **در سالهای هفتم و هشتم مشروطه دشمنی مردم با دین باندازه‌ای بود که بسیاری چون می‌خواستند نام و آوازه‌ای پیدا کنند در یک روزنامه‌ای بدگویی زشتی از دین می‌نمودند** و هنوز هستند آن کسانی که از این راه بنام گردیده‌اند و توانگر شده‌اند.

بدینسان در اندک‌زمانی انبوه آزادیخواهان دین را رها کردند. ولی چون بسیاری از آنان مردان نیکنهادی می‌بودند و با همه‌ی رمیدگی از دین رفتار و کردارشان دیندارانه می‌بود و رشته‌ی درستکاری و نیکوکرداری را از دست نمی‌هِشتند ، و از اینسوی آزادیخواهی و مشروطه‌طلبی برای آنان راهی می‌بود و از پراکندگیشان بازمی‌داشت اینبود در آغاز کار زیان بسیاری نمودار نشد و کسی پی بچگونگی نبرد. لیکن چون در سال ۱۲۹۰ خورشیدی داستان التماتوم روس پیش آمد و بدانسان که در تاریخ نوشته‌ایم دست و بال آزادیخواهان شکسته گردید و راه کوشش و امید بروی آنان بسته شد ، و سپس نیز با آنکه جنگ جهانگیر ۱۹۱۴ پیش آمده از چیرگی روسیان در ایران کاست با اینهمه چون رشته گسیخته گردیده و **در سایه‌ی نیرنگهایی که بیگانگان در چند سال چیرگی خود بکار زده بودند شور آزادیخواهی از نیرو افتاده** و این زمان در میدان یک دسته مردان

سودجو و دغلکار پدیدار شده بودند از اینرو آب رفته بجوی بازنیامد و راه امیدی بروی آزادیخواهان راستین باز نشد ، و از این هنگامها بود که زیان بیدینی رو بنموداری نهاد. ...[1]

۳ـ۲) کتاب تاریخ مشروطه‌ی ایران

کتاب «تاریخ مشروطه‌ی ایران» همراه شماره‌های مهنامه‌ی *پیمان* از سال دوم آن (دی‌ماه ۱۳۱۳) و نخست بنام «تاریخ هجده‌ساله‌ی آذربایجان» تکه تکه بیرون آمد و تا بازپسین شماره‌ی آن ، شماره‌ی نهم سال هفتم (پاییز ۱۳۲۱) ادامه یافت. این کتاب در شش بخش و هر بخش در یک دوره‌ی یک ساله‌ی مهنامه بیرون آمد. در چاپ دوم که از زمستان سال ۱۳۱۹ آغاز شد دو بخش نخست گشاده‌تر نوشته و بخش دیگری که به پیشامدهای جنبش در تهران و شهرهای دیگر می‌پرداخت بآن افزوده گردید. اینبود دو بخش نخستِ تاریخ هجده‌ساله این بار در سه بخش ولی این بار با نام «تاریخ مشروطه‌ی ایران» به ترتیب در سالهای ۱۳۱۹ ، ۱۳۲۰ و ۱۳۲۲ چاپ گردید. بخشهای بازمانده (سوم ، چهارم ، پنجم و ششم چاپ یکم) در زمان نویسنده بچاپ دوم نرسید ولی سپس در یک جلد جداگانه و با نام کهن آن ، «تاریخ هجده‌ساله‌ی آذربایجان» ، بچاپ رسید.

در گفتار زیر شرحی درباره‌ی این کتاب می‌خوانیم :

این کتاب را بنام «تاریخ هجده‌ساله‌ی آذربایجان» آغاز کردیم و بر آن سر بودیم که پیشامدهای آذربایجان را از آغاز مشروطه تا پایان شورش کردان دنبال نموده بدانسان که در اصل عربی بوده به پیشامدهای تهران چندان نپردازیم. ولی چون جزوه‌هایی را چاپ و پراکنده نمودیم بسیاری از خوانندگان خواستار شدند که پیشامدهای تهران و برخی شهرهای دیگر را نیز بدرازی برانیم. هم کسانی از فرستادن روزنامه‌ها و یادداشتها و پیکره‌ها بازنایستاده با این یاوریها کار را بر ما آسان گردانیدند.

از آنسوی دیدیم تاریخ مشروطه را کسی در ایران ننگاشته. آنهمه «فضلا و ادبا» که دستاندرکار

۱ـ (۵۱۰۴۳۳)

مشروطه بودند و بسیاری از ایشان هنوز زنده‌اند و چه‌بسا دارایی از آن راه اندوخته‌اند یکی این نکـرده که تاریخی برای آن جنبش بنگارد. تنها کتابی که بفارسی در این زمینه نگارش یافته یکـی «بلـوای تبریز» است که بیش از جنگهای چهارماهه را ننگاشته. دیگری «تاریخ بیداری ایران» که جنبشهای پیش از زمان مشروطه را می‌نگارد و بداستان خود مشـروطه نرسـیده. پیداسـت کـه اینهـا را تـاریخ مشروطه نمی‌توان شمرد بویژه کتاب بیداری ایران که جز داستان آغاز بیداری را نمی‌راند.



۴ـ سید محمودخان علاءالملک

همین کتاب زشتیهایی را هم دربر دارد که ما نـاگزیریم در اینجـا بازنمـاییم : آقـای تاریخنگـار چاپلوسـی نیـز بداسـتانها درآمیختـه اینسـت کـه علاءالملـک را کـه هرگـز پـایی درمیـان مشـروطه‌خواهان نداشـت بلکـه یکـی از دشـمنان مشروطه بشمار می‌رفـت تنهـا از ایـن جهـت کـه بهنگام چاپ کتابْ وزیر معارف بـوده در آنجـا یـاد نموده و تاریخچه‌ی زندگانی او را آورده.

امیراعظم را که زمانی میانه‌ی آزادیخواهان بود و در بهارستان بگفتارهایی برمی‌خاست ولی سپس شاه او را بحکمرانی گـیلان فرسـتاد و از آن پـس دیگر کاری با مشروطه نداشت ، آقـای تاریخنگـار یکـی از بزرگـان جنـبش مشـروطه بشـمار آورده. دروغهای دیگری نیز دارد که چشم از آنها می‌پوشیم.

علاءالملک آن کسی است که در زمان «خرده‌خودکامگی» (استبداد صغیر) از سوی دربار روانه‌ی پطرسبرغ گردید و در آنجا در پیش نکولا گفتاری راند که روزنامه‌های روسـی چـاپ کـرده پراکنـده نمودند و بفارسی نیز در روزنامه‌ی شمس استانبول چاپ گردید و ما اینک عبارتهایی را از آن در اینجا می‌آوریم تا دانسته شود آقای مؤلف چه کسی را بمشروطه‌خواهی ستوده :

« همیشه اعلیحضرت و چاکران وی جویای سلامتی ذات ملوکانه هستند و همواره آرزوی تشرف سده‌ی سنیه را در سر دارند. از شخص جنرال لیاکوف کمال ممنونیت حاصل است و از خدمات شایان وی متشکریم و اینکه انتشار دادند که ملت ایران از جناب کولونل لیاخوف شکایت دارند دروغ محض بوده جنرال معظم خارج از وظیفه‌ی خود اقدامی نکرده شاه از رفتار وی کمال ممنونیت را دارد. البته به پیشگاه مبارک پوشیده نیست چندیست در ایران بی‌نظامی و شورش جهله و حرکات یک دسته مردمان مجهول‌الحال صدمه‌ی بزرگی به تجارت خارجه بخصوص تجارت روسیه زده حال بحمدالله از اقدامات مأمورین همه جا آسایش و نظم برقرار جز آذربایجان و سبب این بی‌نظمی یک نفر ستار نام که چندی پیش پیشه‌ی وی راهزنی بوده است با دویست و سیصد نفر راهزنان دیگر که دور وی جمع شده‌اند می‌باشد مال مردم را آشکارا می‌چاپند و قتل و غارت می‌کنند و اروپاییان نمی‌دانند که کار اینها غیر دزدی چیز دیگر نیست و شاه در مقابل آنها چهل‌هزار قشون مسلح دارد امیدوارم بزودی آنها را محو کند و کارهای ستار را هم دوامی نخواهد شد. زیرا تمامی آنها بیش از دویست و سیصد نفر نیستند».

ما در اینجا کاری بعلاءالملک نداریم. این پستی او را بر درباری بودنش می‌بخشیم. سخن ما در این است که چگونه اینچنین کسی را در تاریخ مشروطه یاد کنند و ستایشها ازو نمایند؟!

درباره‌ی امیراعظم گذشته از عبارتهای بسیار گزافه‌آمیزی چنین می‌نگارد : «بعد از واقعه‌ی میدان ، این شخص وطن‌دوست خود را خواهی نخواهی بتهران رسانید و در واقعه‌ی ناگوار مجلس صدق نیات و شور وطن‌پرستی او معلوم ملت شد ...» ما از این عبارت بگمان افتاده می‌پنداشتیم امیراعظم در کشاکشهای آخرین مجلس با دربار پا درمیان داشته بدروغ یا براست دلسوزیهایی بمجلس می‌نموده ولی هرچه جستجو نمودیم نشانی از او در این کشاکشها نیافتیم. آری امیراعظم پس از برانداختن محمدعلی‌میرزا همچون دیگران دست‌اندرکار بوده و رنجی را که ستارخان و دیگران کشیده بودند اینان بمفت سود آن را درمی‌یافته‌اند. ناظم‌الاسلام نیز پیرسرانه چاپلوسیها کرده و بدروغ این کسان را در آن کتاب خود ستوده. خدا نبخشد بر آن پستنهادانی که تخم این ننگین‌کاری را در ایران پاشیده‌اند!



۵ـ ناظم‌الاسلام کرمانی

اینهاست کتابهایی که ما درباره‌ی مشروطه بزبان فارسی داریم. داستانی بدان سترگی هنوز تاریخی برای آن نوشته نشده. امروز صدها کسان را در تهران می‌توان یافت که همینکه نام مشروطه و جنبشهای آغاز آن برده می‌شود هر یکی داستان دور و درازی از کارها و جانسپاریهای خود آغاز می‌کند. ولی کسی این نکرده که دامن همت بکمر زده تاریخ درستی از آن داستانها پدید آورد و کنون نزدیک است که فراموشی همه‌ی آنها را از میان بردارد. اگرچه این کار جز از سستی و تنبلی درباره‌ی کسانی علت دیگری نیز دارد و آن پرده‌پوشی بر روسیاهی خودشان می‌باشد. چه بیشتر کسان از آن میدان روسیاه بیرون آمده‌اند لیکن سپس کوششها کرده پوشاک بر روی کارها کشیده‌اند و اینست نمی‌خواهند داستان تازه گردید[ه] و پرده از روی کارها برداشته شود.

آن نامردانی که میان آزادیخواهان و نمایندگان مجلس بوده ولی در نهان پیوستگی با دربار داشته‌اند و اینست در زمان «خرده‌خودکامی» (استبداد صغیر) آسوده در تهران مانده بلکه نوازشی نیز از محمدعلی‌میرزا یافته‌اند با اینهمه سپس خود را بمیان آزادیخواهان انداخته و از این راه دارایی اندوخته‌اند ، چنین نامردانی چگونه خرسندی دهند تاریخ مشروطه نوشته شود؟

آن بیرنگانی[1] که در دستگاه محمدعلی‌میرزا سررشته‌دار کارها بوده‌اند و در خونخواریهای او دست‌اندرکار داشته و یا از نزدیک تماشای آن خونخواریها را کرده و خرسندی می‌داده‌اند با اینحال سپس با نیرنگبازی درمیان آزادیخواهان جا گرفته در اینجا هم سررشته‌دار کارها گردیده‌اند ، چنین کسانی چگونه بخواهند که آن داستانها چنانکه بوده برشته‌ی نگارش کشیده شود؟!.

آن کسانی که بهنگام ستیزه‌کاری محمدعلی‌میرزا در تهران سپر انداخته و از آمادگی و ایستادگی بازایستاده‌اند و روز بمباردمان که خود روز مردانگی و جانبازی بوده خود را پنهان ساخته و شبانه بسفارتخانه شتافته‌اند و از آنجا پس از گرفتن زینهار از شاه راه اروپا را پیش گرفته‌اند و در آن یازده ماه کشاکشهای خونریزانه‌ی تبریز گامی بهمراهی برنداشته‌اند ولی سپس که محمدعلی‌میرزا برافتاده و بنیاد خودکامگی (استبداد) کنده شده در این هنگام بمیدان شتافته و باهم بر سر «انقلاب» و «اعتدال» نبردها کرده و داد رسوایی داده‌اند[2]، چنین کسانی چگونه بنگارش تاریخ مشروطه بگرایند؟!

داستان اینان داستان آن مرد لافگوی ترسو بوده که همواره ششلول نگاه داشته و شبها آن را زیر بالش جا می‌داده که اگر دزدی بیاید مغزش را داغون کند. قضا را شبی بیدار شده دزد را در خانه دید که ابزارها را گرد می‌آورد و از ترس بخود لرزیده همچنان خاموش ماند ولی چون دزد ابزارها را برداشته و از در بیرون رفت و چند دقیقه‌ای هم درمیانه گذشت از جا جسته با ششلول بشلیک پرداخت و در آن دل شب کسان خانه و همسایگان همه را از آسایش و خواب بازداشت.

این بدتر که کسانی از اینان پایشان به لندن رسیده و در آنجا دروغهایی را به پرفسور براون بازگفته‌اند و او از سادگی همه را باور نموده[3] و در کتاب خود نوشته که اکنون ما ناگزیریم دروغ بودن

۱ـ بیرنگان کسانیند که جز سود خود پابندی به یک باور دیگری ندارند. از هر سو باد بوزد بآن سو می‌چرخند. چنانکه دنباله‌ی سخن ایشان را می‌شناساند.

۲ـ روی این سخنان به تقیزاده است.

۳ـ باید یادآوری کرد که کسروی در سالهای نخستِ کوششهای اجتماعیش به براون خوشگمان بوده ولی سپس که کتاب «تاریخ ادبیات ایران» او را می‌بیند و از همبستگی او با فروغی و همدستانش آگاه می‌گردد و درمی‌یابد که به یاری محمد قزوینی کتاب تذکرةالاولیاء را با پول «اوقاف گیب» بچاپ رسانیده پرده‌ی خوشگمانی از جلو دیدگانش فرومی‌افتد و بدخواهی پرفسور با ایرانیان بَرو آشکار می‌گردد. برای آگاهی بیشتر کتاب «در پیرامون ادبیّات» دیده شود.

آنها را بازنماییم. در این بخش دوم سختی کار ما این خواهد بود که ناچاریم یک رشته دروغها را رسوا نموده و کسانی را که از کاردانی و یا از ترس و یا از پیوستگی نهانی با دربار در برابر ستیزگیهای محمدعلی‌میرزا و لیاخوف زبونی نموده و مایه‌ی سرشکستگیِ تاریخی ایرانیان گردیده‌اند نشان بدهیم ولی خود ایشان تاکنون کوشیده‌اند که پرده بر روی رسواییهای خود بکشند و اینست که نخواسته‌اند تاریخ آن پیشامدها را بنگارند.



۶ــ محمدعلی‌میرزا



۷ــ مجلس شورای ملی

بلکه ما می‌بینیم پس از برافتادن محمدعلی‌میرزا که دوباره این پراکندگان در تهران گرد آمده‌اند **پاره‌ای از ایشان از آوازه‌ی جانبازیها و دلیریهای ستارخان و دیگران خشمناک بوده و خودشان را در پس هنگامه می‌دیده‌اند. اینست که کارشکنیهایی کرده‌اند** چنانکه این داستانها را در جای خود خواهیم سرود. جوانمردانی چشم از جان پوشیده راهی را باز کردند و نامردانی از پشت‌سر پا بر روی کالبدهای ایشان نهاده پیش افتادند.

اگر تاریخ مشروطه‌ی ایران را در چند جمله جا دهیم باید گفت : یک دسته همیشه در

زمان آسایش میدانداری نموده می‌بردند و می‌خوردند و می‌اندوختند ولی همینکه نوبت سختی می‌رسید خود را کنار کشیده میدان را به یک دسته‌ی دیگر می‌سپردند!



۸ـ ولادیمیر لیاخوف



۹ـ ادوارد براون

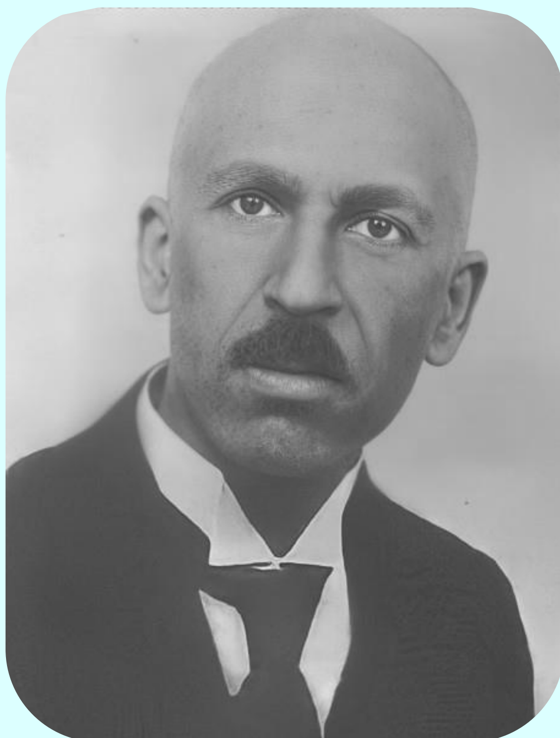
شنیدنیست که کسانی با دارایی پا باین راه نهادند و پاکدلانه کوششها بکار بردند که اکنون بسیاری از آنان مرده‌اند و آنان که می‌مانند در گوشه‌ی گمنامی جا دارند. ولی کسانی با دست تهی درآمدند و اکنون داراییهای هنگفتی دارند. آنان که در آذربایجان داستان حاجی رسول‌آقا صدقیانی و آقامیرزا علی‌اصغر خویی و حاجی محمدآقا بالا و ختاییان و دیگران را می‌شناسند که دارایی خود را در راه مشروطه از دست دادند بسراغ آن کسانی بروند که در تهران و دیگر جاها از راه مشروطه‌خواهی ده‌هزار تومانها و صدهزار تومانها دارایی اندوخته‌اند!

این رازها تاکنون پوشیده مانده و در آینده کمتر کسی پی بآنها خواهد برد. اینبود ما بهتر دیدیم بجای تاریخ آذربایجان ، تاریخ مشروطه را بنگاریم و پیشامدهای تهران و پاره‌ای شهرهای دیگر را نیز بدرازی بسراییم. از این جهت تاریخی که ما می‌خواستیم در دو بخش بپایان رسانیم تا پنج و شش

بخش بلکه بیشتر خواهد انجامید[1] و از خدا یاری می‌خواهیم که بتوانیم این کار را بپایان برسانیم.



۱۰ـ حسن تقیزاده



۱۱ـ محمد قزوینی

در اینجا هم ما جز خرسندی خدا را نمی‌جوییم و بیش از همه پروای راستی را داریم. وگرنه این چه کاریست که دسته‌های انبوهی را از خود برنجانیم و دشمن خود گردانیم. ما آزموده‌ایم و می‌دانیم که کسانی که از ما می‌رنجند چون آن پاکدلی را ندارند که چشم از رنجش پوشیده درپی آزار نباشند و آن دلیری را ندارند که از روبرو درآمده آشکارا دشمنی نمایند اینست به نیرنگبازی برمی‌خیزند و آزار بی‌اندازه می‌رسانند با اینهمه چون پای راستی درمیانست پروای آن آزارها را نمی‌نماییم.

ما می‌خواهیم ایرانیان از پیشامدهای سی‌ساله پندها بیاموزند. جنبشی بدینسان در تاریخ ایران کمتر روی داده و می‌توان گفت تنها تاریخ توده همین تاریخ مشروطه می‌باشد. در این داستان نکته‌های بسیاری هست ولی ما پروای چندین نکته را بیشتر داریم و اینست می‌سپاریم خوانندگان نیز پروای آنها را بکنند و نیک دریابند :

۱ـ نویسنده نخست بدیده داشته تاریخ آذربایجان را در چهارصد سات (صفحه) کمابیش و در دو سال ماهنامه بپایان برد (نک. یادداشتی بر چاپ یکم تاریخ در *پیمان*) لیکن سپس که آگاهیها و سندهای بیشتر بدست می‌آید و پیشامدهای دیگر شهرها را نیز می‌افزاید کار این تاریخ شش سال بدرازا می‌کشد.

نخست : **شایستگی ایرانیان که چون راهنما یا آموزگاری پیدا کردند باندک‌زمان پیشرفتهایی می‌کنند** بدانسان که تبریزیان کردند و آن شایستگی را از خود نمودند. نه اینکه ایشان از جنس دیگر بودند بلکه راهنمایان پاکدل و نیکی داشتند.

دوم : توده‌ی بیسواد شایستگی بیش از باسوادان دارند چه این توده در سایه‌ی آلودگی به پریشانگوییهای خراباتیان و صوفیان و دیگران ریشه‌ی جانسپاری و گردنفرازی در درونشان خشکیده و اینست که درخور کارهای سترگ نمی‌باشند و هرگاه بچنان کارهایی برخیزند بهنگام سختی ایستادگی نتوانسته از میدان درمی‌روند و آن کارها را ناانجام می‌گزارند. گواه این سخن داستان نمایندگان دوره‌ی نخست و آزادیخواهان آن زمان تهران و پیشامد بمباردمان مجلس می‌باشد.

سوم : اندازه‌ی رویه‌کاری[1] در ایران و نتیجه‌ای که از آن پیدا شده. چنانکه این داستان را در پیشامدهای زمان روسیان و پس از آن خواهیم شناخت.[2]

۴ـ۲) یک کتاب سودمند[3]

کسان بسیاری از ارج کتاب تاریخ مشروطه نوشته‌اند. این تاریخ برای ایران بسیار گرانبهاست و از اینرو جا دارد کتاب جداگانه‌ای درباره‌ی ارج و سودهای آن نوشته گردد. کسروی خود در گفتارهای چندی از آن سخن بمیان آورده که درپی خواهد آمد. ولی آنها بیش از همه درباره‌ی انگیزه‌های نوشتن این تاریخست.

در زیر گفتاری را که آقای مرتضای مدرسی در اهمیت این کتاب نوشته و در *پیمان* بچاپ رسیده می‌آوریم :

تاریخ یک رشته داستانها از پیشامدهای جهانی و کوششهای مردانیست که در نبردهای زندگانی کوشیده‌اند و رنجها برده‌اند. چون برخی از این مردان در راه غرضهای پست خود و نادانیهای خویش

۱ـ رویه (همچون مویه) = صورت ، ظاهر. رویه‌کاری = ظاهرسازی

۲ـ دیباچه‌ی بخش دوم چاپ یکم (۱۳۱۴)

۳ـ درگذشتن از این گفتار زیانی به پیوستگی سخن نمی‌رساند.

می‌کوشند و برخی در راه آسایش مردمان و سعادت خلق رنج می‌برند از اینرو در تاریخ باید این دو دسته را جدا گردانید و نیک را از بد متمایز ساخت.

کسانی که تاریخنویسی آغاز می‌کنند باید دانشورانی باشند که بتوان گفت از برگزیدگانند و دست خدائی با آنان همراه شده و اینگونه تاریخنگاران برگزیده باید حقایق را مو بمو نوشته و پرده‌ها را از رازهای نهفته‌ی تاریخ برداشته و تاریک را روشن سازند و همانا اینگونه تاریخنویسی است که قدر و ارجی پیدا می‌کند و می‌توان آن را کتاب سودمند اخلاقی و اجتماعی نامید.

کتابهایی که تاکنون در تاریخ بزبان فارسی تألیف شده متأسفانه هیچ کدام دارای این مزایا نبوده و هر کدام کوتاهیها و زیادیها را دربر دارد. مگر در این اواخر پاره‌ای کتابها درخور این ارج و مزایا در فارسی چاپ یافته و می‌توان گفت که شایسته‌ی نام «کتاب سودمند» می‌باشد. یکی از آنها «تاریخ هجده‌ساله‌ی آذربایجان» است که در این مقاله مورد گفتار می‌باشد. کسانی که کتابهای آقای کسروی را که از ده و اند سال پیش یکایک نشر می‌یابد خوانده‌اند می‌دانند که تاکنون چه پرده‌های تاریکی را از تاریخ برداشته و چه حقایق مهمی را روشن گردانیده است.

از جمله چندیست که دامنه‌ی تحقیقات تاریخ مشروطیت را آغاز کرده و با قلمی شیوا و متین که شیوه‌ی آقای کسرویست داستان مشروطیت را روشن می‌سازد. همه می‌دانند که تاکنون در خصوص تاریخ مشروطیت کتاب خوبی نوشته نشده و یادداشتهای پراکنده‌ی مردمانی که در این داستان شریک بوده‌اند آن ارزش را دارا نیست که تنها تنها چاپ و نشر گردد. مؤلف کتاب «تاریخ هجده‌ساله‌ی آذربایجان» داستان تاریخی را با قوانین اخلاقی سنجیده و با آن سلیقه‌ی مخصوص خود نیک را از بد جدا و داستان تاریخی را آمیخته با قواعد اخلاقی نموده که هر خواننده‌ی حساسی از آن درس عبرت گرفته و فریفته‌ی این داستان و این کتاب نفیس می‌گردد. نویسنده‌ی این سطور که هنوز مراحل عمرش اجازه نمی‌دهد که این داستان را با چشم دیده باشد اما از هر کسی از دوستان و یاران و مادرانی که فرزندان و جگرگوشه‌های خود را قربانی ایران کرده‌اند دیده‌ام هنگامی که این کتاب را می‌خوانند چنان

تأثیرات عمیقی در آنان پدید می‌آید که مانند قوه‌ی مغناطیسی هم بدیگران سرایت می‌کند!!!

راستی این کتاب نفیس حقایق را چنان روشن و آشکار نگاشته که می‌توان از روی داوریهـای آن ارزش مشروطیت ایران را با تاریخ انقلاب فرانسه خوب سنجید. این کتاب را آن کسانی که فرزنـدان و جگرگوشه‌های آنان در آن داستان جانبازی کرده‌اند و یا خودشان دخالت داشته‌اند ارزشش را بیشـتر از دیگران دانسته و می‌دانند که چگونه حقایق پس از مدتها پرده‌پوشی آشکار می‌گردد!!! اگر فرانسـه افتخار کند که مورخین زبردست فرانسوی همچون مسـیو تییـر و دیگـران تـاریخ انقـلاب فرانسـه را نوشته‌اند ما هم می‌توانیم این مباهات را کرده و تاریخ مشروطیت ایـران را کـه بقلـم آقـای کسـروی تألیف شده با آنها بسنجش گزاریم و بلکه می‌توانیم گفت کـه قـدرت قلـم و شـاهکارهای اخلاقـی و اجتماعی را که مؤلف دانشمند در این کتاب بکار برده کمتر مانند آن در کتابهای مورخین فرانسـوی پیدا می‌شود بویژه با قیدهایی که هر تاریخنگار در ایران در برابـر هیـاهوی دسـته‌های ناراضـی پیـدا می‌کند و مؤلف تاریخ هجده‌ساله نیز با آن قیدها روبرو شده و آنها را پاره ساخته است. ایران همیشـه اینگونه جانبازان و فداکاران را دارا بوده و بقول مؤلف دانشمند ، طبقه‌ی سوم ـ آن طبقه‌ی بیسـوادی که آشنا بحقه‌بازیهای علمی نبوده‌اند چنان داد مردانگی و شهامت اخلاقی را داده‌اند که برای همیشه نام ایران و ایرانیان را سربلند کرده و داستانهای تاریخی باستانی را که بـرای مردمـان کنـونیماننـد افسانه می‌باشد برای بار دیگر ثابت کرده‌اند.

یک دسته از بزرگان سیاسی دوره‌ی مشروطیت را مؤلف دانشمند این کتـاب بـا دیـده‌ی انتقـاد نگریسته و با دلائل تاریخی خیانتهای آنان را شمرده‌اند. اگرچه مؤلف تا اندازه‌ای پرده‌پوشـی کـرده و شرم و نجابت بایشان اجازه نداده که بیشتر از اینها پرده‌دری کند و تـا آنجـا کـه حقـایق تـاریخی و وجدان اجازه داده و سودمند برای تاریخ بوده نوشته‌اند. با اینهمه راه بروی خواننده بـاز کرده‌انـد کـه دغلکاران و مردان ناپاک دوره‌ی انقلاب را نیک بشناسد و بسیاری از ایشان که هنوز زنده‌اند همیشه با دیده‌ی دشمنی در آنها نظر کند.



۱۲ــ احمد کسروی ، نویسنده‌ی تاریخ مشروطه

همین قسمت از تاریخ هجده‌ساله است که قیمت بی‌اندازه دارد. زیـرا مشـروطه در ایـران بـا آن اهمیت آمد و آنهمه فداکاریها درباره‌ی آن شد و با اینهمه نتیجه‌ی درستی از آن پیدا نشد. بلکـه اگـر فراموش نشده بیست سال پیش بدترین دوره‌ی هرج و مرج ایران بشمار بـوده. مـا از هـر کسـی کـه بپرسیم علت آن را ندانسته. ولی از خواندن تاریخ هجده‌ساله هر کـس بآسـانی می‌دانـد کـه مایـه‌ی بدبختی چه کسانی بوده‌اند و بیهوده نیست مؤلف دانشمند یک دسته را آنهمه دنبال می‌کند. محاکمه میانه‌ی ستارخانها و باقرخانها با یک دسته از مردان مهم آن زمان کردن و شجاعانه حق را بستارخانها دادن و این مردان مهم را محکوم ساختن کاری است که تاریخ هجده‌ساله از عهده‌ی آن برمی‌آید.

اگرچه یک دسته از این قسمت تاریخ آقای کسروی رنجیده‌اند و همیشه زبان انتقاد بـاز دارنـد و گاهی پست‌فطرتانه بسخنان بیجایی نیز برمی‌خیزند ولی چون همه‌ی اینهـا از روی اغـراض شخصـی است و ابداً بنیادی ندارد نباید باینها اعتنا کرد.



۱۳ــ میرزا هاشم‌خان ، ستارخان و باقرخان

همین بس که تاکنون کسی نتوانسته ایرادهای خود را بنویسد و منتشر گرداند و تنها بگفتن اکتفا می‌کنند.

خوشبختانه آقای کسروی با آنهمه سابقه‌ی درازی کـه در رشـته‌ی تحقیقـات تـاریخی دارنـد و نوشته‌های تاریخی ایشان مورد اعتماد و حجت مورخین و مستشرقین بزرگ می‌باشد دامـن همـت را بکمر زده و این راه را بخوبی پیموده و بقول گذشتگان حق مقام را نیک ادا کرده‌اند.

بارها از مادران داغدیده‌ی جوانانی که در این داستان شورانگیز دستی داشته‌اند شنیدم کـه ایـن کتاب تاریخ را **کتاب من** نام نهاده و درد دلهای خود را در آن کتاب برشـته‌ی تحریـر دیده‌انـد. ایـن کتاب شیرین و شورانگیز که داستان تاریخی را شرح می‌دهد در نکته‌های باریک آن یک استاد بزرگ اخلاقی و اجتماعی مانند آقای کسروی گفتگوهای اخلاقی و دین را گوشزد می‌کنـد ، کـه تـأثیر آن مانند تأثیر درسهای یک آموزگار زبردستی است که درس اخلاق و دیانت را بر اجتماع می‌آموزد.

تاریخ هر اندازه نزدیکتر براستی باشد ارزش آن بیشـتر اسـت و در خواننـده بیشـتر تـأثیر دارد. اینگونه تاریخها بهترین آموزگار اخلاقی و اجتماعی می‌باشد و یک تازیانه‌ی عبرتی است که آدمـی را بسوی راستی و درستی می‌کشاند.

آدمی وقتی که این کتاب را می‌خواند چنان تـأثیرات عمیقـی در او ایجـاد می‌شـود کـه گـویی خودش در آن میدان کار و زار بوده و مربی توانایی حقایق اخلاقی و اجتماعی را گوشزد می‌سازد. پس از خواندن چند صفحه از کتاب «تاریخ هجده‌ساله‌ی آذربایجان» آدمی را چنان بیطاقت می‌گرداند که گویی خود را فراموش کرده و خود را باخته و در محکمه‌ی وجدان و خدا مورد بازپرسی قرار گرفته و قاضی پاکی مانند آقای کسروی او را محاکمه می‌نماید.

انسان هر قدر خشن و خونسرد باشد و با احساسات سر و کاری نداشته باشد باز از خوانـدن ایـن کتاب گاهی تأثیرات درونی او را بی‌اختیار کرده از اظهار احساسات و نفرین بدشمنان درونی و بیرونی ایران خودداری نمی‌تواند. بلکه در برخی مقامها ناگزیر می‌شود جلو اشک را نیز باز گزارد.

مزیت عهده[عمده‌ی؟] این کتاب آنست که بنحوی که خود وقایع و جریانـات بترتیـب و تـدریج بوده تاریخ نیز به همان ترتیب و تدریج پیش می‌آید و قدم بقـدم آن را دنبـال می‌کنـد و در داوری و تشخیص نیک و بد نیز از همان ترتیب برکنار نمی‌شود. شـاید خواننـدگان مقصـود مـرا درک نکننـد اینست توضیح می‌دهم ـ در یک جریان بزرگ تاریخی بسیاری از اشخاص در آغاز امر صمیمانه رفتار می‌کنند ولی کم‌کم آلوده‌ی اغراض شخصی گردیـده از صـمیمیت دور می‌افتنـد و چه‌بسـا بخیانـت مرتکب شوند. تاریخنویس که پس از ختام جریان قلم برمی‌دارد و می‌خواهد تاریخ جریان را بنویسـد غالباً اینطور است که چون تاریخنگار خیانتهای آن اشخاص را در نظر دارد بصمیمیت‌هایی که در آغاز جریان از خود بروز داده‌اند قیمت نگزارده وقایع را بنحوی کـه رخ داده برشـته‌ی نگـارش نمی‌کشـد. اغلب مورخین دچار این خطا می‌شوند و خود ایشان درک نمی‌کنند. ولی مؤلف تـاریخ هجده‌سـاله از این لغزش برکنار بوده و اگر کسی تاریخ هجده‌ساله را از آغاز آن با دقت خوانده خواهـد دیـد مؤلـف وقایع را چنانکه بوده می‌نگارد و کسانی که در آن زمان بصمیمیت کار می‌کرده‌انـد (گـو کـه معلـوم نیست آن صمیمیت حقیقی بوده یا نه) کارهای ایشان را به همان نحو که رخ داده می‌نگارد و خطاهـا و خیانتهای آخری ایشان را بآن زمان دخالت نمی‌دهد. خواننده تو گویی خودش در آن زمانها بـوده و

با جریانات قدم بقدم همراهی کرده و پیشامد هر زمان را با دیده تماشا کرده است.

مشروطه در ایران چون شروع گردید در آن زمان انبوهی از مردم از درباری و طبقه‌ی علماء و بازاریان و طبقه‌ی بیسواد در آن شرکت کردند. مؤلف نیز همه‌ی آنها را در تاریخ نشان می‌دهد و شور و هیجان عموم را یاد می‌کند. ولی چون جریان به یک جای سختی می‌رسد و محمدعلی‌میرزا با توپ و تفنگ بکندن بنیاد مشروطه قیام می‌کند در اینجا مشروطه‌خواهان دو دسته می‌شوند یک دسته طبقه‌ی برجسته و باسواد و یک دسته طبقه‌ی گمنام و بیسواد ـ آن دسته خود را کنار کشیده پی اغراض خود می‌روند. ولی این دسته‌ی گمنام و بیسواد ایستاده فداکاری نشان می‌دهند تا دوباره مشروطه را برمی‌گردانند.

لیکن همینکه دوباره مشروطه برمی‌گردد همان طبقه‌ی برجسته دوباره بمیدان تاخته رشته‌ی کارها را در دست می‌گیرند و بمحو و نابودی آن دسته‌ی فداکار می‌کوشند و با یک مهارت فوق‌العاده آنها را از میدان می‌برند سهل است که بدنامشان کرده و از نظرها می‌اندازند و چنان می‌کنند که هیچ کس نمی‌دانست چنان حقایقی درمیان بوده حتا آنهایی که در جریان بوده‌اند این حقایق را در آن زمان درک نکرده بودند و اگر درک کرده بودند از یادشان رفته بود تا آقای کسروی آنها را روشن گردانید.

آقای کسروی همینکه بمحل جدا شدن دو دسته می‌رسد بدون آنکه بجلالت و اهمیت صوری طبقه‌ی برجسته قیمتی گزارد و یا از مهارتی که ایشان در پرده‌کشی بکارهای خود نشان داده بودند فریب خورد با یک صراحت عادلانه طرف طبقه‌ی گمنام و بیسواد را می‌گیرد و محاکمه‌ی تاریخی را دنبال می‌نماید و با قدمهای آهسته هم تاریخ را دنبال می‌کند و هم در هیچ جا رشته‌ی محاکمه را از دست نمی‌دهد.

این نکته معنیهای بزرگی را دربر دارد و از جمله این معنی او بسیار مهم است که هر کسی بداند که **در ایران و دیگر توده‌های شرقی آنچه فاسد گردیده این طبقه‌ی برجسته است و**

طبقه‌های انبوه گمنام یا بعبارت دیگر طبقه‌های دوم و سوم در صلاحیت خود باقی است و این نکته‌ی بزرگی است که جلو ناامیدی را درباره‌ی اصلاح شرق می‌گیرد.

زمانی که اصل این کتاب بزبان عربی در مجله‌ی العرفان صیدا چاپ می‌شد خوب یاد دارم که چه اثری در خوانندگان عربی‌زبان می‌کرد و من که در آن زمان در عربستان بودم اثر آن را خوب دریافته‌ام. بسیاری از دوستان من چنان متأثر می‌شدند که گویا تاریخ استقلال و جنبشهای دیار عرب را می‌خوانند و از دلسوزی و همدردی بازنمی‌ایستادند.

در مطبوعات عربی این کتاب انعکاس غریبی داشت و همیشه متأسف بودند که دامنه‌ی آن مقطوع گردیده و دانشمندان عرب همیشه از نگارشهای آقای کسروی تمجید و توصیف می‌نمودند.

گیلانیان آرزو دارند که همان گونه که مؤلف دانشمند بخش آذربایجان را تألیف نموده‌اند قسمت گیلان را که رادمردان بزرگی در این راه با برادران آذربایجانی همدوش و همقدم بوده فراموش نفرمایند و تا اندازه‌ای که دسترس باسناد تاریخی آن سامان دارند خدمت شایسته‌ای از این راه بگیلان نموده و تاریخ مشروطیت را تکمیل فرمایند که بزرگترین خدمت بتاریخ و ایران نموده‌اند.

هرگاه آرزو داریم که بهترین درسهای اخلاقی و اجتماعی و تاریخی که با داستان پدران و آشنایان ما آمیخته شده بیاموزیم ، هرگاه می‌خواهیم بهترین درسهای عبرت‌آمیز تاریخی را آموخته و از اندرزهای گرانبها و نفیس بزرگی سرمشق بگیریم ، هرگاه می‌خواهیم دوای خوشبختی را بتوده‌ی بیمار خورانیده و آنان را از نکبت و بدبختیهای اجتماعی رهایی دهیم سزاوار است در نشر این کتاب زیبا که زاییده‌ی فکر یک مرد بزرگ تاریخی و اجتماعی است کوشش دریغ ننماییم که انتشار آن خدمت به ایران و نسل جوان می‌باشد.

مرتضای مدرسی چهاردهی[۱]

۱ـ (۵۰۲۰۴۹)

۵ــ۲) تاریخ مشروطه

تاریخ هجده‌ساله‌ی آذربایجان یا داستان مشروطه را که بخش ببخش همراه سالهای *پیمان* چاپ می‌شود بارها گفته‌ام از بهر چه آن را نگاشته‌ام.

مرا باین کار بیکاری وانداشته است. سودی نیز از آن چشم نـدارم. بلکـه اگـر کسـانی از نزدیـک جستجو کنند خواهند دید **زیانهای بزرگی از آن برده‌ام و می‌برم** و ایـن هنـری نیسـت کـه مـن تاریخنگاری کنم.

من می‌بینم پاره‌ای مرا در شمار تاریخنگاران می‌گیرند و در رده‌ی دیگران جایی بالاتر و پـایینتر از بهر من باز می‌کنند. این چیزیست که نمونه‌ی فهم و فرهنگ ایشان تواند بـود و راسـتی جـز از آن می‌باشد.

آنچه که مرا بنگاشتن این کتاب واداشت این بود که دیدم در سی سـال کسـی بنگـارش تـاریخ مشروطه برنخاست و اگر کسانی چیزهایی نوشتند بسـیار نارسـا بـود. پـاره‌ای نیـز راسـتی را فـدای خشنودی این و آن کردند و کسانی را کـه در جنـبش آزادیخـواهی در رده‌ی دشـمنان تـوده بودنـد بمشروطه‌خواهی ستودند و جانبازیهای مردان غیرتمند را گزارده برویه‌کاریهای[1] این و آن پرداختنـد. چاپلوسی و پستی نگزاشت تاریخ درستی از آب درآورند.

کسی که خویشتن آلوده‌ی پستیهاست در پستیهای دیگران با نگاه ساده نگرد و آنها را عیب نشمارد. بلکه اگر کسی بآنها خرده گرفت او را تندرو می‌شناسد.

تاریخنگاری که جز خوشی و آسایش خویش دربند چیز دیگری نیسـت و نیـک و بـد را جـز در ترازوی خوشیهای خود نمی‌سنجد و در زندگی بیش از این نشناخته که سر از توی سرها درآورد و بـا چاپلوسیها و شیرین‌زبانیها و نکته‌سنجیهای ادبی راه بانجمن توانگران و زورمندان پیدا کند و تاریخ را نیز از بهر آن می‌نگارد که از این توانا و از آن توانگر ستایشهای چاپلوسانه کند و هواداری ایشـان را از

۱ـ رویه (همچون مویه) = صورت ، ظاهر ، رویه‌کاری = ظاهرسازی.

برای خود ذخیره نماید ، چنین کسی چگونه تواند پستیهای دیگران را دریابد و در تاریخ خود بنگارد؟!
چگونه تواند سیاهکاریهای توانایان و زورمندان را برخشان کشد و از گزند و زیان نیندیشد؟!..

کسی که خویشتن از گردنفرازی و ستم‌برنتابی و جانبـازی و مـرگ را خـوار گـرفتن فرسنگها دور است و چنان چیزهایی را باندیشه‌ی خود راه دادن نیز نمی‌توانـد چگونـه او می‌تواند بجانبازیها و دلیریهای کسانی ارج گزارد و فرومایگـانی را کـه از آن مردانگیهـا بی‌بهره بودند و بدغلبازی خود را درمیان پیشـروان آزادی جـا داده بودنـد بسـیاهکاری ستاید.[؟!]

ما بارها آزمودیم چون با کسی گفتگو می‌کنیم که فلان مرد فلان پستی را کرده چنین می‌گوید : «ای آقا ! اینها هم ایرادیست شما می‌گیرید؟!.. مگر او نمی‌خواست نان بخورد؟!..» یا می‌گویـد : «آن روز دیگر بوده و جز آن کار نمی‌توانستی کرد!»

روزی گفتگو از چاپلوسیها و گزافه‌بافیها و دروغ‌نویسیهای یک تاریخنگار زمان قاجـار می‌داشـتم شنوندگان همگی چنین پاسخ دادند : «بیچاره مجبور بوده. اگر آنها را نمی‌نوشـت از دربـار بیـرونش می‌کردند». دیدم اینان همگی برآنند که در راه روزی طلبیدن به هر پستی و زشتی توان برخاست. و آنگاه چاپلوسی از یک توانا و دروغ‌نویسی در تاریخ را چندان گناه بزرگی نمی‌شمارند. بلکه خود ایشان هر کدام باین پستیها آلوده‌اند بلکه آنها را یک گونه زیرکی و هنرمندی می‌شناسند.

کسانی از اینان چنانند که هرگاه کسی را ببینند در راه گردنفرازی و غیرتمنـدی و در سایه‌ی اینکه از چاپلوسی و پستی و دورویی پرهیز می‌کند ، بسـختی و گرسـنگی تـاب می‌آورد ، او را خوار گیرند و بزبانی که دارند «خشک» نام دهند و چه‌بسا بزبان دلسوزی و پندآموزی نکوهشهایی کنند.

این حال بیشتر مردم است بویژه گروه نویسنده و داننده که ما اندازه‌ی گرفتاری و آلودگی آنان را

در جای خود باز کرده‌ایم.[۱] آنان کـه بـرای هـر پسـتی عـذری می‌شناسـند و از بهـر هـر فرومـایگی فلسفه‌هایی در یاد دارند و همه‌ی بدآموزیهای قرنهای گذشته را در مغز خود انباشته دارنـد پیداسـت در چه حالی هستند و اگر تاریخی بنگارند چگونه از آب درمی‌آورند.

کتابی که بنام تاریخ بیداری ایران نوشته شده بهترین نمونه‌ایست که بـا دسـت اینـان چه‌سـان[۲] تاریخ نگارش می‌یابد. با آنکه این کتاب در سالهای نخستین مشروطه و در پرشورترین زمـان نگـارش یافته است.

سخن کوتاه می‌کنم من یقین کردم که اگر کتابهایی در تاریخ جنبش مشروطه نوشته شود بیش از همه ستایش توانگران و توانایان خواهد بود و از جانبازان دلیر کمتر گفتگویی کرده خواهد شد.

من این را روا نشماردم که یک دسته غیرتمندانی در راه آزادی توده با جان و دارایـی کوشش کنند و بیشتر ایشان در این راه کشته شوند و یا بالای دار روند و نامهاشـان نیـز فراموش گردد و در تاریخ نامهای دیگران یاد شود و چون بیست و انـد سـال از ایـن داسـتانها گذشته و خود بیم آن بود که اگر بنگارش تاریخی در این باره برخاسته نشود کم‌کم همگی آنـان کـه آگاهی دارند بمیرند و پس از چند سالی دیگر دسترسی بآن آگاهیها نباشد اینست از هر باره خـود را ناگزیر دیدم که باین نگارش پردازم بویژه که چند سال پیش از آن تاریخ کوتـاهی بتـازی نگاشـته و بچاپ رسانیده بودم و زمینه را در دست داشتم.[۳]

تاریخنویسی اگر آسان می‌نماید کار بس دشواریست. بویژه تاریخ زمـان خـود را نوشـتن. چنـین کاری لغزشگاهیست که کمتر پایی در آن نلغزد زیرا گاهی دوستی این و آن و یا چشمداشـت سـود ،

۱ـ از جمله در گفتار «پراکنده‌اندیشی چه اثری تواند داشت؟..» پرچم روزانه شماره‌ی ۸۵.

۲ـ سان = حال ، طور ، چگونگی ؛ چه‌سان = چگونه ؛ بدینسان = اینطور.

۳ـ در دیباچه‌ی تاریخ بازنموده‌ام که نخست ، کتابی بتازی بنام «آذربایجان فـی ثمانیـة عشـر عامـا» نوشـتم و در سـوریا در مهنامه‌ی العرفان بچاپ رسید. (پ)

العرفان در آن زمان در صیدا چاپ می‌شد که بندریست در لبنان و با اینکه لبنـان کشـوری کهـن اسـت ولـی در آن زمـان (۱۹۲۳) بخشی از سوریا و او نیز در قیمومت فرانسه بود. استقلال رسمی لبنان بسالهای آخر جنگ جهانی دوم کشید.

سنگ راه شده نویسنده را از راه راست بکنار کشاند گاهی کینه و همچشمی جلو بینش او را گیرد. این خود کار بس دشواریست که کسی پروای خشم و خشنودی مردم را نکرده جز دربند راستی نباشد. من در هر گامی آن را در پیش چشم داشته و همیشه خود را پاییده‌ام. گذشته از آنکه همیشه کوشیده‌ام جلو کینه و دلخواه خود را بگیرم و در هر داستانی تا توانسته‌ام پرسش و کاوش بکار برده‌ام و چه‌بسا یک گفتاری را چندین بار عوض کرده‌ام. گاهی رخ داده که یک سرگذشتی را که نوشته‌ام و بچاپ رسیده چون دانسته‌ام نادرست است بار دیگر نوشته و از سر نو بچاپ داده‌ام. اما درباره‌ی پرهیز از هواداری این و آن و نگراییدن بکینه و دلخواه خود ، گمان ندارم نیازی بگفتن باشد. هر کسی که کتاب را بخواند آشکاره خواهد دید که جز درپی راستی نبوده‌ام.

با اینهمه کوشش و پرهیز و راستی‌پژوهی باز دیده می‌شود کسانی خرده‌هایی می‌گیرند و زبان بگله و ناله باز می‌کنند بلکه برخی از در تندی درمی‌آیند و بدشمنی و آزار برمی‌خیزند. اینست ناچارم در اینجا بپاسخ ایشان بپردازم :

شاید بخشی از این گله‌ها بجا باشد. زیرا جنبشی که در یک توده‌ی بزرگی پدید آید هزاران کسان در آن دست دارند و زمان بزمان کارها رنگ نوینی می‌گیرد و این نشدنیست که یک نویسنده بتواند پیشامدها را چنانکه رخ داده برشته‌ی نگارش کشد و جنبش را بدانسان که انجام گرفته بستاید و از همه‌ی دست‌اندرکاران نام برد. در چنین کاری باید کسانی که در آن دست داشته‌اند یادداشتهایی بنگارند و هر یک آنچه را دیده و دریافته‌اند بازنمایند و سپس تاریخنگاری از رویهم‌رفته‌ی آنها تاریخی پدید آورد که در آن تاریخ نیز بیگمان نارساییها پدید خواهد بود.

در پیشامد مشروطه‌خواهی ایرانیان کسانی که پا درمیان داشتند و جانبازی کردند بیشتر ایشان نوشتن نتوانستندی و آنان که دانستندی هر کدام گرفتاریهایی پیدا کردند و مجال یادداشت‌نویسی پیدا نکردند. دیگران هم که میوه‌چینان بودند پرهیز از آن داشتندی که تاریخ آن جنبش براستی نگاشته شود. من که اکنون دست باین کار زده‌ام اگرچه بسیاری از پیشامدها را از نزدیک تماشا کرده

و یا شنیده‌ام ولی این اندازه آگاهی بسیار اندک است و ناگزیر از جستجو و کاوش می‌باشم و در این باره گذشته از پرسشها که از این و آن می‌نمایم روزنامه‌ها و کتابهای چندی را یکایک از دیده می‌گذرانم. کوتاه‌سخن با دشواری بسیار آگاهیهایی بدست می‌آورم و خود می‌دانم که باز چیزهای بسیاری بر من پوشیده می‌ماند. این چیزیست که من بهتر از دیگران می‌شناسم و بارها باین نارسایی نگارشهای خود خَستُوان شده‌ام. در اینجا نیز می‌نگارم که بخشی از گله‌ها بجاست.

لیکن بیشتری هم بیهوده است. کسانی در آن هنگام که جنگ و کشاکش در کار و پای جانبازی درمیان بود خود را کنار داشته‌اند ولی سپس که زمان بهره‌مندی رسیده پا بمیان نهاده و خود را مشروطه‌خواه وانموده‌اند و سالها با این نام زندگی بسر برده‌اند و بهمین دستاویز از ما نیز چشم دارند آنان را در شمار جانبازان غیرتمند یاد کنیم ولی این چشمداشت بسیار بیجاست.

یک دسته‌ی دیگری در این جانفشانیها پا درمیان داشته‌اند ولی بیش از همه تماشاچی بوده‌اند چیزی که هست سپس داستانهای گزافه‌آمیزی از کوشش خود می‌سروده‌اند و کارهای بزرگی را بنام خود یاد می‌کرده‌اند. این در نهاد آدمی نهاده که چون دروغی را چند بار بازگفت در دل خود او جایگیر گردد و خویشتن فریب خورده و آن را راست پندارد. اینان نیز همان حال را دارند و این درنمی‌یابند که ما دسترس بآگاهیهای راستتری داریم و می‌توانیم دروغگویی ایشان را دریابیم. ما همیشه از کسانی که می‌خواهیم آگاهیها بدست بیاوریم نخست او را می‌آزماییم که از آن کسان گزافه‌باف نباشد و آنگاه بدروغ پای خود را بمیان نیاورد. و اگر گاهی درباره‌ی یک آگاهی بگمان افتادیم آن را چنان می‌آوریم که دانسته شود ما بیگمان نبوده‌ایم.

یک جدایی دیگر اینست که ما نیک و بد را جز در ترازوی راستی نمی‌سنجیم و دیگران دسترس بآن ترازو ندارند.[1] **یکی از جهتهایی که ما را بنگاشتن این تاریخ واداشته همین است که نادانیهای توده را برخشان کشیم و دوری ایشان را از راستیها و فریبهایی که از دغلکاران**

۱ـ پایه‌های نیک و بد یا ترازوی سنجیدن آنها در کتاب «نیک و بد» و نیز در «دردها و درمانها» بازنموده شده است.

خورده‌اند روشن گردانیم. ما می‌گوییم : در آن زمان و پیش از آن خردها سست و کوتاه بوده و برای گواهی کارهایی که روی داده یاد می‌کنیم پس چگونه می‌توانیم آن کارها را براست داشته[1] پیشامدها را بدانسانی که دیگران درمی‌یافته‌اند در تاریخ بنگاریم.[؟]

ما می‌بینیم کسانی در باغشاه بر گرد سر محمدعلی‌میرزا بوده‌اند و برخی از ایشان عنوان وزارت نیز داشته‌اند و سپس چون محمدعلی‌میرزا برافتاده بمیان مشروطه‌خواهان آمده‌اند و مردم ایشان را گناهکار ندانسته‌اند بلکه از کسان بسیار نیکشان شمارده‌اند. با آنکه ما اینان را سخت گناهکار می‌شماریم. در نزد ما اینان از خود محمدعلی‌میرزا بدتر می‌باشند. زیرا اینان در همه‌ی بدکرداریهای او دست داشته‌اند و گذشته از آن دورو و فریبکار نیز بوده‌اند. همچنین کسی که در مجلس هوادار جنگ با محمدعلی‌میرزا می‌بوده و تفنگ بدست مردم می‌داده ولی در روزی که جنگ برخاسته خودش و یارانش از خانه بیرون نیامده‌اند **دیگران چون همه همپایه‌ی ایشانند گناهشان را درنمی‌یابند.**[2] ولی نزد ما از بدترین گناهکاران می‌باشند. نیز آنان که پیش از افتادن محمدعلی‌میرزا بمشروطه روی سردی نشان می‌داده‌اند و سپس که او افتاده بگرمی پرداخته‌اند یا آنان که یکرو بمجلس و یکرو بمحمدعلی‌میرزا داشته‌اند ما همه‌ی اینان را بدکاران می‌شناسیم و اینکه مردم ایشان را پذیرفته و گرامیشان داشته‌اند می‌گوییم از نارسایی خردها بوده است.

می‌بینیم کسانی که در داستان بمباردمان مجلس از ایران بیرون رفتند در قفقاز و خاک عثمانی و اروپا گردش می‌کرده‌اند و با آنکه می‌دانسته‌اند تبریز ایستادگی نموده با لافی که از آزادیخواهی می‌زده‌اند این نمی‌کرده‌اند بآنجا شتابند و دست بدست مجاهدان داده بکوشند و کنون این کوتاهی را عیب هم نمی‌شمارند و با پیشانی باز داستان گردشهای خود را یاد می‌کنند و آن را نیز کوششهایی در راه مشروطه می‌شمارند.

۱ـ براست داشتن = تصدیق کردن.

۲ـ یکی از اینان سید حسن تقیزاده و چه‌بسا روی سخن باوست. جای افسوس است که درمیان کسانی که «گناهش را درنمی‌یابند» چند تنی نویسنده بوده و در ستایش تقیزاده گزافه‌ها نیز نوشته‌اند.



۱۴ـ گرفتاران باغشاه

می‌بینیم مردی که در آغاز جنگهای تبریز در آنجا بوده و رشته‌ی کارها را در دست داشته با لاف مشروطه‌خواهی که می‌زده همینکه جنگ برخاسته آنجا را رها کرده و جان بدر برده و تا جنگ برپا بوده در اروپا آسوده زیسته و هرگز یادی از تبریز و ایران نکرده که تو گویی آن جنگ و کشاکش در کشور بیگانه‌ای رخ می‌داده. لیکن همینکه جنگ فرونشسته و ایمنی رو داده با پیشانی باز بآنجا درآمده و بار دیگر رشته‌ی کارها را در دست گرفته[1] و ما چون در کار او باریک می‌شویم می‌بینیم که از درون و بیرون شکستی بخود راه نمی‌داده و گمان گناهکاری بخویشتن نمی‌برده. روشنتر بگویم : آن کار خود را بد نمی‌دانسته و بگمان او دیگران بایستی رنج کشند و با جان و دارایی کوشند و راه فرمانروایی و کامرانی او را باز کنند. این را هرگز درنمی‌یافته که او نیز بنوبت خود بایستی جانبازی کند.

می‌بینیم **یک دسته‌ی انبوهی همگی این باور را داشته‌اند که آنان جز از بهر فرمانروایی و کامرانی نیستند.** چه در مشروطه و چه در خودکامگی آنان باید فرمانروا باشند ولی همینکه روز

۱ـ روی سخن به حاجی مخبرالسلطنه‌ی هدایت است. نک. تاریخ هجده‌ساله‌ی آذربایجان گفتار نوزدهم. او سپس والیگری و وزیری یافت و نخست‌وزیر رضاشاه هم بود.

سختی پیش می‌آید بیکبار خود را کنار کشیده میدان را برای رنجکشان باز کنند و این بـاور چنـدان در دلهای ایشان جایگیر بوده که آشکاره بزبان می‌آورده‌اند. چنانکه بسردار اسعد و سـتارخان و دیگـر جانبازان خرده گرفته می‌گفته‌اند : مگر مشروطه می‌خواستید که خودتان وزیـر یـا سـردار بشـوید؟!. مشروطه که گرفته شد چرا پی کار خود نمی‌روید؟!.



۱۵ــ حاجی مخبرالسلطنه‌ی هدایت



۱۶ــ علی‌قلیخان سردار اسعد بختیاری

اینها چیزهاییست که توده‌ی نادان بیچاره نیز می‌پذیرفته. چنانکه آن کسان را با این دسـتاویزها بخود راه داده و رشته‌ی کارها را بدست ایشان سپرده. ولی خرد و راستی از آنها بیزار است. اینان اگـر مشروطه را بسود کشور می‌دانستند بایستی یکدل و یکرو بیاری آن برخیزند و در راه پیشـرفت آن بـا جان و دارایی کوشش کنند. هرگز خونهای ایشان رنگینتر ازآنِ دیگران نبوده. **هرگـاه مشـروطه را بزیان کشور می‌شناختند بایستی بیکبار از آن بیزاری کنند و هرگز رو بسوی آن نیارند.**

اگر مردان راست و ساده‌ای بودند بایستی این رفتار را پیش گیرند. اینکه نگرفته‌اند گواه آلودگی و نادرستی ایشان است و بیجا نیست ما ایشان را گناهکار می‌شناسیم و نمی‌خواهیم در تاریخ مشـروطه یادی از ایشان کرده باشیم.

کسانی که بکار توده برمی‌خیزند از کوچکترین گناه ایشان نباید چشم پوشید. کار توده بازیچه‌ی هوس این و آن نتواند بودن. شما ببینید : همین کسان که نادانی و درماندگی توده‌ی ایرانی را غنیمت شمرده پس از برافتادن محمدعلی‌میرزا رشته‌ی کارهای کشور را بدست گرفتند کمی مانده بود که آزادی ایران فدای نادرستی و کارندانی آنان گردد. یکی از بیمناکترین دوره‌های ایران همان ده و اند سال است که پس از برافتادن محمدعلی‌میرزا رشته‌ی کارها در دست اینان بوده است.[1]

کسانی که ما بدینسان گناهکار می‌شناسیم چشم آن دارند که بپای جانبازان برده شوند و از ایشان نیز ستایشهایی کرده شود و چون نمی‌شود بگله می‌آغازند.

خاندانهایی در ایران با دارایی بزرگی بمشروطه‌خواهی برخاستند و در نتیجه‌ی کوششهای چندین ساله دارایی خود را از دست داده بینوا گردیدند. از اینسوی کسانی نیز با دست تهی بکار برخاستند و در اندک‌زمانی دارایی بسیاری اندوختند هر دوی اینها چشم دارند نامشان در تاریخ بماند. ولی پیداست که آن یکی چگونه خواهد ماند و این یکی چگونه خواهد ماند.



۱۷ـ میرزا حسن‌خان وثوق‌الدوله



۱۸ـ ابوالقاسم‌خان ناصرالملک

۱ـ کسانی همچون ناصرالملک ، حسن وثوق‌الدوله ، حسن و حسین پیرنیا ، محمدعلی فروغی ، محتشم‌السلطنه‌ی اسفندیاری و مستوفی‌الممالک.



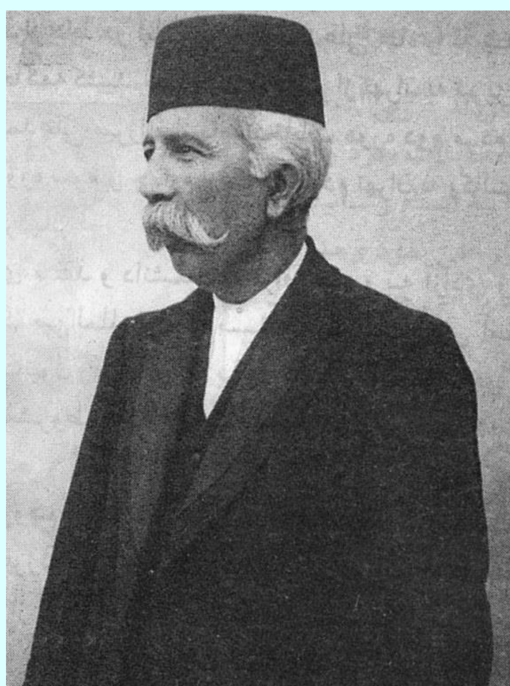
۱۹ــ حسین پیرنیا



۲۰ــ حسن پیرنیا



۲۱ــ میرزا حسن‌خان اسفندیاری (محتشم‌السلطنه)



۲۲ــ میرزا حسن مستوفی‌الممالک

دوباره می‌گوییم ما بنگارش این تاریخ برخاستیم که این نیکیها و بدیها را از هم جـدا گـردانیم و پیداست که این گله‌ها را پیش‌بینی کرده بودیم و زیان آن را نیز بخود هموار ساخته‌ایم. با اینهمه مـا تا بتوانیم از پرده‌دری دوری می‌کنیم و نیکان را یاد کرده درباره‌ی بدان باین اندازه بسنده می‌کنیم که نامی از آنان نبریم و هرگاه بردیم بستایش نپردازیم.



۲۳ــ محمدعلی فروغی (ذکاءالملک)

اما گله‌هایی که از روی راستی می‌شود و از آن رشته است که ما خودمان خَستُوان می‌باشیم. در این باره هر یادآوری که بشود از یادآورنده خشنود خواهیم بود و امیدواریم در چاپ دوم بهتر و درستتر از این بنگاریم.[۱]

۶ــ۲) داوری تاریخی و رنجشهای بی‌پایه

بارها نوشته‌ایم که ما در این تاریخ ناگزیریم دربند راستیها باشیم و نیکیها و بدیها را بدانسان که بوده بازنماییم ، و ارجی بنام و شکوه بدان نگزارده و گمنامی و بی‌کسی نیکان را بدیده نگیریم. زیرا این تاریخ را از بهر همین نگاشته‌ایم. امروز مرا نشایستی بتاریخنگاری پردازم. چون دیدم دیگران بآن برنخاستند و یک دسته مردانی که در راه کشور آن جانفشانیها را نموده‌اند نامهاشان نیز در کار فراموش شدنست ناچار بآن برخاستم و از گام نخست براین بودم و هستم که بدیها و نیکیها را بی‌کم و کاست بنگارم.

۱ـ (۴۰۶۳۶۹)

«داوری تاریخ» که گفته‌اند و چیز بسیار ارجدارش می‌شمارند همین است که بدان ببدی و نیکان به نیکی شناخته گردند. در داستان مشروطه کسی این کار را انجام نداده بود ، و بلکه چون یک رشته بدخواهیها و سیاهکاریها در پرده انجام گرفته بوده بیشتر آنان که پا درمیان می‌داشته‌اند آنها را نفهمیده بودند. بد و نیک بهم درآمیخته جدایی درمیانه گزارده نمی‌شد ، و بلکه **بدان چیره گردیده و نیکان را از میان برده و نامهای آنان را نیز از زبانها انداخته بودند.** من در این کتابها بیشتر راستیها را آشکار گردانیده و نیکان و بدان را از هم جدا کرده میدانی درمیان ایشان پدید آوردم.

تاکنون بارها این را یادآوری کرده‌ایم. با اینهمه باز کسانی رنجیدگی می‌نمایند و ما ناگزیریم بار دیگر بآنها پاسخ نگاریم : یک دسته چون پدران و خویشانشان از بدخواهان مشروطه و یا از کسانی بوده‌اند که یکرو بمشروطه‌خواهان و یکرو بدربار قاجاری داشته‌اند و یا بسیاهکاریهای بدتری برخاسته‌اند و ما بدیهای آنان را برشته‌ی نگارش می‌کشیم اینان بجای آنکه از پدران و پیشینیان خود برنجند که آن بدیها را کرده‌اند از ما می‌رنجند که آنها را برشته‌ی نگارش می‌کشیم. این بدتر که اینان از روبرو برنیامده و آشکاره نمی‌گویند که مایه‌ی رنجششان چیست و بهانه‌های دیگری پیدا کرده و در اینجا و آنجا ببدگویی می‌پردازند.

یکی با من چنین می‌گوید : «اینها که کهنه شده بود و از میان می‌رفت شما چرا آنها را تازه می‌گردانید تا مردم را با خود دشمن کنید؟!..» این پرسش چندان شگفت آمد که نخواستم پاسخی بپرسنده‌اش گویم. ولی در اینجا آن را آوردم تا پاسخش را نگارم. این پرسنده نمی‌داند که داوری تاریخ چیست و چه سودهایی از آن برخیزد. نمی‌داند که **مردمی که بدان را از نیکان جدا نگیرند چشم نیکی از کسی نتوانند داشت.** نمی‌داند که **در بازاری که مس و زر به یک بها باشد هرگز کسی زر بآن بازار نیاورد.** می‌گوید : «مردم را با خود دشمن کنید». این نمی‌داند که **در راه پیشرفت کار یک توده نباید دشمنی این و آن را بدیده گرفت و از زیانهایی که می‌رسد (اگرچه بزرگ باشد) ترسید.**

این شگفتتر که آنکه این پرسش را کرده از کسانی است که دعوای پیشوایی مـی‌دارد و خـود را مرد دانای بزرگی می‌شمارد ، و این اندازه‌ی مایه و پایگاه او می‌باشد.

باری آنان که بدیهای پدران و گذشتگان خود را در این تاریخ می‌یابند اگر مردان پاکدلی هستند و بکشور و توده‌ی خود دلبستگی می‌دارند باید هیچ نرنجند. ما این را نیز می‌نویسـیم کـه از بـدیهای پدران فرزندان را باکی نیست. چیزی که هست این فرزندان نتوانند بآن پدران بنازند و می‌باید جبران بدیهای پدران و گذشتگان را با نیکیهای خود کنند.

اینان اگر بهره از خرد دارند باید این بدانند که مـا در حـال آنکـه بـدکاریهای پـدران ایشـان را می‌نگاریم هیچگاه پرده‌دری نمی‌کنیم و تا می‌توانیم از بردن نامهای بدان خـودداری می‌نمـاییم. ایـن خود دلیل است که ما را هیچگاه کینه با این کسان نیست.

آن ملای تبریزی که اسلامیه بنیاد نهاده[1] و در راه نادانیهای خود آن خونهـا را ریختـه و سـپس دست بدامن روسیان زده ما چون در تاریخ زشتکاریهای او را می‌نگاریم یکی از پسـرانش بیفرهنگانـه گله می‌نویسد که از پدر او نکوهشها کرده می‌شود. من پاسخی بـاو نـدادم. ولـی دلـم می‌خواسـت او روزنامه‌های آن زمان را خواندی و آنچه را که در آن روزنامه‌ها از پدرشان نوشته‌اند و نامی را که بروی او گزارده‌اند دانستی تا نیک دیدی که من تا چه اندازه میانه‌روی کرده‌ام و هرگز پیروی از پرده‌دریهای دیگران نکرده‌ام.

یک دسته نیز هوای این و آن می‌دارند. چون تاکنون داوری درباره‌ی جنـبش مشـروطه نشـده و کسان بسیاری از پیشروان که خود از بدکاران بوده‌اند به نیکی شناخته گردیده‌اند و بسـیاری از آنـان هنوز زنده‌اند کسانی هوادار ایشان می‌باشند و در دلهای خود جا برای آنان باز کرده‌اند و اکنون که ما در تاریخ گوهر ایشان را بیرون می‌آوریم و رفتارهای ناپاکدلانه‌ی ایشان را بازمی‌نماییم هواداران ایشان نیز بگله می‌پردازند.

۱ـ سخن از حاجی میرزا حسن مجتهد است. پس از شکست اسلامیه و کـوی دَوَچـی از مشـروطه‌خواهان و فیـروزی ایشـان ، مجتهد چاره‌ای ندید جز مشروطه‌خواهی نمودن.

ما باینان یک پاسخ بیشتر نمی‌گوییم و آن اینکه : بدکاریهایی که ما از آن پیشروان برشته‌ی نگارش کشیده‌ایم اگر راست نیست و آنان چنین کارهایی نکرده‌اند شما آنچه می‌دانید بنگارید تا ما را آگاه سازید و ما در چاپ دوم لغزشها را از میان برداریم. ولی اگر آن کارها راست است دیگر چه جای گله است؟!.. اگر خواست شما اینست که با آنکه آن پیشروان کارهای بدی را انجام داده‌اند ما بپاس دلخواه شما پرده بروی آنها بکشیم این چشمداشتِ بسیار بیجاییست.

یک دسته هم برآنند که ما از داوریهایی که می‌کنیم چشم پوشیم و داستانها را بدانسان که رو داده و در بیرون فهمیده شده بنگارش آوریم و درگذریم.[1] لیکن این نیز درخواست بیجاییست. زیرا پیشامد مشروطه در زمان نزدیک رخ داده و هر مردی چهل ساله‌ای آن را با دیده دیده. **اگر رویه‌ی بیرونی کارها برای فهمیدن راستیها بس بودی دیگر چه نیازی بنگارش تاریخ افتادی.** شما می‌بینید که کسانی در باغشاه در پیرامون محمدعلی‌میرزا بوده‌اند و برخی از ایشان بکشتن آزادیخواهان رأی داده‌اند با اینهمه سپس بمیان مشروطه‌خواهان درآمده‌اند و مردم آنان را ببدی نشناخته و بلکه بالاترین جاها را برای ایشان در انجمنهای مشروطه‌خواهی باز کرده‌اند و این بهترین نمونه است که تا پای داوری بمیان نیاید مردم چیزی نفهمند. با اینحال چگونه چشم می‌دارید که ما از آن درگذریم و تنها پیشامدها را بنگاریم؟!

۱ـ یکی از اینها تقیزاده است. کتاب تاریخ مشروطه نقاب از چهره‌ی او فروافکنده و او را آنچنان که بوده شناسانیده و خیانتهایش را بآشکار آورده ـ کاری که با دیگر میوه‌چینان و مردان دورنگ جنبش کرده. او از هنگامی که شرح این تاریخ بداستانهای او رسید سالها فرصت دفاع از خود داشته ولی هرگز بهیچ دفاعی برنخاست تا اینکه نویسنده‌ی کتاب کشته شد و سیزده سال هم گذشت و آنگاه در سال ۱۳۳۷ درمیان یک سخنرانی در باشگاه مهرگان چنین گفت :

«اگر عقیده‌ی مرا بخواهید تاریخگو و تاریخنویس اصلاً هیچ حکمی نباید بدهد مگر بر مبنای حقایق شهودی مسلمه و قطعی و حتا اگر آن حکم را هم ... بشنونده و خواننده واگزار نماید اصلح است». ترس تقیزاده از داوری تاریخ بی‌ریشه نبود. چون درو دلیری اعتراف بگناهان نبود بناچار می‌بایست خود را پاک نشان دهد ولی بجای دفاع مردانه بسیاه‌نمایی و دروغهای بیشرمانه پرداخت و چون از آبرو چیزی که از دست دهد نداشت بخیره بکاستن از آبروی کتاب کوشید و در آن باره چنین گفت :

«لااقل سه ربع کتاب» «سست و دور از حقیقت» است.

در این پنجاه و اند سال این دو حقیقت هرچه گذشته آشکارتر گردیده : یکم ، سندیت و اصالت و امانت و دقت کتاب تاریخ مشروطه‌ی ایران ، دوم ، دروغها ، نیرنگها و خیانتهای تقیزاده (برای نمونه نگاه کنید به پیشگفتاری که شادروان *رضازاده‌ی ملک* بر کتاب تاریخ مشروطه ، چاپ ۱۳۷۸ ، نشر *صدای معاصر* نوشته و پرده‌ی تقیزاده را چنان چاک کرده که رفو بردار نیست).

یک دسته‌ی دیگری نمی‌خواهند که ما این تاریخ را بنگاریم و ارجی باینگونه کارها نمی‌گزارند. یکی از ایشان نزد من آمده چنین می‌گوید : «شما برای چه این کسان گمنام را شناخته می‌گردانید؟! من اگر بجای شما بودم تاریخ مشروطه را ننوشته گفته‌های سقراط و دیگران را برشته‌ی نگارش می‌کشیدم» این را کسی می‌گوید که سالها درس خوانده و خود را از دانشمندان می‌شمارد. **اینان می‌پندارند جهان با سخن می‌گردد و تنها گفته‌های سقراط و افلاطون است که باید بآنها پرداخت. بیچاره نمی‌داند که روزگار بسقراط و گفته‌های او فاتحه خوانده.**

گفتم پاسخ شما را بسیار پیش از این داده‌اند. هنگامی که اسکندر لشکر به ایران کشید و داریوش را در دو جنگ بشکست داریوش نامه به اسکندر نوشت و فرستادگان فرستاد تا میانجیگری کنند و چنین پیشنهاد کرد که اسکندر هزار تالِنت گرفته کسانی را که از خاندان داریوش دستگیر کرده بود رها گرداند و خاک آنسوی فرات ازآنِ اسکندر باشد و درمیانه آشتی برپا شود. اسکندر چون نامه را بیاران خود خواند و پیشنهاد را درمیان کرد پارمنیو که یکی از نزدیکان وی بود چنین گفت : «من اگر اسکندر بودمی درزمان[=بیدرنگ] این را پذیرفتمی». اسکندر پاسخ گفت : «من هم اگر پارمنیو بودمی چنان کردمی».

بیچارگی را بنگرید : یک روز در آتن سقراط نام دانایی بوده و سخنانی گفته ، این بیچاره می‌پندارد باید پس از دوهزار و چهارصد سال آن سخنان بر زبانها گردد و هیچ نمی‌اندیشد آیا چه سودی از آن تواند بود؟!.. از آنسوی مردان غیرتمندی را که بیست و اند سال پیش برخاسته و آن غیرت را از خود نشان داده‌اند که **امروز همه میوه‌ی رنجهای ایشان را می‌چینند** باین نزدیکی فراموش می‌کند و از شنیدن نامهای ایشان رنجیدگی می‌نماید. بیچاره سالها کوشیده و رنج کشیده و درس خوانده و نتیجه‌ای که بدست آورده اینست که می‌بینید. روشنتر بگویم : آنچه از خوی و دریافت آدمیگری در نهاد خود داشته از دست داده و چنین درمانده و نادان بمیان افتاده. بدبخت خود را دانشمند می‌پندارد و این روا می‌شمارد که با هر کسی روبرو ایستد و گفتگو کند و این اندازه‌ی نادانی

اوست که می‌گوید از مردان غیرتمند و جانفشان دیروزی هیچ یادی نکنیم و بیاد گفته‌های پوسیده‌ی سقراط پردازیم و این نمی‌فهمد که **در یک توده که ارج جانفشانان را نشناسند در آن توده دیگر جانفشانانی پیدا نشوند و بهره‌ی آنان جز بدبختی و تیره‌روزی نباشد.**

اگر این یک تن بودی ارجی بگفته‌اش نگزارده و برآن نمی‌شدم که در اینجا یادی ازو و از نادانیش کنم. اینان چندین هزار بیشترند. **امروز درسهایی که خوانده می‌شود نتیجه‌اش همینست و بس. راستی‌پرستی و دیگر خویهای ساده‌ی آدمیگری را از دست می‌دهند و یکمشت سخنان بیهوده‌ای از گفته‌های سقراط و افلاطون و یا از یاوه‌بافیهای شاعران و یا از پندارهای رسوای صوفیان و یا از احادیث زُرارَة و عَلقَمه فرامی‌گیرند و با مغزهای آشفته‌ی پر باد بیرون می‌ریزند و بخودنمایی می‌پردازند.** کسانی که یک دیهی[1] را نتوانند راه برد دعوای پیشوایی می‌کنند و در برابر هر کسی بالا می‌افرازند و بدینسان نادانی خود را آشکار می‌سازند.

شما از یکسو ببینید اینان چه درمانده‌اند و از یکسو هم ببینید یک تاریخ نوشتن با چه سختیهایی روبرو می‌شود.

بارها گفته‌ام و یک بار دیگر می‌گویم : **جنبش مشروطه در تاریخ ایران کمتر مانند دارد.** کسانی که در آن روز برخاستند و آن جانفشانیهای گرانبها را کردند چه در آذربایجان و چه در گیلان و دیگر جاها ـ مردان ارجداری هستند و باید همیشه نامهای ایشان را به نیکی و ارجمندی یاد کرد.

این خود بسیار نادانی بود که کسانی از ارج آنان کاستند و نام تاراجگر بروی آنان گزاردند و در دیده‌ها خوارشان ساختند.[2]

بسیار نادانی بود که دغلکارانی بمیدان ریختند و با روباه‌بازیهای خود آن مردان دلیر را بگوشه و کنار انداختند ـ از کشتگانشان یادی نکردند و بر زندگانشان زندگی را تنگ گرفتند.

۱ـ دیه (dih) = ده.

۲ـ گردآورنده خود تا پیش از سال ۵۷ هنوز بدگویی از قهرمانان مشروطه را می‌شنیدم.

این کارها همه بخواست دشمنان ایران بود و این آوازها در نهان از گلوهای ایشان بیرون می‌آمد.

من بنگارش این تاریخ بنام دادگری برخاستم و بیش از همه برآن می‌کوشم که داوری میانه‌ی آن مردان جانفشان و ستمگران بدنهادشان کنم و خشنودی خدا را در این کار می‌دانم و مزد خود را ازو چشم می‌دارم ، و هیچگاه بسخنان بیهوده‌ی این و آن گوش نخواهم داد و پرده از روی دغلکاریها خواهم برداشت.[۱]

۷ـ۲) تاریخ هیجده‌ساله را چرا نوشتم؟

بارها در پیرامون نوشتن این تاریخ سخن رانده‌ام و باز جای سخن باز است. چنانکه گفته‌ام با گرفتاریهایی که من در زندگانی می‌دارم و می‌باید بکوشم و روزی بدست آورم ، و با کوششهایی که در راه نوشتن و چاپ کردن *پیمان* بگردن گرفته‌ام ، بسیار سخت است که آگاهیهای پراکنده‌ای را از اینجا و آنجا فراهم آورده و هوش و اندیشه بکار برده تاریخ نویسم. پس باین کار چرا پرداختم؟!.

چنانکه گفته‌ام چند چیزی که مرا باین کار برانگیخت یکی این بود که دیدم کسی بآن برنخاسته و روز بروز زمان می‌گذرد و ما از آن پیشامدها دورتر و بیگانه‌تر می‌شویم و بیگمان دانستم که کسی بآن نخواهد برخاست و اگرهم برخاست چیز درستی از آب نخواهد درآورد.

یک **جنبشی که نمونه‌ی غیرت توده است** بیکبار از میان می‌رفت و پرده‌های ننگینی بروی آن کشیده می‌شد. در آن روزها که من باین کار برخاستم یک دسته‌ی بزرگی چون در آن جنبش پا درمیان نداشته و یا اگر داشته شایستگی از خود نشان نداده بودند از اینرو همیشه بکاستن از ارج آن می‌کوشیدند و همینکه گفتگو بمیان می‌آمد چنین می‌گفتند : «چیزی بود دیگران پیش آورده بودند

۱ـ (۵۰۴۱۶۹)

و هم خودشان از میان ببرند».[1] صدها کسان این سخن را بزبان می‌داشتند. برخی از اینان چنانکه شیوه‌ی ایشانست که در هر گفتگویی که پیش آید خود را آگاه از کارهای سیاسی نشان دهند و راست و دروغ سخنانی از پیوستگی ایران با همسایگان خود رانند در اینجا نیز از خودنمایی زشت و لوس خود دست برنداشته به یک رشته گفته‌های بی‌مغز و پوچی برمی‌خاستند. تا آنجا که روزی یکی می‌گفت : «تبریز که یک سال ایستادگی در برابر دولت نمود پول از لندن برای ایشان فرستاده می‌شد». یک سخنی را که هم دروغ آشکار و هم سراپا ننگ است باین دلیری می‌گفت و بروی آن پافشاری نشان می‌داد. یازده ماه ایستادگی تبریز را که سراپا مایه‌ی گردنفرازی ایرانیان بوده زبان‌بریده بدینسان آلوده می‌گردانید. آن ایستادگی تبریز از ستارخان و همراهانش آغاز یافت و اینان تا یک ماه بیشتر نیازی بپول نداشتند. زیرا از جیب خود می‌خوردند و یا از همراهان خویش وام می‌گرفتند. تفنگ و فشنگ را نیز بسیاری از خودشان می‌داشتند و بدیگران نیز از انبار ارگ می‌دادند. سپس چون کار بدرازی کشید کمسیون اعانه پدید آمد که با رسیدِ چاپی از بازرگانان و توانگران از هر کسی باندازه‌ی تواناییش پول می‌گرفتند و بمجاهدان روزانه (تنی دو قران) می‌دادند. سپس چون کار بزرگتر گردید و آوازه‌ی دلیریها و جانفشانیهای تبریز بهمه جا رسید ایرانیان در استانبول و باکو و قفقاز و پاریس و لندن بگرد آوردن پول و فرستادن آن به تبریز پرداختند و پیاپی پول بمجاهدان رسانیدند. بویژه انجمن سعادت استانبول که دستگیری بسیار بزرگی کرد. از سوی دیگر چون سراسر شهر بدست آزادیخواهان افتاد و انجمن

۱ـ یک دلیل بر اینکه این گفته چه اندازه پوچ است ترجمه‌ی تلگرافی است که زیر شماره‌ی ۲۳۵۱۶ وزارت خارجه‌ی انگلیس ـ ضمیمه‌ی شماره‌ی ۳۰ سفارت انگلیس در ایران گزارش شماره‌ی ۱۷۸ تهران دهم جولای ۱۹۰۶ که بشرح زیر از شماره‌ی ۱۳۳۷ [هفته‌نامه‌ی] تهران‌مصور تاریخ پنجم خرداد ۱۳۴۶ می‌آوریم. «تلگراف از مستر ای گرانت داف به سر ادوارد گری وزیر خارجه‌ی انگلیس وصول به لندن دهم جولای ۱۹۰۶ از یکی از روحانیون طراز اول تهران پیامی دریافت داشته‌ام مبنی بر اینکه مردم حاضرند دولت فعلی را سرنگون سازند و بنابراین اگر دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان در نظر دارد باو مساعدت مالی کند حالا وقت آن فرارسیده است ـ چنانچه تصویب می‌فرمایید باو پاسخ خواهم داد که سفارت انگلستان بهیچوجه قادر نیست از هر نهضتی که علیه دولت کنونی باشد پشتیبانی کند ملاها ممکن است در سفارت پادشاهی انگلستان تحصن بجویند که در آن صورت باعث ناراحتی زیادی خواهد شد. آیا می‌توانیم با روسها تفاهمی حاصل کنیم تا وسیله‌ی عزل وزیراعظم کنونی فراهم شود یا نه؟ زیرا تا وقتی که دولت فعلی بر سر کار است اوضاع بهبود نخواهد یافت احتمالاً شاه از اوضاع حقیقی اطلاعی ندارد» ... دیگران (تا آنجا که دانسته شده) نمی‌خواسته‌اند مردم بیدار شده جنبشی کنند و آنچه پیش آمد و سپس برویه‌ی دیگر افتاد آغازش با خواست مردم و انجامش با دیگران بود. (ی)

ایالتی تبریز برپا گردیده خود را جانشین دارالشورا شناخت و بهمه جا این را آگهی داد در تبریز و دیگر شهرها بگرد آوردن مالیات پرداختند و از آن راه نیز کمک بزرگی رسـید. **در ماههای آخر در تبریز بیست‌هزار تن مجاهد گِرد بودند** و بهمگی آنان روزانه داده می‌شد.

ببینید داستانی باین نیکی را که نمونه‌ی غیرت و مردانگی ایرانیان و نشانه‌ی همدستـی آنانسـت در سایه‌ی رشک و پستنهادی بآن رنگ وامی‌نمودند.

یک دسته‌ی دیگری که هر یکی بیش یا کم دستی در جنبش داشته و کارهایی کرده بودنـد ، از نبودن تاریخی درمیان ، بـدروغ خـود را از بنیـادگزاران جنـبش و یـا از کارکنـان بـزرگ آن نشـان می‌دادند[1] ، و من بارها لافها و گزافه‌های اینان را می‌شنیدم و در شـگفت می‌شـدم. هـر جنبشـی یـا پیشامد بزرگی که در یک توده رخ می‌دهد و کسانی در آن پا درمیـان می‌دارنـد بایـد تاریخنویسـان دانایی آن را بنویسند و نیکوکاران و بدکاران را از هم جدا گردانیده و اندازه‌ی کار هـر یکـی را نشـان دهند. وگرنه این در نهاد آدمی نهاده که بکارهای خود دلبستگی بیشتر دارد و یک کوشش کوچکی را از خود بسیار بزرگ شمارد. بویژه در جایی که خردها سست و خویها پست باشد.

در جنبش مشروطه بیش از همه درس‌ناخواندگان و کم‌دانشان کوشیدند و بیشتر آنان کشته شده و یا پراکنده افتادند و چون کسانی نبودند که درپی نـام و آوازه باشـند و بخودنمـایی پردازند بسیار شناخته نشدند و بجای ایشان دروغگویان و لافزنـان بشناسـانیدن خـود برخاسـتند و چون کسی در برابر ایشان نبود و پاسخی بایشان داده نمی‌شد دروغهاشان ریشه می‌دوانید و در آینده کمتر کسی دروغ بودن آنها را خواستی شناخت.

شنیدنی اینست که بسیاری از این لاف‌سرایان کتابها نوشته‌اند که هر یکی آن جنبش را بقالبی یا رنگی که دلخواه خود او بوده انداخته و هر یکی درمیانه جای بزرگی برای خود باز کرده. ایـن کتابهـا

۱ـ هنوز هم هرگاه یکی از دوله‌ها یا سلطنه‌ها یا وابستگان آنان درمی‌گذرد در آگهیِ «مجلس ختم یا تسـلیت» ، او را یکـی از سرجنبانان مشروطیت بحساب می‌آورند. (ی)

چاپ نشده و گمان نمی‌رفت که بزودی چاپ شود ولی در خانه‌ها ماندی و در آینده چاپ شدی و یا بدست تاریخنویسی افتادی و مایه‌ی فریب او شدی.

یکی از آن کتابها اکنون در دست منست. یک مرد گمنامی که جز در تهران و شهر خود او ، در جاهای دیگر کمتر کسی نام او را شنیده داستان مشروطه را نوشته و خود را یکی از پیشگامان نشان داده و سخن را تا آنجا رسانده که چون محمدعلی‌میرزا مجلس را بتوپ بسته او نیز همچون آزادیخواهان نهان گردیده و سپس از تهران بیرون رفته و با رنجهای بسیاری خود را بباکو رسانیده و در آنجا از سوی کمیته پیشوازش کرده و باو آگاهی داده‌اند که علمای عتبات بنمایندگیش برگزیده‌اند که به پترسبورگ رود و با دولت روس گفتگو کند و آنان را از دادن وام بمحمدعلی‌میرزا بازدارد ، و او این نمایندگی را پذیرفته و چون روسی نمی‌دانسته پانوف بلغاری را بترجمانی همراه برداشته و به پترسبورگ رفته و در آنجا با کسان بسیاری دیدار کرده و بروزنامه‌ها گفتار نوشته و کاری را که می‌خواسته انجام داده ، و تا دیرگاهی نام «شیخ میرزا علی مجتهد» و داستان کارهای او در روزنامه‌های روس نوشته می‌شده ولی چون در این میان با آزادیخواهان روس پیوستگی پیدا کرده این بوده خواسته‌اند او را بگیرند و او نهانی با رخت ناشناس گریخته و بیرون رفته. این داستان را که سراپا دروغ است چنان با نام و نشان یاد می‌کند که کمتر کسی دروغ بودن آن را دریابد ، و برای آنکه نمونه‌ای از سخنان او در دست باشد جمله‌های پایین را در اینجا می‌آوریم :

> روز دیگر رفتیم نزد وزیر مالیه. ما را محرمانه پذیرفت. چون نشستیم خودش آمد با یک سینی که سه پیاله‌ی شیر و قهوه بود و یک جعبه سیگار. اندک پارسی می‌دانست که نیاز بترجمان نبود. من سرگذشتها سرودم. گفت علاءالملک آمد بشهر پتر سفیر مخصوصی بود که پول قرض کند برای شاه. دولت روس از داد و فریادهای تو و پیغام آقایان نجف نتوانست قرض دهد و بعلاءالملک پیشنهاد کرد که از دولت فرانسه قرض کند و دولت روسیه را ضامن دهد و روس زبان داده است ضامن شود و علاءالملک اکنون بفرانسه برای قرض رفته ولی بدان من بتهران بوده و آخواند (!) و مجتهد خیلی دیده‌ام. مسلمان نیستم

تقلید آقایان نجف هم نکنم ولی نمی‌دانم تو را چرا دوست دارم من برای دلخواه و دوستی تو نخواهم گذاشت دولت روس قرض بشاه دهد یا ضامن شود فرانسه بدهد تو از من خشنود هستی[؟] گفتم بلی. دست مرا گرفت و برای پیمان فشار سختی داد گفت آسوده باش محمدعلی پول نخواهد گرفت. عقل ندارد پول ندارد نتواند با ملت بجنگد.

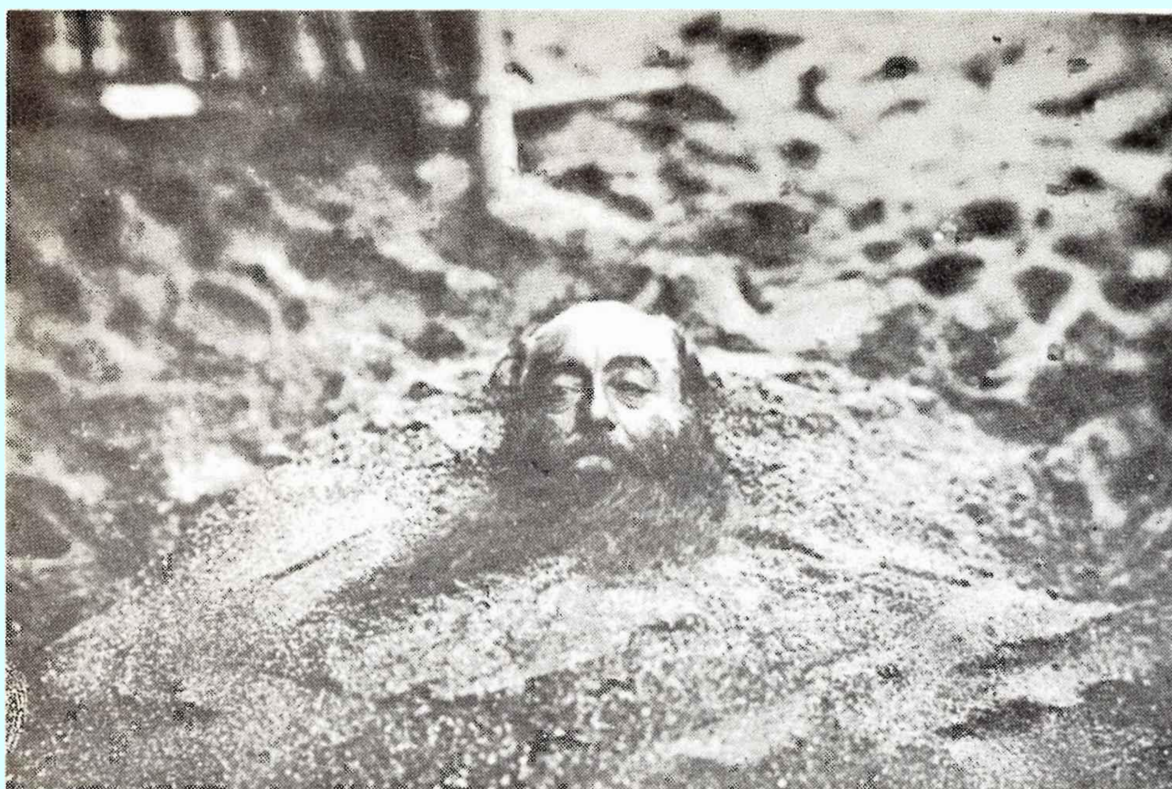
این مرد یک کار شگفت دیگری کرده و آن اینکه داوید فریزر نامی از انگلیسیان که خبرنگار روزنامه‌های لندن و پس از توپ بستن مجلس در تهران بوده و کتابی در پیشامدهای آن زمان نوشته در این کتابِ او ما پیکره‌ی مردی را می‌بینیم که زنده و سرپا ایستاده بخاکش فروبرده‌اند و تنها سر او در بیرون مانده و ریش پهن و انبوه او بروی زمین گسترده شده. فریزر داستان او را ننوشته و تنها در زیر پیکره یک جمله نوشته که ترجمه‌اش اینست : «حکمران اسپهان شکنجه‌ی کهنه‌ای را که زنده زیر خاک کردن گناهکار باشد دوباره بکار انداخته».[1] حکمران اسپهان در آن هنگام اقبال‌الدوله بوده و با آزادیخواهان سختگیری می‌نموده و هیچ شکنجه دریغ نمی‌گفته. ولی چنین داستانی ما از او نشنیدیم و نمی‌دانیم داستان را فریزر از کجا شنیده و سرچشمه‌ی آن چیست. ولی این مرد ـ این شیخ میرزا علی مجتهد یا شیخ عبدالعلی موبد بیدگلی می‌گوید آن پیکره از منست. روزی که از تهران می‌گریختم در بیرون شهر سربازان قراول مرا گرفتند و با طناب پیچیدند و بدانسان زیر خاک کردند و چند ساعتی بودم تا یکی از سربازان را فرستادم از شهر پول گرفت و آورد و مرا رها کردند. اینست نمونه‌ای از کتابهایی که گفتیم نوشته شده.

گذشته از اینها در ایران آلودگیها فراوان گردیده. از یکسو چاپلوسی و گراییدن بتوانگران و زورمندان در دلها ریشه دوانیده. از یکسو **در سالهای آخر مایه‌ها بسیار کم شده و جوانان درس می‌خوانند و دانشهایی فرامی‌گیرند ولی این جُربُزه که یک کار گرانبهایی را انجام دهند**

۱ـ اصل این پیکره در آلبومخانه‌ی سلطنتی و مربوط بزمان ناصرالدین‌شاه است. (ی)

این پیکره با شماره‌ی ۲۸ در کتاب «کاروند کسروی» با این شرح در زیر آن چاپ شده : «پیکره‌ی یکی از رجال دوره‌ی ناصری که در کرانه‌ی دریای خزر تن خود را زیر شن برده و موبد بیدگلی ادعا کرده که از اوست.» (پیکره‌ی پایین)

بسیار کم دیده می‌شود پس از همه‌ی اینها ، **امروز کتابنویسی یک پیشه‌ای شده و تنها برای پول درآوردن بآن برمی‌خیزند.** من می‌دیدم اگر این تاریخ بماند و در آینده‌ی نزدیک کسانی بـآن برخیزند گذشته از آنکه از بسیاری از آگاهیها بی‌بهره خواهند ماند عیبهای دیگری در کار خواهد بود. زیرا از یکسو خوی چاپلوسی آزادشان نگزارده ناگزیرشان خواهد گردانید که از جانفشـانیهای مـردان گمنام و کمزور چشم پوشند و بستایشهای بیجا از دیگران پردازند ، و از یکســو کمـی مایـه نخواهـد گزاشت چیز درستی از آب درآورند. پس از همه ، چون خواستشان پـول درآوردن خواهـد بـود هـیچ یکی این نخواهد کرد که چند سالی رنج کشد و خود جستجوهایی کند و چنانکه شیوه‌ی بیشـتری از نویسندگانست خواهند کوشید که کتابی را از اروپاییان در این زمینـه بدسـت آورنـد و **نوشـته‌های نادرست او را کتابی سازند** چنانکه در همه‌ی زمینه‌ها این رفتار را کرده‌اند و جغرافی کشور خود را هم از زبانهای اروپایی ترجمه کرده و نامهای آبادیها را چنان می‌نویسند که پیداست که از یـک زبـان اروپایی برداشته شده.



۲۴ــ پیکره‌ی کتاب داوید فریزر

پیش از نوشتنِ من یکی دو کتاب کوچکی در پیرامون مشروطه چاپ شده بود و سپس نیز چون برای پیشامد مشروطه جا در تاریخ ایران باز کرده‌اند در کتابهایی که برای دبیرستانها نوشته می‌شود از این پیشامد هم سخن می‌رانند. شما همینها را بخوانید تا بدانید ترس و بدگمانی من بیجا نبوده. در یکی از کتابهایی که پیش از نوشتن من چاپ شده چون بهنگام نوشتن و چاپ کردن آن علاءالملک وزیر معارف بوده تاریخنویس چاپلوس چنین خواسته که نام او را نیز در کتابش ببرد. در کتابی که بنام نشان دادن جانفشانیهای آزادیخواهان بوده از علاءالملک که از درباریان محمدعلی‌میرزا و از دشمنان بنام مشروطه بشمار می‌رفته یاد کرده و ستایشها ازو سروده و پیکره‌اش را نیز آورده و بدینسان چاپلوسی و پستی خود را در کتاب یادگار گزارده.

در دیگری که آن نیز تنها از زورمندان سخن می‌راند و تاریخ جنبش ده‌ساله را در یک کتاب بسیار کوچکی جا داده درباره‌ی کوششهای یازده ماهه‌ی تبریز و آن جانفشانیها و خونریزیها و سختی‌کشیها بدو سه جمله بس کرده و چنین می‌نویسد : «دسته‌ای از انقلابیون از ترس جان و مال بریاست مرحوم ستارخان و باقرخان رسماً در عقب سنگر نشسته از پیش آمد قشونِ ارتجاع جلوگیری و ممانعت بعمل آوردند». این جمله نمونه‌ی شیرین‌زبانی تاریخنگار است.



۲۵ــ باقرخان

در یکی از کتابها که برای دبیرستانها نوشته شده جمله‌ای دیده می‌شود که مایه‌ی شگفت است.[1] زیرا در گفتگو از جنبش مشروطه از سید جمال‌الدین اسدآبادی نام برده و او را از پیشگامان آزادیخواهی شمرده چنین می‌نویسد : مرحوم سید جمال‌الدین حزبی بنام «ام‌القری» در مکه بنیاد نهاد. این داستان پاک دروغست و سرچشمه‌ی آن اینست که عبدالرحمان کواکبی که یکی از دانشمندان سوریا بوده کتابی بنام «ام‌القری» بعربی نوشته و بچاپ رسانیده و زمینه‌ی کتاب اینست که نویسنده گردشی در کشورهای اسلامی کرده و در همه جا علمای بنام را دیده و با آنان درباره‌ی گرفتاریهای مسلمانان گفتگو کرده و از همگی نوید گرفته که در ماه فلان سال فلان در مکه باشند و گرد هم آیند و درباره‌ی آن گرفتاریها به سُکالِش [=مشورت] پردازند و راه چاره پیدا کنند و آن علماء همگی پذیرفته‌اند و آمده‌اند و گفتگوهای بسیاری کرده‌اند. این چیزی است که کواکبی در آن کتاب بدرازی و گشادی می‌نویسد ولی ما می‌دانیم که عنوان آن رماننویسی و افسانه‌نویسی است و راستی چنین داستانی رخ نداده ، و شما تاریخنویس ایرانی را ببینید که افسانه را راست پنداشته ، و سید جمال‌الدین را بجای کواکبی گرفته ، و نام کتاب را بروی حزب (حزب پنداری) گزارده. این نمونه‌ای از اندازه‌ی هوش و جُربُزه‌ی تاریخنویس است.

گذشته از اینها ، **سود تاریخ در داوری آنست. تاریخ برای این سودمند است که نیک را از بد و درست را از نادرست جدا گرداند و بدینسان درسی بخوانندگان تاریخ دهد ، و این داوری از کسی بسزاست که نیک را از بد بشناسد و جدایی میانه‌ی درستکار و نادرستکار گزارد.** این کسان که ما می‌شناسیم آشکاره می‌بینیم بغیرت و گردنفرازی و جانفشانی و درستکاری ارج نمی‌گزارند و مردانی را که دارای این خویها باشند خوار می‌شمارند و پیداست که چه داوری در تاریخ

---

[1] ـ کتابهای درسی در ایران نه برای بیداری بلکه بیشتر برای خفته ماندن دانش‌آموزان نوشته می‌شود. شادروان یزدانیان در کتاب نامبرده‌اش بچاپ پیکره‌ی رنگی و بزرگ از محمدعلی‌میرزا در کنار پیکره‌های کوچک سیاه و سفید ستارخان و باقرخان در کتاب درسی تاریخ دبیرستانها در زمان حکومت محمدرضاشاه اعتراض می‌کند. امروز هم در رخت دوستی با مشروطه بکینه‌ورزیهایی در اینگونه کتابها برمی‌خوریم. به یکی از آنها در گفتار آینده اشاره‌ای خواهیم کرد.

توانند کرد. من اگر بخواهم اندازه‌ی درماندگی اینان را در شناختن نیک و بد بازنمایم باید از زمینه‌ی سخن خود بیرون روم ، اینست بآن نمی‌پردازم. درماندگانی که دوست از دشمن بازنمی‌شناسند و همیشه بترانه‌ی دیگران می‌رقصند و مردان جانفشان و بزرگی را که در تاریخ خود می‌دارند کنار نهاده و یکمشت یاوه‌بافان زمان مغول را با ننگین‌کاریهایی که از هر یکی از آنان می‌شناسند بآسمان برمی‌دارند و تنها دستاویزشان گفته‌ی فلان شرقشناس و بهمان پروفسور می‌باشد ـ **از چنین درماندگانی چه چشم توان داشت که تاریخ مشروطه را چنانکه سزاست بنویسند و داوری درمیان جانفشانان و فریبکاران کنند؟!.. چنین چیزی را چگونه توانند؟!..**



۲۶ـ سید جمال‌الدین اسدآبادی

من در تاریخ مشروطه نشان داده‌ام که چند تنی از درباریان از ناصرالملک و مستوفی و مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک و فرمانفرما و دیگران در زمان خرده‌خودکامگی (استبداد صغیر) در باغشاه نزد محمدعلی‌میرزا می‌زیستند و در کابینه‌ی مشیرالسلطنه وزیر بودند ، که در کشتن مشروطه‌خواهان و فرستادن لشکر بر سر تبریز و در گفتگو با روسیان و بستن پیمان بزیان کشور همدستی داشتند ولی همینکه محمدعلی‌میرزا برافتاد بمیان مشروطه‌خواهان آمدند و **از راهی که ما**

می‌دانیم چه بوده[1] جا برای خود باز کردند و سالیان دراز رشته‌ی کارهای دولت مشروطه را بدست گرفتند. من می‌دیدم **باین کار آنان کسی ایراد نمی‌گرفت** و بارها دیدم که چون گفتگو بمیان آمد و من ایراد گرفتم درزمان پاسخ داده گفتند : «مگر آنان نمی‌خواستند نان بخورند؟!» کسانی که در سستی خرد تا باینجا رسیده‌اند که جدایی میان نان خوردن و بکار توده پرداختن نمی‌گزارند چه توانستندی که در تاریخ داوری کنند و نیکان را از بدان جدا گردانند؟!..

یک کلمه توان گفت : **تاریخ نوشتن اینان نه تنها سودی ندادی زیانهای بسیار با خود داشتی و راستیها را از میان بردی** ، و این چیزی بود که من خرسندی نتوانستم داد.

بزرگترین کانون شورشِ آزادیخواهی تبریز بود و در آن روزها که جنگ و شورش در آن شهر برپا بود من جوان هفده و هجده ساله بودم و آن پیشامدها را از نزدیک تماشا می‌کردم و **با چشم خود می‌دیدم که مردان غیرتمند و گردنفرازی با چه شوری می‌کوشیدند و جوانان دلیر و جنگجو با چه خونگرمی جانفشانی می‌نمودند. خود ایرانیان بمانند ، آن جانفشانیها و مردانگیها که از گرجیان و ارمنیان و قفقازیان دیده‌ام فراموش‌شدنی نیست** ، و این اندوهی در دل من شده بود که این کوششهای مردانه نوشته نشود و از میان رود و یا بیمایگانِ سودجویی بنام تاریخنویسی برخیزند و بیکبار پرده بروی این سرگذشتها و داستانها بکشند و یا اگر نکشند آنها را سبک و بی‌ارج نشان دهند ، و بجای همه چیز بستایش از رویه‌کاران و میوه‌چینان پردازند. راستی را این اندوه بزرگی در دل من بود و این را بایای[وظیفه] خود می‌دانستم که بنوشتن آن داستانها برخیزم ، و چون پیش از آنْ تاریخ کوتاهی بعربی نوشته و در سوریا بچاپ رسانیده بودم ناگزیر شدم آن را بزرگ گردانم و بفارسی یک تاریخی را دنبال نمایم.[2]

۱ـ این گفتار در خرداد ۱۳۱۹ نوشته شده. کسروی تا سال ۱۳۲۳ که کتاب «دادگاه» را نوشت ، این «راهها» را بآشکار نیاورد ولی در آن کتاب و نیز سپس در کتاب «افسران ما» از برخی رازهای سیاسی پرده برداشت. در کشته شدن او علتهای چندی مؤثر بوده که کتاب «دادگاه» یکی از مؤثرترین آنهاست.

۲ـ (۶۰۳۱۸۵)

۸ـ۲) علما و مشروطه

در آغاز ارتباط با اروپا ، چون کسانی ترقی اروپاییان و انحطاط شرقیان را می‌دیدند علت آن را استبداد پادشاهان و قصور آنان در کارهای کشوری می‌شماردند. اینبود آرزو می‌کردند در ایران هم مانند اروپا قانون و مجلس شورا باشد که جلو استبداد دربار گرفته شود ، و از زمان ناصرالدین‌شاه کسانی در این راه می‌کوشیدند تا در آخرهای مظفرالدین‌شاه شادروا[نا]ن طباطبایی و بهبهانی آن را اجرا کردند.

در ایران مشروطه یا حکومت دمکراسی برپا گردید و قانون اساسی نوشته شد. لیکن از همان گام نخست ضدیت میانه‌ی آن با مذهب شیعه پیدا شد. زیرا در این مذهب حکومت ازآنِ علماست.

علمای شیعه تاج نمی‌گزاردند و بتخت نمی‌نشستند. ولی در حقیقت فرمان می‌راندند. زیرا مردم می‌بایست در هر کاری پیروی از گفته‌های ایشان نمایند و مالیات خود را بنام زکات یا خمس یا رد مظالم بآنان پردازند.

حکایت میرزا محمدحسن شیرازی و مقاومت او را با ناصرالدین‌شاه در قضیه‌ی رِژی شنیده‌اید. **همان میرزا در حدود خود کمتر از ناصرالدین‌شاه عایدات نداشته است.**

در حقیقت اینان حکومت می‌کردند. تنها تاج و تخت را با زحمت کشورداری و مسئولیت آن بپادشاه واگزارده ، خود بی‌آنکه مسئولیتی بگردن گیرند و زحمتی کشند بمردم فرمان می‌راندند.

اینبود با مشروطه یا دمکراسی ـ که حکومت یا سررشته‌داری را بدست خود توده و نمایندگان ایشان می‌داد سازش نتوانستند و بدشمنیهای سختی برخاستند. یک دسته از ایشان ، که آخوند خراسانی و حاجی شیخ مازندرانی و دو سید و مانند اینان بودند بقای کشور و آبادی آن را بحکمرانی خود ترجیح داده غیرتمندانه و پاکدلانه بمشروطه پشتیبانی می‌نمودند. لیکن دیگران باین گذشت خرسندی نداده بایستادگی پرداختند.



۲۷ـ سید محمد طباطبائی



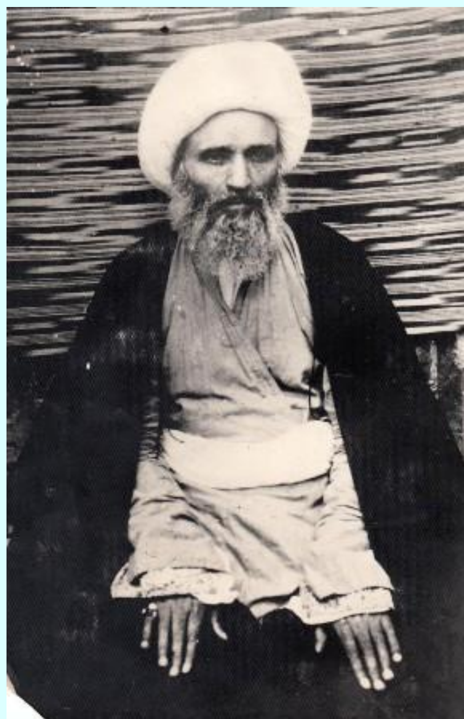
۲۸ـ سید عبدالله بهبهانی

گذشته از این مخالفت اساسی ، در وظایف افراد نیز ، میانه‌ی مشروطه با مذهب ناسازگاری پدید آمد. چه در مذهب شیعه هر کسی می‌بایست جز بکارهای مذهبی ـ از زیارت رفتن و روضه‌خوانیها برپا کردن و مانند این ـ نپردازد و مقصد و آرزویش در زندگانی جز اینها نباشد. در حالی که مشروطه یک رشته تکالیفی ـ از میهن‌پرستی و کوشش بآبادی کشور و علاقه‌مندی به نیرومندی دولت و مانند اینها ـ بگردن هر کسی می‌گزاشت. مشروطه‌خواهان زبان باز کرده بمردم می‌گفتند : پولهایی را که در راه روضه‌خوانی و رفتن بزیارت خرج می‌کنید ، در مدرسه باز کردن و راهها شوسه کردن و مانند اینها بمصرف رسانید ، و همین گفته‌ها مایه‌ی رنجش پیروان مذهب می‌گردید.

از هر باره ناسازگاری پیدا بود و نتیجه آن شد که درمیانه جنگها و خونریزیها رخ داد ، و چون هیچ طرف آن دیگری را از میان بردن نتوانست ناگزیر کار بدو دستگی انجامید.

مدتهای متمادی دو دسته‌ی مشروطه‌خواه و استبدادخواه دشمن جان هم بودند ، و کنون نیز اگر دشمن نیستند از هم جدایند.[۱]

۱ـ (۷۰۶۳۷۶)



۲۹ـ آخوند خراسانی



۳۰ـ حاجی شیخ مازندرانی

یکی از چیزهایی که ما را بچاپ تاریخ هجده‌ساله‌ی آذربایجان واداشت اینکه دیدیم در ایران مشروطه را علما بنیاد نهادند و کسانی از آنان نیکیهایی را بر ایران انجام دادند که همیشه باید در تاریخ یاد کرده شود. از آنسوی چون دسته‌ای از ایشان مقهور سیاست دولت گردیده بدشمنی مشروطه برخاستند و درمیانه خونهای ناحقی ریخته گردید و این کار آنان باعث شد که علما از کشاکش مشروطه بدنام درآمدند و این بدنامی آنان زیان بس سترگی را باسلام رسانیده بهانه‌ی دیگری بدست هواداران اروپاییگری داد. بعبارت دیگر کشاکش و دشمنی یک رشته حقایق را از میان برده این نتیجه را داد که مردم علما را دشمن مشروطه بلکه دشمن هر گونه پیشرفت در کشور ایران بشناسند.

ما می‌خواستیم حقایق را در این باره تا آن اندازه که در دسترس می‌باشد منتشر سازیم و تا بتوانیم از بدنامی علما بکاهیم تا در آینده کسانی که تاریخ مشروطه را خواهند نوشت فریب نگارشهای پاره‌ای روزنامه‌های تندرو را نخورند و از حقیقت بیگانه نیفتند.

ما با این نیت ، باز می‌بینیم کسانی گله از ما دارند. اینان آن نمی‌دانند که محاکمه‌ی مشروطه و

استبداد بپایان رسیده و استبداد محکوم و روسیاه درآمده و امروز ما جز این نمی‌توانیم که حقایق را نگاشته کسانی که در جانب استبداد بودند اگر عذری داشتند آن عذر را بازنموده از اندازه‌ی بدنامیشان بکاهیم و اگر نه او را بحال خودش واگزاریم.

اگر اینان چشم دارند که ما از علمای هوادار استبداد ستایش کنیم و بر آنان نسبت بدرفتاری یا فریب خوردن هم ندهیم باید دانست که **چنین ستایشی پیش نخواهد رفت و بیش از آن نتیجه نخواهد داد که کسانی بپاسخ برخاسته دوباره یک رشته نکوهشها و بدگوییها بمیان آورده شود.**

خود علمایی که در شاه‌عبدالعظیم تحصن جسته و پنج ماه بیشتر بر ضد مشروطه کوششها می‌نمودند پس از بیرون آمدن از آنجا شرحی در ستایش مشروطه نوشته و امضا کرده‌اند که نسخه‌ی چاپ شده‌ی آن در دست ماست و در جای خود آن را یاد خواهیم کرد. بلکه کسانی از ایشان توبه‌نامه بمجلس فرستاده‌اند. با اینحال چگونه ما بگوییم حق بجانب ایشان بوده و از نسبت بدرفتاری یا فریب خوردن هم خودداری نماییم؟!

کسانی اگر از این اندازه حقگویی ما دلتنگی دارند ما آنان را حواله بروزنامه‌های تندرو تهران و ملانصرالدین بادکوبه داده دنباله‌ی کار خود را می‌گیریم.

دیگری ایراد می‌کند که چگونه ما «دیه‌داری» را خرده بر علما گرفته‌ایم؟.. می‌گوییم : علما بایستی پیروی از مولای خود نمایند که می‌فرماید : «ألا وَ إنّ إمَامَکمْ قَدِ اکتَفَی مِنْ دُنْیاهُ بِطِمْرَیهِ وَ مِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصَیهِ ...» معنی آنکه : «مردم پیشوای شما از گیتی بدو کهنه‌پاره خرسند گردیده و از خوراک بدو گِرده نان بسنده می‌کند» می‌فرماید : «فوالله ماکنزت من دنیاکم تبرا ولا ادخرت من غنائمها وفرا و لا اعددت لبالی ثوبی طمرا ..» معنی آنکه : «سوگند بخدا من از گیتی شما زری گنجینه نکردم و از آنچه بدست آوردم مالی نیندوختم و رخت جز یکی برای خود نگاه نداشتم».

توانگری مایه‌ی دشمنی است. از اینجا **کسی که به پیشوایی مردم برمی‌خیزد باید از دارایی چشم بپوشد و اگر توانگری از پیش دارد آن را به بیچیزان بخش کند تا بدینسان جلو رشک و کینه‌ی مردم را بگیرد.** از اینجاست که ما می‌گوییم : پیشوای اسلام چرا دیه‌داری کند؟.. ما انکار نداریم که کسی باغی یا کشتزاری داشته و از رهگذر آن زندگانی کند. ولی دیه‌داری جز از باغ یا کشتزار داشتن است.

آنهمه دشمنیها که با مجتهد و امامجمعه در تبریز کرده شد بخش بیشتر آن از رهگذر کینه‌ای بود که مردم از جهت توانگری آنان داشتند باین دلیل که با دیگران آن دشمنیها را ننمودند.

هم این کس می‌نگارد : علما که مشروطه را برانگیختند سپس چون دیدند کار باروپاییگری می‌کشد از این جهت بجلوگیری از آن برخاستند.

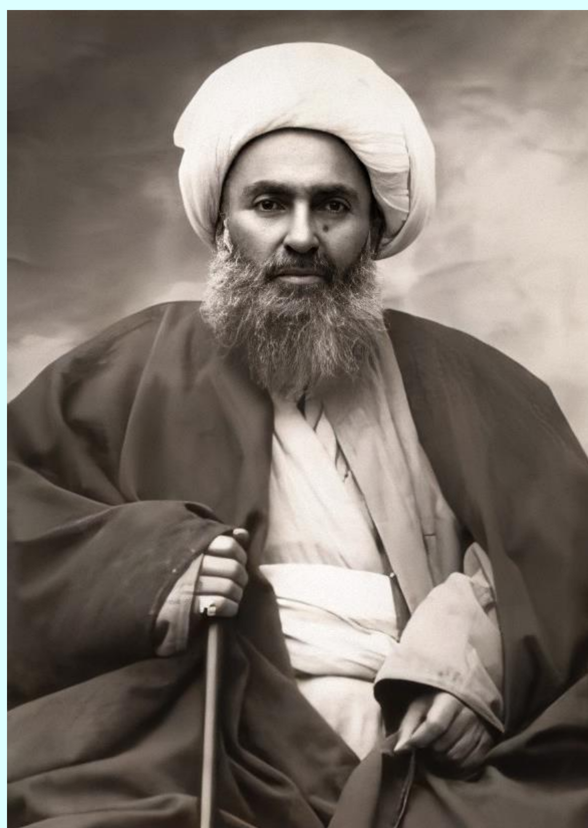
این سخن تا اندازه‌ای راست است. ولی باید دانست که **راه جلوگیری از اروپاییگری دشمنی با مشروطه نبود. زیرا دشمنی با مشروطه پیش نمی‌رفت و آن ایستادگی و مغلوبی ، هرچه بیشتر راه اروپاییگری باز می‌کرد بدانسان که باز کرد.**[1]

روزنامه‌های آن زمان در دست ماست و آشکار می‌بینیم که کسانی تشنه‌ی اروپاییگری

۱ـ این داوری پاسخ بُرنده‌ایست بهواداران مشروعه و آنهایی که امروز بنام دلبستگی به «ولایت فقیه» گزارشهای شگفتی از تاریخ می‌دارند. در یکی از کتابهای دبیرستان (تاریخ ایران و جهان ۲) نویسنده چشمش را بر ننگین‌کاریها و آدمکشیهای دشمنان مشروطه یا همان مشروعه‌خواهانِ پافشار بسته و کوشیده چنین وانماید که شور مشروطه‌خواهی از آموزاکهای (تعلیمات) اسلام بوده. در سات (صفحه‌ی) ۱۷۴ می‌نویسد : «بذل جان و مال و مجاهدت در راه آزادی و مشروطه انگیزه‌های دینی داشت». نتیجه اینست که کسی را درد میهن نمی‌بود! دانسته نیست اندیشه‌ی نویسنده درباره‌ی باسکِرویل ، مجاهدان گرجی ، ارمنی و اندامان حزب اجتماعیون عامیون چه می‌باشد؟. بجای آنکه ماهیت جنبش مشروطه را که نبرد میان آزادی و بردگی بود بازنماید تا انگیزه‌ی آزادیخواهان ایرانیِ گریزان از دین و یا نامسلمانِ بیگانه از هواداری بآن روشن گردد بچنین گزارش یکسویانه‌ای می‌پردازد. همچنین چند سات جلوتر بر شیخ فضل‌الله نوری اندوه‌سرایی می‌کند که چرا محمدعلی‌میرزا را (بی‌آنکه پناهیدنش بسفارت روس را بنویسد) «بدون محاکمه آزاد گزاشتند تا بروسیه برود» ولی شیخ را بدار کشیدند.

شیخ فضل‌الله همان پرچمدار مشروعه‌خواهی و دشمنی با مشروطه‌خواهان است که در راه رسیدن بخواستهای خود با محمدعلی‌میرزا همدست گردید و خونهای بسیاری که او ریخت این همبازش بود. این نویسنده درباره‌ی سیاهکاریهای شیخ بخاموشی گراییده و تنها چون او مشروطه را مشروعه می‌خواسته بکشته شدنش دلسوزی می‌نماید. از اینگونه کسان که راستی را هوادار مشروعه‌اند ولی از ترس بدنامی ، دشمنی خود را با مشروطه آشکار نمی‌کنند باید پرسید : اگر سرچشمه‌ی همه‌ی نیکیها اسلام و شریعت بوده و با آنها هر کاری پیش می‌رفت دیگر چه نیازی بآنهمه جانبازی و گرفتن مشروطه و قانونها از اروپا بود؟!.

بوده و بگفته‌ی تبریزیان برای این کار لگام می‌جویدند ولی هرگز یارای گفتار یا کردار آشکاری نداشتند تا هنگامی که آقاشیخ فضل‌الله و دیگران با مشروطه بدشمنی برمی‌خیزند و از همین هنگام است که هواداران اروپا بهانه پیدا کرده بدستاویز حمایت از مشروطه هر روز بدگویی دیگری از علما کرده و هر زمان بدآموزی دیگری را از اروپاییان پراکنده می‌سازند و بدینسان کم‌کم رشته از دست رفته بیکبار راه بروی اروپاییان باز می‌شود.



۳۱ـ شیخ فضل‌الله نوری

امروز هم راه جلوگیری از اروپاییگری یا از بیدینی اروپاییان آن نیست که ما خود را کنار کشیده بیکبار دشمنی با هر چیز نوین بنماییم. بلکه ناگزیریم که بتوده درآمده دست بهم داده آنچه را که نیک و بی‌زیان است پذیرفته و آنچه را که زشت و زیان‌آور است نپذیریم. وگرنه از سختگیری جز پاره شدن رشته نتیجه‌ی دیگری در دست نخواهد بود.[1]

۱ـ (۲۰۷۴۶۵)



۳۲ـ هُوارد باسکِرویل

۹ـ۲) یک کار نیکی که شده کسی باید یا بهتر از آن کند و یا همان را بپسندد

من بارها می‌شنوم کسانی تاریخ هجده‌ساله را می‌خوانند و ایرادها می‌گیرند. مثلاً می‌گویند : «بایستی علت این قضایا را بنویسد» یا می‌گویند : «یکمشت عوام را بسیار بزرگ می‌کند». «دکتر» نامی را می‌شنوم که در هر کجا که آن تاریخ را می‌بیند برداشته و چند سطر خوانده و با دلتنگی سر برآورده می‌گوید : «اینها درست نیست ...»

باینان باید گفت : «شما بهتر از این نویسید». باید گفت : «اگر خواست شما خرده‌گیریست و چیزهایی را در این تاریخ می‌یابید که نبوده و یا از چیزهایی آگاهید که بوده و در این نوشته نشده یادآوری کنید و این چیزیست که ما خود می‌خواهیم. ولی اگر خواستتان آنست که این را نپسندید و می‌خواهید این تاریخ هیچ نوشته نبودی آن یک خوی بسیار پستی است که از خود نشان می‌دهید.

تاریخ هجده‌ساله چیز بزرگی نیست. اینان با همه چیز آن رفتار را می‌نمایند و خود یک دسته‌ی زیانکاری می‌باشند. اینان درسهایی که در اروپا یا در نجف یا در ایران خوانده‌اند چیزی نیست که بکاری بخورد و آنان را تواننده‌ی یک کار سودمندی گرداند. از آنسوی **با همین درسهای بیهوده خود را دانا می‌شمرند و با هر کسی دعوای همسری**[=هم‌شأنی] **می‌کنند و بخود بایا می‌پندارند که هر کتابی که دیدند و یا هر سخنی که شنیدند نافهمیده و ناسنجیده بآن ایراد گیرند و آن را نپسندند ، و سرانجام نتیجه این شده که بهیچ کار سودمندی در کشور خشنودی نمی‌دهند و بهمه چیز زباندرازی می‌کنند ، و چون کسی از جلوشان نمی‌آید بیکبار گستاخ گردیده‌اند و بدی کار و رفتار خود را نمی‌دانند.** یک دسته‌ی بزرگِ اینچنانی در ایران پدید آمده‌اند.

اینان خویها و دریافتهای ساده‌ی خدادادی را از دست داده‌اند و از درسهای خود بدانشهای درست و سودمندی هم نرسیده‌اند. اینست بیکبار تهیدستند و از آیین زندگانی و از دستورهای خرد ناآگاه می‌باشند. و آنگاه از روی خودخواهی آیینی برای زندگانی خود پدید آورده‌اند. بدینسان که با آنکه هیچ کار سودمندی از دستشان برنمی‌آید و باندازه‌ی یک روستایی ساده شایستگی ندارند از خودفروشی[1] بازنایستند و خود را از توده برتر گیرند و همیشه زبان بگله و نکوهش از مردم بازدارند ، و اگر کسی به یک کوششی در راه توده برخاست و یک کار ارجداری کرد آن را نپسندند و در نشستها بنشینند و سخن گویند و در پایان آن باینجا رسند : «این مردم نمی‌شوند ...» اینست آیینی که این بیکارگان و مفتخواران برای خود برگزیده‌اند.

یک قاعده‌ی خردمندانه‌ایست[2] : یک کار نیکی که شده کسی باید یا بهتر از آن کند و یا آن را بپسندد و بپذیرد. این قاعده را هر کسی داند و **آن روستایی بیدانش از این قاعده ناآگاه نیست و**

۱ـ خودفروشی ، خودنمایی فزون و بیرون از اندازه است.

۲ـ بسا این «یک قاعده‌ی خردمندانه اینست» بوده و لغزش چاپی آن را باین حال انداخته.

همیشه این را بکار بندد و هیچگاه به یک کاری که خودش بهتر از آن نمی‌تواند ایراد نگیرد. ولی اینان در نتیجه‌ی درسهایی که خوانده‌اند آن را فراموش کرده‌اند ، و با آنکه خود هیچ کاری نمی‌توانند بیشرمانه بهمه‌ی کارهای نیک دیگران ایراد می‌گیرند.

آن مردی که بنام دکتری می‌نازد و خود را بزرگ می‌گیرد بگوید چه دانشی از اروپا برای میهن خود ارمغان آورده؟!.. آیا جز گفتگو از مکتب رئالیست یا ایدآلیست ، و دانستن تاریخچه‌ی گوته و شیلر ، و ازبر خواندن سخنانی از این اروپایی و از آن آمریکایی ، و مانند اینها که هیچ سودی نتواند داشت چه سرمایه‌ای از خود نشان داده؟!.. آیا از روزی که بازگشته جز سخن راندن و بیهوده سرودن چه کار سودمندی را انجام داده؟!..

ما اگر این دانشهای او را در یک کفه‌ی ترازو ، و زیان فراموش کردن آن قاعده‌ی خردمندانه را تنها در کفه‌ی دیگر آن گزاریم بیگمان این زیان سنگینتر خواهد درآمد. زیرا از آن دانشها سودی بتوده‌ی خود ، جز آشفتن اندیشه‌ها ، نتواند رسانید ولی این یک قاعده را اگر فراموش نکردی و در دل داشتی باری با هر کار نیکی دشمنی نکردی.

ایکاش اینان بجای همه‌ی درسهایی که خوانده و دانشهایی که فراگرفته‌اند این دانستندی که پذیرفتن راستی و پیروی کردن از آن یکی از خویهای بسیار گرانمایه‌ی آدمیست. این دانستندی که در جهان همه‌ی پیشرفتها نتیجه‌ی این یک خوی بسیار گرانمایه است. این دانستندی که اینهمه توده‌ها که پیش رفته‌اند همیشه یکی برخاسته و پیش افتاده و دیگران مردانه بیاری او کوشیده‌اند و از این راه بوده که پیش رفته‌اند.

ایکاش بجای آن فلسفه که خوانده‌اند و مغز خود را با پندارهای بیهوده‌ی این و آن انباشته‌اند این خواندندی که خودخواهی و گردنکشی در برابر راستیها (که آنان شیوه‌ی زندگانی خود گرفته‌اند) از خویهای پست آدمیست و کسی با اینها بزرگ نگردد ، این

خواندندی که بزرگی هر کسی در بزرگی توده‌ی اوست و هر خردمند باغیرتی باید خود را در برابر توده فراموش کند و در کوششهایی که برای پیشرفت آن می‌شود بدلخواه همدستی کند.

ایکاش بجای همه‌ی آن چیزها که آموخته‌اند تنها این را آموختندی که ایستادگی بروی نافهمی کار گاوان و خران می‌باشد.

دوباره می‌گویم : سخنم بر سر تاریخ هجده‌ساله نیست. این تاریخ اگرهم ارجدار است نه چیزیست که من بآن بنازم و اگر کسی نپسندید برنجم. **تاریخنویسی کمی** [=نقص] **منست.** سخنم از گستاخی و بیباکی ایشانست که آشکاره با هر کار سودمندی دشمنی می‌نمایند و در جایی که خود کاری نمی‌توانند کارهای دیگران را هم نمی‌پسندند. تنها درباره‌ی تاریخ هجده‌ساله نیست. در همه چیز این رفتار را می‌نمایند.

...

ببینید : در کشور جنبشی پدید آمده و یک دسته‌ی بزرگی در آن کوشیده و جان فشانده‌اند و بسیاری هم کشته شده‌اند ، و یک دسته بدخواهی با کشور نموده و رنجهای آنان را هدر کرده‌اند ، و سی و اند سال از آن زمان گذشته و کسی تاریخ آن جنبش را ننوشته ، و کسی بجدا کردن نیکان از بدان نپرداخته و من ناگزیر گردیده‌ام با رنج و زیان بسیار آن تاریخ را بنویسم و تاکنون جلدهایی را بپایان رسانیده‌ام ، و کسانی بجای خشنودی از این کار و همدستی و یاوری بزباندرازی برخاسته‌اند و سخنان سردی می‌گویند ـ آیا باین کسان چه نام توان داد؟!.. آیا انگیزه‌ی این کارشان را جز گستاخی و بیشرمی چه چیز دیگر توان دانست؟!.

من تاریخ هجده‌ساله را نمی‌ستایم. با همه‌ی آنکه سالها درباره‌ی آن رنج برده‌ام و با همه‌ی آنکه در زبان فارسی چنین تاریخی تاکنون نوشته نشده **من خود در آن نارساییها می‌شناسم** ، و این نارساییها چنانست که برخی را خواهیم توانست در چاپ دوم برداریم و برخی همچنان خواهد ماند تا

در آینده دیگران آن را بردارند. من سخنم از این کسانست که اگر ده تـن دسـت بهـم دهنـد چنـین تاریخی نتوانند نوشت (چنانکه تاکنون نتوانسته‌اند) و با اینهمه نوشته‌ی مرا هم نمی‌پسندند.[۱] دوبـاره می‌گویم اینان چون خود کاری نمی‌توانند می‌خواهند دیگری نیز کاری نتواند.[۲]

۱۰ـ۲) بهانه‌ی «تاریخ‌نویس باید بیطرف باشد!»

این را شنیده‌اند که تاریخنگار باید برکنار (بی‌طرف) باشد ولی ببینید این جمله را در چه راهـی بکار می‌زنند : فلان ملا یا بهمان درباری که پیش پیروان و بسـتگان خـود عنـوانی داشـته و جایگـاه بلندی برایش می‌پنداشته‌اند ولی در جنبش مشروطه رفتارهای زشتی ازو سر زده و بچشمداشت پول و یا آرزوی دیگری خود را بمحمدعلی‌میرزا بسته و اینست ما در تاریخ بدیهای او را برشته‌ی نگـارش می‌کشیم ناگهان می‌بینی فلان نواده یا بهمان خویشاوند او نامـه‌ی درازی نوشـته و در دیباچـه‌ی آن یک رشته جمله‌های پربهایی را از اینجا و آنجا شنیده و در یاد داشته و به رخ ما کشیده : «تاریخنگار باید برکنار باشد ـ باید ارج بزرگان را دانست ـ هر کسی در اندیشه‌ی خود آزاد است» و ماننـد اینهـا. این گفته‌ها را دستاویز گرفته در پایان این می‌شود که چرا نام فلان مجتهد یا بهمـان امیـر بخـواری برده شده است.

۱ـ یکی از کسانی که این تاریخ را نپسندیده تقیزاده است که پس از پنجاه سال خاموشی درباره‌ی روز بتوپ بسـتن مجلـس و پس از آنکه از زنده نبودن نویسنده‌ی تاریخ مشروطه دل‌آسوده گردید چنانکه پیشتر گفتیم در یک رشته سخنرانیها بجای آنکه بروشن گردانیدن گوشه‌های تاریک آن جنبش بپردازد ، با این پندار که با دروغبافی می‌تواند خود را پاک گرداند از ایـن تـاریخ ببدگوییها برخاست. ولی او بیهوده می‌کوشید آب رفته را بجوی بازگرداند. زیرا تا آن هنگام بسـیاری از خوانـدن آن ، تقیـزاده و تقیزاده‌ها را شناخته بودند. این بیگمان است که اگر تاریخ مشروطه نوشـته نمی‌شـد تندیسـه‌های تقیزاده‌هـا و ناصـرالملکها و عین‌الدوله‌ها در سراسر کشور افراشته می‌گردید. کسروی تو گویی رفتار تقیزاده را پیش‌بینی می‌کرده کـه در دیباچـه‌ی بخـش دوم تاریخ مشروطه (۱۳۱۴) چنین می‌نویسد :

آن کسانی که بهنگام ستیزه‌کاریِ محمـدعلی‌میرزا در تهـران سـپر انداختـه و از آمـادگی و ایسـتادگی بازایسـتاده‌اند و روز بمباردمان که خود روز مردانگی و جانبازی بوده خود را پنهان ساخته و شبانه بسفارتخانه شـتافته‌اند و از آنجـا پـس از گـرفتن زینهار از شاه راه اروپا را پیش گرفته‌اند و در آن یازده ماه کشاکشهای خونریزانه‌ی تبریز گامی بهمراهی برنداشته‌اند ولی سپس که محمدعلی‌میرزا برافتاده و بنیاد خودکامگی (استبداد) کنده شده در این هنگام بمیدان شتافته و باهم بـر سـر «انقـلاب» و «اعتدال» نبردها کرده و داد رسوایی داده‌اند ، چنین کسانی چگونه بنگارش تاریخ مشروطه بگرایند؟!

۲ـ (۶۰۵۲۹۷)

دسته‌ای را می‌بینیم چون بمن می‌رسند به یک رشته سخنانی می‌پردازند : «آقا درست قضاوت کنید. آن زمان دیگر بود و این زمان دیگر است کاری نکنید که زحمت ماها هدر برود» اینگونه جمله‌ها را می‌گویند و نتیجه آن می‌شود که چرا ستایشهای بیجا از اینان کرده نشده است.

کسی نمی‌گوید : اگر راست می‌گویی چرا خودتان تاریخ ننوشتید؟!.. **چه بدند آن کسانی که از خودشان هیچ کاری برنمی‌آید و می‌خواهند دیگری نیز بکاری برنخیزد.** از اینان اگر بخواهید یک گفتار آبرومندی بنویسند یک کتاب درستی بپردازند درمی‌مانند. همیشه هم زبانشان بر دیگران باز است. سی سال گذشته و تاریخ مشروطه نوشته نشده که همین یکی بهترین دلیل بر درماندگی ایشان می‌باشد و اکنون که ما رنج این کار را بر خود هموار کرده‌ایم و با راسترین زبان آن را بنگارش می‌کشیم باینسان خرده‌گیری می‌کنند. ما ناگزیریم این را یادآوری کنیم که کسانی که این تاریخ ما را نمی‌پسندند خودشان تاریخ دیگر بپردازند باین شرط که نوشته‌های ما را تاراج نکنند آن زمانست که اندازه‌ی شایستگی آنان دانسته خواهد شد. ببینید از چه کسی چشم دارند که راستیها را رها کرده بستایش یکمشت بدکرداران برخیزد؟!.[1]

۱۱ـ۲) چگونه تاریخ مشروطه پیراسته‌تر گردید

در سالهایی که تاریخ مشروطه در ماهنامه‌ی *پیمان* نوشته می‌شد خوانندگان بسیاری بیاری آن برخاستند. کسروی در دیباچه‌ی چاپ دوم کتاب چنین می‌نویسد :

«سپاس خدا را که ما را فیروز گردانید ، و اینک بچاپ دوم این تاریخ آغاز می‌کنیم. چاپ نخست بنام «تاریخ هجده‌ساله‌ی آذربایجان» بپایان رسیده. زیرا هنگامی که آن را آغاز کردیم می‌خواستیم تنها پیشامدهای آذربایجان را ، از آغاز جنبش مشروطه‌خواهی تا هجده سال دیگر بنویسیم ، ولی چون بکار پرداختیم دیدیم جدا کردن رخدادهای تهران و آذربایجان و دیگر جاها از هم نشدنیست. از

---

[1] ـ (۴۰۸۵۱۰)

آنسوی چون تاریخ را همراه مهنامه‌ی *پیمان* و کم‌کم بیرون می‌دادیم ، همینکه چند شماره از آن مهنامه بیرون آمد بسیاری از خوانندگان دلبستگی باین تاریخ نمودند ، و آگاهیهایی که می‌داشتند برای ما نوشتند ، و یادداشتهایی که از خودشان یا از دیگران در دست می‌داشتند برای ما فرستادند ، و همچنین با فرستادن روزنامه‌ها ، و کتابها ، و سندها ، و پیکره‌ها ، یاری بسیار نمودند. می‌توان گفت یک تکانی درمیان یک دسته پدید آمد. با این همراهیها ما را جز آن نشایستی که به پیشامدهای همه جا ، از تهران ، و آذربایجان ، و گیلان ، و دیگر کانونهای جنبش آزادیخواهی پردازیم. ... اینبود «تاریخ هجده‌ساله‌ی آذربایجان» از نیمه‌ی راه خود ، رویه‌ی «تاریخ مشروطه‌ی ایران» گرفت ، و اکنون چاپ دوم را بهمین نام که درستتر و بهتر است آغاز می‌کنیم ، و می‌باید دانست که در این چاپ بسیار داستانها و پیکره‌ها افزوده گردیده (بویژه در بخش یکم) ، و خود کتاب نوینی شده.»

برخی از خوانندگان کاستیها یا لغزشهایی را در آن تاریخ یادآور شده‌اند که به پیراسته‌تر شدنش یاری کرده. در اینجا دو تا از آنها را برای آنکه نمونه‌ای در دست باشد می‌آوریم :

امیربهادر جنگ

در صفحه‌ی ۷۰ تاریخ «هیجده‌ساله‌ی آذربایگان» از سطر ۳ شرحی راجع باظهارات شادروان حسین پاشاخان امیربهادر جنگ مرقوم داشته بودند بدین ترتیب :

«در آن روزها که آقای طباطبائی و دیگران در تهران بجنبش برخاسته «عدالتخانه» می‌طلبیدند امیربهادر جنگ در پیش مظفرالدین‌شاه چنین می‌گفت : «اگر اعلیحضرت عدالتخانه بدهد من شکم خود را پاره می‌کنم»... و تو زنده بودی شکم خود را پاره نکردی!»

معلوم می‌شود نویسنده‌ی گرامی و ذیشأنِ تاریخ این جمله را «اگر اعلیحضرت ... الخ» از اشخاصی شنیده‌اند که همیشه علاقه دارند هر گونه نسبت بد و رکیکی باشد بدون ملاحظه بطرف مخالف خود استناد بدهند. این هم از جمله هزاران هزار استنادات برخلاف واقع است که به امیربهادر جنگ داده‌اند.



۳۳ــ حسین‌پاشاخان ، امیربهادر جنگ

در هر حال یادآوری می‌کند :

امیربهادر جنگ که چنین حرفی گفته است ولی نه در موضوع افتتاح عدالتخانه بمظفرالدین‌شاه که «من شکم خود را پاره می‌کنم» بلکه چندین سال پس از سپری شدن دوره‌ی مظفری در موقعی بمحمدعلی‌شاه گفته است : «... پس قبلاً شکم مرا پاره کنید.» اگر در ذکر وقایع بآن حوادث هم اشاره فرمودید البته در موقعش تذکر داده می‌شود.

تبریز ن. بهادری

آقای بهادری : در چند ماه پیش که من شما را در تهران دیدم از هوش و پاکدلی شما خرسند گردیدم. اگر مرا می‌شناسید که از خوشامدگویی و گزافه‌رانی بدورم ، باور کنید که مهر شما را در دل گرفتم. کنون هم از این نگارشتان رنجیدگی ندارم.

از نام بهادری چنین برمی‌آید که شما را با امیربهادر جنگ خویشی درمیانست و از خاندان او می‌باشید. در اینحال شما را می‌رسد که بر آن نگارش *پیمان* خرده بگیرید. ولی برادرانه این اندرز را از من بپذیرید که **بد را بد باید گفت اگر از پدر خود آدمی باشد.** امیربهادر جنگ و محمدعلی‌میرزا و دیگران مرده‌اند و کارشان بخدا افتاده و ما چه می‌دانیم که کنون در چه حالی هستند. شاید کسانی

از ایشان نیکیهایی داشته‌اند که ما نمی‌دانیم و کنون بپاداش ایـن نیکیهـا روانهـای ایشـان آسـوده و خرسند می‌باشد.

چیزی که هست : **در سرودن تاریخ کارهای بدی را که از گذشتگان سراغ داریـم بایـد نکوهش نماییم تا آیندگان از آن پرهیز کنند و این نه بقصد بدگویی از آنـان بلکـه بقصـد آنست که نیک را از بد جدا سازیم و همه را با یک دیده ننگریم تا نیکان در نیکیهای خود استوارتر گردند و بدان از بدیها دست بردارند.**

بویژه در داستان مشروطه که بنیاد آن در ایران با خون جوانان و شیرمردان گزارده شد و ما بایـد تاریخ آن را چنانکه بوده بنگاریم و کسانی را که با این جنبش غیرتمندانه نبرد نمودند نکوهش نماییم تا در آینده کسان دیگری بآرزوی دشمنی با این دستگاه نیایند و اندیشه‌ی برانداختن آن را نکننـد ـ چنین کسانی بدانند که نامهاشان در تاریخ با چه زشتی یاد خواهد شد. به هر حـال **در همه‌ی ایـن گفتگوها هرگز ننگی یا برخوردی ببازماندگان آن کسان درمیان نخواهد بود. هرگز نمی‌توان فرزندان را بگناه پدران گرفت.** بویژه که این فرزندان پاکدل و ایراندوست باشند.

درباره‌ی امیربهادر جنگ آن عبارت را که نوشته‌ایم از روی کتـاب «بیـداری ایرانیـان» اسـت و گمان ندارم دروغ باشد. به هر حال انکار کردنی نیست که امیربهادر دشمن مشروطه بود و تا توانسـت با مشروطه‌خواهان نبرد نمود تا آنجا که مجلـس بیـرون کـردن او را از تهـران خواسـتار شـد و او در قونسولگری روس بست نشست.

سپس هم در هنگام توپ بستن مجلس و در زمان اسـتبداد کوچـک او همـه‌کاره‌ی شـاه بـود و عنوان سپهسالاری داشت.

ما می‌دانیم آنان این عذر را داشتند که چون از دیرزمان بسته‌ی دربـار بودنـد در ایـن هنگـام از وفاداری و نمک‌شناسی می‌شماردند که دست از حمایت محمدعلی‌میرزا برندارند. ولی بایستی بداننـد که محمدعلی‌میرزا در دشمنی که با مشروطه نمود خیانت به ایران کرد و خیانت بخاندان خود کرد و

خیانت باسلام کرد و هواداری از چنین کسی به هر عنوانی که باشد نکوهیده است.

پس از همه‌ی اینها نیکی و ستوده‌خویی شما نزد ما ارج خود را دارد. شما جوان هوشیار پاکیزه‌خوی می‌توانید در راه پاکدینی و ایراندوستی که ما زیر پا داریم همراهی نمایید و با کوششهای خود جبران بدیهای امیربهادر جنگ را نمایید.[1]

از همه‌ی جانسپاران یاد شود

کسانی از خوانندگان *پیمان* می‌گویند : «اینکه در دیباچه‌ی بخش دوم تاریخ آذربایجان نام حاجی رسول‌آقا صدقیانی و دیگران را برده‌اید کار بسیار بجاست. یک دسته جوانمردان از سر و جان گذشته و آنهمه زیان و رنج بردند این خود مایه‌ی خشنودی خداست که از آنان یاد کرده شود. ولی بهتر است که نامهای کربلائی علی‌مسیو و آقاجعفرآقا گنجه‌ای و آقامیرزا محمود اُسکویی و حاجی رحیم‌آقا بادکوبچی [و] آقامیرزا حسین واعظ و حاجی اسماعیل‌آقا امیرخیزی و آقاشیخ اسماعیل هشترودی و آقاکریم اسکندانی و آقاشیخ علی‌اصغر قره‌باغی نیز برده شود که از پیشاهنگان آن راه بودند و مدتها با جان و دل می‌کوشیدند. بیچاره شیخ علی‌اصغر دانسته نشد بکجا رفت و چه بلائی بر سرش آمد. آقای معین‌الرعایا یکی از کسانیست که گذشته از کوششهای چندین ساله دارایی خود را در این راه از دست داد. زیرا در جنگهای سال ۱۳۲۶[ق] خانه و حجره‌ی تجارتی او هر دو را تاراج نمودند و آنچه در مدت سالهای دراز اندوخته بود همه را بردند. **پس از همه یاد میرزا ابوالحسن حکیم را باید کرد که در روزهای نخستین اسلامیه بیچاره را گرفتار نموده و به تهمت بابیگری بکشتند. با آنکه بیچاره قرآن در بغل خود داشت و سوگندها خورده از آن تهمت بیزاری می‌جست.**

کنون که یادی از آن روزها بمیان می‌آید باید این نامها را فراموش نساخت. یکی هم ختائیان که

۱ـ (۲۰۹۵۹۳)

نام برده‌اید ایشان در جرگه‌ی مشروطه‌خواهان نبودند. مگر مقصودتان اشاره بزیانهایی باشد که در جنگ با روسیان دیدند».[۱]



۳۴ــ شادروان علی‌مسیو با دو پسرش

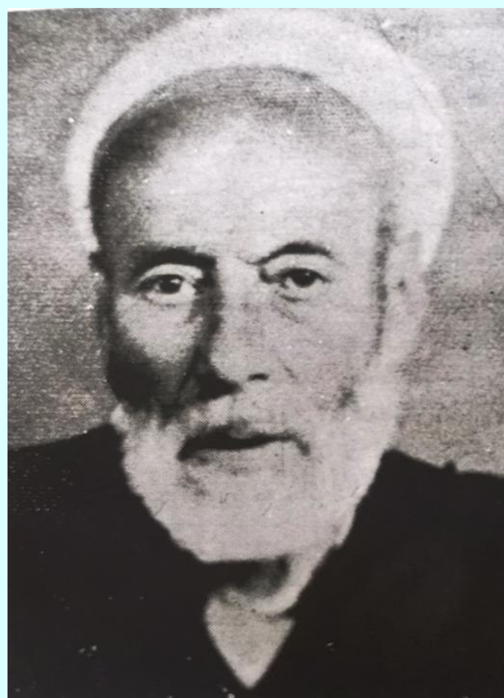
**حسن		حاجی‌خان**

می‌گوییم : کسانی که نام برده‌اید برخی از ایشان را در تاریخ نام برده‌ایم و برخی دیگر را در جای خود نام خواهیم برد. با اینهمه از یادآوری شما خشنودیم. زیرا بسیار کسان با همه‌ی کوششهایی که کرده و رنجهایی که برده‌اند نامهای ایشان بر زبانها نیفتاده و چه‌بسا که ما نیز آنان را نشناسیم. **این تاریخ که ما می‌نگاریم نارساییهای بسیاری را دربر خواهد داشت و این بر خوانندگان است که به برداشتن آن نارساییها بکوشند و یادآوریها از ما دریغ نگویند.**

هرچه هست این را باور بکنید که ما را غرض از نگارش این تاریخ جز نشان دادن راستیها نیست

۱ـ خلاصه‌ی یادآوریهاییست که دو سه کسی از خوانندگان نموده‌اند. (پ)

و همی‌خواهیم جانبازیها و نیکوکاریها که کسانی نموده‌اند و دلیریهایی که از فرزندان این آب و خاک سر زده و هر یکی مایه‌ی سرفرازی ایرانیان می‌باشد بتاریکیها نیفتاده و از یادها درنرود و اینکه گاهی نکوهش این و آن را می‌نگاریم از ناچاریست. زیرا **در تاریخ باید بد را بد نوشت و نیک را نیک.**



۳۵ــ آقا میرزا حسین واعظ



۳۶ــ حاجی اسماعیل‌آقا امیرخیزی

آری کسانی از ما خواهند رنجید ولی چه می‌توانیم کرد؟! آیا می‌توان پرده بروی راستیها کشید و از نشان دادن نیک و بد بازایستاد؟!

درباره‌ی ختائیان چنانکه خودتان می‌نگارید مقصود اشاره بآن گزندها و خانه بر بادیهاست که در داستان جنگ روس و مجاهدان بهره‌ی آن خاندان گردید. آیا آنهمه زیان که این خاندان در راه ایرانیگری بردند درخور آن نیست که در تاریخ یاد کرده شود؟! [۱]

۱ـ (۳۰۲۱۱۷)

بخش سوم

خرد ، دین ، سرفرازی

۱ـ۳) خردها امروز سستی گرفته

یکی از فرقهای آدمیان با جانوران و چهارپایان خرد است که آدمیان دارند و جانوران ندارند. بنیاد آدمیگری «روان» است و یکی از نشانه‌های روان «خرد» می‌باشد.

خرد چراغی است که آفریدگار فراراه زندگانی آدمیان داشته تا در روشنایی آن راه آسوده بپیمایند. خرد چشم دل است و جانوران که آن را ندارند چون کورانند.

ما در اینجا بستایش خرد نمی‌پردازیم. آنچه باید گفت اینست که خرد گاهی سستی می‌گیرد و به پستی می‌گراید. استاد خرد آن مردان خدایی و آن آموزگاران آسمانی است که خدا برمی‌انگیزد. اینست که در هر زمان که مرد خدایی میانه‌ی آدمیان بوده خردها نیرو گرفته و بلندی یافته و جهان حال دیگری پیدا کرده است. سپس هرچه مردم از آن زمان دورتر شده‌اند از نیروی خردهای ایشان کاسته است.

ما برای این موضوع مثالهای بسیار از زمان خود داریم. ولی چون نیک و بد کارهای هر زمان را مردمان آن زمان بآسانی درنمی‌یابند و این پس از گذشتن هر دوره‌ایست که عیبهای آن آفتابی می‌شود از این جهت بهتر می‌دانیم که نخست مثالی از زمانهای گذشته آورده سپس بزمان خود برگردیم :

هفتصدونودوشش سال از تاریخ هجرت می‌گذرد سالهاست که تیمور لنگ معروف در نتیجه‌ی لشکرکشیهای بسیار و تاراجها و کشتارهای بیشمار ، فرمانروایان بومی ایران را که به هر سو پراکنده بودند برانداخته و بسراسر این سرزمین دست یافته است. در هر کجا نام «حضرت صاحبقران» است که بر زبانها

می‌رود و به هر کجا که صوفی‌ای یا فقیهی یا شاعری است «مکاشفه»ای ساخته یا حدیثی از اینجا و آنجا بدست آورده یا قصیده‌ای بافته بنزد او می‌شتابد و بدان دستاویز نزدیکی باو می‌جوید.

در این سال تیمور تازه بغداد را بگشاده و در نزدیکیهای ماردین آهنگ تاختن بشام را دارد که آن سرزمینها را هم از گزند و آسیب بی‌بهره نگزارد و چون یکی از پسران او بنام «عمرشیخ» در فارس است کسانی بطلب او فرستاده که بیاید و درباره‌ی تاختن بشام با او نیز شور کرده شود.

عمرشیخ با دسته‌ای از سپاه و امیران از شیراز روانه شده با دبدبه و شکوه از راه عراق عرب راه می‌سپارد. خدا می‌داند که او و همراهانش مردم را با چه دیده دیده و چه رفتاری با آنان می‌نموده‌اند مردمی را که بارها ده‌هزار یکجا هفتادهزار یکجا سر بریده و آهی نیز نمی‌کشیده‌اند.

منزل منزل راه می‌برند. «حضرت صاحبقران بدیدار فرزند دلبند خود مشتاق است و او را طلب فرموده» او باید برود و هرچه زودتر به «اردوی کیوان پوی» برسد. باو چه که در هر منزلی صد گزند بمردم بیچاره می‌رسد باو چه که کسانش در هر فرودگاهی آتش بدارایی مردم می‌زنند.

در چهار منزلی بغداد به برابر دیهی بنام «خُرماتو» می‌رسند. در آن زمان همه‌ی آبادیها از کوچک و بزرگ بارویی گرد خود داشت این دیه برگشته‌بخت نیز بارویی دارد. کسان عمرشیخ بطلب کاه و جو و نان نزدیک بارو می‌روند. روستاییان که نمی‌شناسند آنان کیستند و سرپرست کاردانی هم ندارند که چاره‌ی کار کند سر از فرمان پیچیده دست رد بر سینه‌ی آن کسان می‌گزارند.

خبر به پسر تیمور رسیده سخت برآشفته خویشتن بآبادی نزدیک می‌شود.

چند تن از روستاییان که پشت بامی رفته و تیر و کمان در دست داشته‌اند چون کسان نادان و بی‌سر و پایی بودند و او را نمی‌شناختند تیر بسوی او می‌اندازند. او بیشتر برآشفته سپر بِرو کشیده هرچه نزدیکتر می‌رود و ناگهان تیری بر شکم او رسیده شریانها را پاره می‌کند و همان دم افتاده جان می‌سپارد.

دیگر نپرس که چه رو می‌دهد و چه هنگامه‌ای برپا می‌شود : سپاهیان از هر سو بجنبش آمده

روی بآن دهکده‌ی تیره‌بخت می‌آورند و در اندک‌زمانی سراسر آن را زیر و رو کرده زنده‌ای در آن بازنمی‌گزارند.

بیچاره روستایی که با زن و فرزندان خود باتاق گرمی خزیده و بیخبر از همه جا نشسته ناگهان شمشیرهای آخته بالای سر خود و فرزندانش می‌بیند که بی‌آنکه مهلتی بدهند و سخنی بپرسند همه را بدم شمشیر می‌دهند.

بیچاره کودک شیرخوار که در گهواره خوابیده در انتظار پستان مادر است که به لبهای او ساییده شود ناگهان سوزش خنجر را درمی‌یابد که بگلوی نازک او ساییده شده با یک تکانی سرش را از تن جدا می‌سازد.

بیچاره نوعروس که بسامانِ خانه پرداخته چشم بسوی راه دارد که شوهر جوانش از در درآمده دست بگردن او بیندازد ، ناگهان دُژخیمان را در برابر خود می‌یابد که نخست پرده‌ی عفتش را دریده سپس با خنجر و نیزه شکمش را پاره می‌کنند.

اینها دریافتهای من و سوز دل من است. ببینیم مردم آن زمان چه درمی‌یافته‌اند و چه گفتاری درباره‌ی این حوادث جانگداز بر سر زبان داشته‌اند. اندکی از گفتارهای مورخ آن زمان را نقل نماییم :

> «در چهار منزلی بغداد بکلاته‌ی خُرماتو نام رسیدند و در آنجا غله فراوان بود شاهزاده یک دو نوکر فرستاده فرمود که لشکریان را تغار دهند[=میهمانی دهند] و اهل قلعه سر باززده و نوکران بازآمده صورت حال بازنمودند شاهزاده بی‌التفاتانه سوار شده برابر آن وحشت‌آباد آمد و آن قلعه چنان نبود که یک ساعت از ده سوار محافظت توان نمود کردانِ کوتاه‌اندیشه تیری بطرف سواران انداختند و امیرزاده عمرشیخ را آتش قهر برافروخته و سپر پیش رو آورده نزدیک بارو رفت ناگاه تیر بلا از کمان قضا گشاد یافته بر شریان آن شیر ژیان رسید و همای زندگانی از قفس جسمانی خلاص گردید و در ساعت هلاک شد ع با تیر قضا دفع سپرها هیچست فریاد از نهاد بهادران برآمده فی‌الحال آن کلاته‌ی نامبارک را درهم کوفته مجموع آن اشرار را تا اطفال شیرخواره پاره پاره کردند و

استخوان شاهزاده را در شیراز سردابه اختیار کرده پنهان نهادند چون آدمی هرآینه ازین مرحله‌ی اندک بقا رفتنی است و متاع این کاشانه را بجاروب فنا رفتنی عاقل دل درو چرا بندد و کامل اگر بر خود نگرید باری چرا خندد عالمیان را اندوه این عـزا گریبـان جـان گرفته دلها کباب و دیده‌ها پرآب گشت اما چاره جز صبر و تسلیم نداشتند.

چون نیست ز هرچه هست جز باد بدست   چون هست ز هرچه هست نقصان و شکست
انگار که هرچه هست در عالم نیست   پندار که هرچه نیست در عالم هست

حضرت صاحبقران منتظر امیرزاده عمرشیخ بود که با او مشورت نمـوده عـازم بـلاد شام و مصر شود ناگاه امیر توکل بهادر به اردوی همایون آمده این قصه‌ی پرغصه‌ی امـرا را شنوانید همه متحیر شدند نه روی گفتن و نه رای نهفتن ع آه ازین قصه که دردیست که نتوان گفتن عاقبت بر عقل و درایت آن حضرت اعتماد نموده صورت واقعه در خلوتی عرضه داشتند حضرت صاحبقران چون کوه گران سنگ ثبات قدم نمود و آن شربت تلـخ مذاق نوشیده و لباس صبر پوشیده تحمل فرمود و دانست که جزع و فزع فایده نـدارد ع ای دل ناآزموده وقت جزع نیست بحکم الهی راضی شده صبر فرمـود و تـرویح روح او را صدقات بمستحقین رسانید ...»[1]



مردان خدا آموزگاران خِردند و این در سایه‌ی پیدایش ایشان است که خردها نیرو گرفته بر جهانیان کارفرما می‌شود.

آن داستان دلگداز خُرماتو نمونه‌ای از ستمهای تیمور و کسان اوست. و چون ما از سستی خردها گفتگو داریم و آن داستان را بر سخن خود گواه آورده‌ایم اینک نکته‌ی چندی را یادآور می‌شویم :

۱ـ پسر تیمور که با تیر یکی از روستاییان کشته شده بود بحکم عدل و خرد بایستی جز آن یک تن بدیگری گزند نرسانند. اگرهم ستمکاری می‌نمودند بکشتن آن چند تن که در پشت بام پهلوی آن روستایی بودند بسنده کنند. اگر تندروی می‌کردند دیه را ویرانه نموده مردمش را پراکنده سازند. اگر

۱ـ (۱۰۶۰۰۹) ، مطلع‌السعدین سمرقندی حوادث سال ۷۹۶ (پ = پیمان)

از این حد هم می‌گذشتند بیش از آن نبایستی بکنند که همه‌ی مردان دیه را از تیغ بگذرانند.

کشتن زنان بیگناه و بریدن سر کودکان شیرخوار نه تنها با قانون عدل سازگار نیست **آیین ستمگری نیز از آن بیزار است.**

خواهید گفت مگر تیمور و کسان او پایبند عدل و خرد بودند یا خود آنان قانون و آیین می‌شناختند که چنین ایرادی بر آنان گرفته شود؟!

می‌گویم : راست است که این کسان با ستمکاری بزرگ شده با خرد و دادگری سر و کار نداشتند. چیزی که هست **هر ستمگری جز بستمهایی که مردم آسان می‌شمارند و تاب دیدن و شنیدن آنها را دارند دلیری نمی‌کند.** مگر ستمگرِ بسیار خیره‌روی و خونخواری باشد.

تیمور و کسان او هرچه بودند پرورده‌ی این خاک و مرز و بوم بودند. که اگر خردها سستی نگرفته و مردم آن ستمگریها را آسان نمی‌شماردند آنان نمی‌توانستند در ستمکاری تا آن حد پیش روند و بدستاویز کشته شدن یک تن دیهی را ویرانه نموده خنجر بگلوی کودکان شیرخوار بکشند.

بویژه که تیمور با آنکه گرگ درنده‌ای بیش نبود همیشه دم از دینداری زده بمردمفریبی پایبند بود چنانکه به هر کجا که صوفی خانقاه‌نشینی سراغ می‌گرفت بدیدن او شتافت و بدینسان خود را پایبند خدا و دین نشان می‌داد.

اگر خردها پستی نگرفته و مردم ، پشمینه‌پوشی و خانقاه‌نشینی را دین نمی‌پنداشتند و بمردمی و آدمیگری که بنیاد دین است پایبند بوده نیکی ببندگان خدا را بهترین عبادت می‌شماردند ناگزیر تیمور هم بجای رفتن بدیدار خانقاه‌نشینان بدلجویی بندگان خدا کوشیده آزار و ستم کم می‌نمود.

اگر خردها بپستی نگراییده مردم از آن خونخواریهای ددانه‌ی تیمور و کسان او بیزار بوده و بر شنیدن و دیدن آن تاب نمی‌آوردند ناچار بجوش و جنبش برمی‌خاستند که اگرهم کاری از پیش نمی‌بردند باری آوازه‌ی نفرین و بدگویی ایشان بگوش تیمور رسیده به هر حال بی‌اثر نمی‌ماند. اگر از

هیچ راه نبود باری آن صوفیان خانقاه‌نشین که تیمور بدیدار آنان می‌شتافت جوش و جنبش مـردم را بگوش او رسانیده اگر بریاکاری هم بود زبان بنکوهش ستم و بیداد او باز می‌نمودند.

از هر سو که نگاه می‌کنیم مردم آن زمان کشتارها و خونخواریهای تیمور و همکـاران او را عیـب نشمرده و آن را جزو سیاست جهانگیری و جهانداری می‌شمارده‌اند. بدانسان کـه امـروز مـردم اروپـا بخونخواریها و کینه‌اندوزیهای خود نام سیاست و وطن‌پرستی داده‌اند.[1]

اینهاست که ما دلیل سستی و پستی خردها می‌شـماریم. اگـر خردهـا سسـتی نداشـت کشـتار بیگناهان کجا و سیاست جهانداری کجا؟ امروز هم کینه‌توزی و بخون یکـدیگر تشـنه بـودن کجـا و وطن‌پرستی کجا؟!

۲ـ بگفته‌ی مورخ چون خبر کشته شدن عمرشیخ بتیمور رسید «بحکم الهی راضی شـده صـبر فرمود و ترویح روح او را صدقات بمستحقین رسانید». این چه خـردی اسـت کـه کسـانی بدسـتاویز کشته شدن یک تنی دیهی را از بن براندازنـد و زن و مـرد را آغشـته‌ی خـون سـازند و بـر کودکـان شیرخوار نیز دریغ ننمایند از سوی دیگر برای آسایش روان کشته شده صدقه بمستحقین برسـانند؟! اگر اینان بیدین بوده‌اند پس این صدقه دادن بـرای چیسـت؟! اگـر دیـن داشـته‌اند پـس آن کشـتار بیگناهان برای چیسـت؟! **نیست مگر اینکه آن زشتکاریها و خونخواریها عادی گردیده بوده** و مردم از پستی خردها آنها را آسان می‌شمارده‌اند.

۳ـ خود مورخ را می‌بینیم که کشتار مردم یک دیـه را بدسـتاویز گنـاه یـک تـن از ایشـان کـه

---

[1] ـ این گفتار در سال ۱۹۳۴ (اسفند ۱۳۱۲) نوشته شده. گذشته از جنگ جهانی یکـم ، در آن زمـان خونریزیهـای فراوانـی از اروپاییان در یادها بود از جمله رفتار وحشیانه‌ی بلژیکیها بـا مـردم کنگـو کـه بمـرگ ملیونهـا تـن از ایشـان انجامیـد. هنـوز کینه‌توزیهای اروپاییان از یکدیگر که بجنگ جهانی دوم انجامید و خونریزیهای پس از آن همچون رفتار دُژخویانـه‌ی فرانسـویها در الجزایر در راه بود.

کسانی بی‌آنکه از اندیشه‌های کسروی و راه پاکدینی آگاهی بدارند ، او را با واژه‌ی «میهن‌پرست» سـتوده‌اند. آری! کسـروی براستی میهن‌پرست بود. ولی باید بیاد داشت که آنچه او میهن‌پرستی می‌شمرد با ناسیونالیزم فرنگیها جدایی دارد. کسـانی کـه نوشته‌های بیشتری ازو خوانده‌اند ، برای مثال کتابهای «ورجاوندبنیاد» یا «از سازمان ملل متحد چه نتیجه تواند بـود؟» ، ایـن را دریافته‌اند. در همینجا خواننده‌ی باریک‌بین درمی‌یابد که نویسنده میهن‌پرستی توأم با بدخواهی بهمسایگان یا کینه‌توزی بـا ایشان و دیگر توده‌های ناتوان را یک گمراهی می‌شمارد.

زشتترین ستمی است با زبان آرام و عادی یاد می‌کند و بر کشته شدن زنان و کودکان تأثری از خود نشان نمی‌دهد ولی از یاد کشته شدن عمرشیخ بنوحه‌سرایی و سوگواری برمی‌خیزد و «دلها را کباب و چشمها را پر آب» شمرده جهان را بیوفا می‌انگارد که «عاقل دل درو چرا بندد و کامل اگر بر خود نگرید چرا خندد».

این شیوه‌ی بسیاری از مورخان است که کشتارهایی که تیمور و همکاران او کرده‌اند و ملیونها زن و مرد و بزرگ و کوچک را نابود ساخته‌اند با زبان آرام می‌سرایند ولی کشته شدن یک شاهزاده‌ی تیموری را اندوه بزرگی بجهان و جهانیان می‌انگارند و رشته‌ی سخن را از دست هِشته بناله و سوگواری برمی‌خیزند.

نه اینکه این یک کار زبانی آنان بوده یا بتملق و چاپلوسی بآن شیوه می‌گراییده‌اند. بلکه از پستی خرد کشته شدن ملیونها ایرانی و ویران گردیدن ملیونها خاندانها را در راه جهانگیری و جهانداری کسانی آسان می‌شمارده‌اند و ایرادی بر آن خونخواریها نداشته‌اند. ولی کشته شدن یک شاهزاده‌ی تیموری را اندوه بزرگی می‌دانسته‌اند.

یکی از بهترین نمونه‌ی بیخردی مورخان کار جوینی است که آنهمه خونخواریهای چنگیزخان و پسران او را که می‌سراید در کمتر جایی بسوگواری برمی‌خیزد. ولی چون بداستان کشته شدن رکن‌الدین پسر خوارزمشاه که جوان بی‌ارجی بیش نبوده می‌رسد ناگهان بنوحه‌سرایی برمی‌خیزد و با آن عبارتهای سنگین و نازیبای خود گله از روزگار می‌سراید. چاپلوسیهایی که این مرد از چنگیز و خاندان او کرده چون چاکرِ دربار آنان بوده بَرو می‌بخشیم. اما چاپلوسیهایش از سلطان‌محمد خوارزمشاه و پسران بی‌ارج و بهای او آیا جز پستی خرد علت دیگری داشته است؟!

مغول چون ببغداد دست یافتند بگفته‌ی مورخان آن زمان ۱٫۸۰۰٫۰۰۰ آدمی کشتند. سعدی شاعر شیرین‌زبان ایران که در آن زمان بوده یادی که از آن داستان دلگداز در شعرهای فارسی

خود دارد آنست که در هزلیات خود برای ادا کردن یک مطلب بسیار زشت و بیهوده‌ای آن کشتار را مثل می‌آورد.

ولی مُستَعصِم که بی‌ارجترین مردی بوده و در پستی او این بس که پسرش ابوبکر روز روشن بر محله‌ی کَرْخ تاخته و پس از کشتار و تاراج دختران شیعه را اسیر گرفت و پدرش که خلیفه‌ی زمان بود ایرادی بَرو نگرفت سعدی در کشته شدن چنین مردی آسمان را خون می‌گریاند. آیا چه منظوری این شاعر ایران داشته است؟! اگر مقصود دلسوزی است پس چرا دلش تنها بر مُستَعصِم سوخته است؟!

عمده سخن من درباره‌ی مردم آن زمانها و اندازه‌ی خرد آن مردم است. نزد هر خردمندی این بیگفتگو است که هر کسی را جز بگناه خود او نباید گرفت. برادر را نیز بگناه برادر نمی‌توان گرفت. می‌خواهم بدانم آیا مردم آن زمان این معنی را درمی‌یافته‌اند؟ اگر درمی‌یافته‌اند پس بکارهای تیمور و دیگران که بگناه یک تن دیهی را بلکه شهری را کشتار می‌کردند با چه دیده می‌نگریسته‌اند؟..

آنچه ما از نوشته‌های تاریخنگاران و از شعرهای شعرا و از دیگر کتابها بدست می‌آوریم مردم ایرادی بآن کارهای دلگداز ستمگران نداشته‌اند و از اینجاست که پس از آن زمانها کسانی هم از میان خود ایرانیان برخاسته و دست بآن کارها باز کرده‌اند چنانکه **کشتارهای بیرحمانه‌ی شاه‌اسماعیل در هرات و دیگر شهرها و کشتارهای شاه‌عباس در گرجستان و کشتارهای آقامحمدخان قاجار در کرمان و گرجستان لکه‌های ننگی بر تاریخ ایران است.**

پس چرا در قرنهای پیش از مغول نظیر این خونخواریها روی نمی‌داده؟.. آیا در آن زمان ستمگر درمیان مردم نبوده؟.

تیمور با آن پلیدی نه تنها در زمان خود و پسرانش ایرانیان ازو بد نمی‌گفته‌اند و او را یکی از بزرگان جهان شمرده از فزونی خرد و کاردانیش ستایشها می‌نموده‌اند پس از سپری شدن خاندانش نیز مردم جز ستایش درباره‌ی او نداشته‌اند و اینست که نام «تیمور» در ایران رواج یافته که شاید صدها تیمور نام امروز در این سرزمین باشد.

در مرگ او چندین شاعر ایرانی که هر یکی خود را پیشوای جهان می‌شمارده بی‌آنکه اجباری در کار باشد یا طمع مالی از این رهگذر داشته باشند مادّه تاریخ سروده و او را روانه‌ی بهشت ساخته‌اند.[۱]

آیا این کارها جز پستی خرد علت دیگری داشته است؟![۲]

۲ـ۳) همیشه نگران آینده باید بود

یکی از غفلتها که دامنگیر مردمان می‌شود آنست که سرگرم گذشته بوده پروای آینده کمتر می‌کنند. **چنین غفلتی از هر توده دلیل نادانی و از سوی دیگر مایه‌ی تیره‌بختی است.**

بدانسان که راهرو اگر روی به پشت گردانیده بخواهد راه بقهقرا پیماید ناگهان بگودال یا چاه درمی‌غلتد یک توده نیز در زندگانی اگر همیشه سرگرم گذشته باشند و پیاپی یاد گذشتگان را کرده بخود بالند و پروای آینده کمتر نمایند بیگمان سزای این غفلت را دریافته بگودال گرفتاری درمی‌غلتند.

فسوسا که امروز شرقیان دچار این غفلت می‌باشند. هر توده‌ای را می‌بینی خود را با گذشته دلشاد ساخته پروای آن را ندارد که آینده چه خواهد بود.

در ایران کسانی تا آن اندازه غفلت‌زده هستند که می‌پندارند دیگر مردانی همچون

۱ـ مولانا بهاءالدین جامی گفته :

سلطان تمور آنکه چرخ را دلخون کرد　　　وز خون عدو روی زمین گلگون کرد
در هفده شعبان سوی علیین رفت　　　فی‌الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد

آن هفتادهزار اسپهانی و ده‌هزار توسی و صدها هزار ایرانی دیگر که تیمور و کسانش کشتند و آن زنان و کودکان بیگناه همه «عدو» بوده‌اند.

مولانا علی بدرالدین هروی گفته :

میر اعظم تمورخان ز جهان　　　رفت سوی بهشت و تخت بهشت
قبر او شد بهشت و تاریخش　　　سر قبرش نموده است و بهشت

دیگری گفته :

شهنشاهی که مأوایش بهشت جاودان باشد　　　وداع شهریاری کرد و تاریخش همان باشد

اگر بهشت مأوای تیمور باشد پس دوزخ مأوای چه کسانی خواهد بود؟! (پ)

۲ـ (۱۰۷۰۰۸)

گذشتگان از این سرزمین نخواهند برخاست و اینست همه‌ی امید خود را بنگهداری نامهای گذشتگان بسته آنها را «حِرزِ آمان» می‌انگارند.

این کار زیانهای بسیاری را دربر دارد. بدتر از همه آنکه در قرنهای گذشته ایران گرفتار و خوار بوده و ده قرن کمابیش بدترین حال را داشته و این سراسر زیانست که امروز که این کشور پا بساحل رستگاری گزارده باز هم چشم بگذشته دوخته هرگز نخواهد آن خواریها و زبونیها را از خود دور گرداند.

ایرانیان در قرن چهارم سرفراز و رستگار راه زندگی را می‌پیمودند ناگهان بلجنزاری افتادند و گام بگام حال بدتری پیدا کردند و در آن گرفتاری راهزنان و آدمکشان بلکه گرگان و درندگان بارها بر ایشان تاختند و در هر بار دسته‌های انبوهی را از پا انداختند. در این میان کم‌کم غیرتمندان نابود شدند و خواری و زبونی بر همه چیرگی یافت. فرومایگانی آنچه شایسته‌ی نام ایرانیگری نبود از خود بیرون دادند ، خردها سستی پذیرفت ، دلها پر از بیم و نومیدی گردید. **بارها غیرتمندی پدید آمده بچاره کوشید لیکن رنج او بهدر رفت. تا خدا بر ایشان بخشوده از آن لجنزار بکنارشان رسانید.**

کنون زهی نادانی که این توده قدر رهایی را نشناسد و راه رستگاری پیش نگیرد. بلکه در دم لجنزار ایستاده و روی بدانسوی گردانیده همه یاد آن زمانها کند و همیشه داستان آن زشتیها و نارواییها بازراند.

کسانی تا در تاریخ بکاوش نپردازند و قرن چهارم هجری را با زمان قاجاریان باهم نسنجند این گفته‌ها را درست درنخواهند یافت.

در این ده قرن ایران همه گرفتار بود و همه روی به پستی و سستی داشت. **اگر از همه چیز چشم بپوشیم از سستی خردها چشم نخواهیم پوشید. در این دوره نیک و بد را بهم درآمیخته کمتر فرقی میانه‌ی آنها می‌گزاردند ، ستم را با داد به یک رشته کشیده جدا از هم نمی‌ساختند.**

ما اگر داستانها از آن زمان برانیم کتاب جداگانه‌ای می‌باید. در اینجا به یک داستانی بسنده می‌نمایم تا خوانندگان بدانند که سستی خردها در آن هنگام تا چه اندازه بوده است :

سلطان‌محمد سلجوقی در تاریخ معروفست. این مرد پس از کشاکشها با برادر خود که درمیانه ایرانیان بینوا پایمال می‌شدند و روستاها و کشتزارها ویرانه می‌گردید پادشاهی یافت و پس از سالها مرگش فرارسیده به بستر بیماری افتاد. در آن هنگام کسانی چنینش گفتند : این بیماری از جادوگری‌ایست که زن شما کرده. محمد از شنیدن این بیدرنگ و بی‌بازپرس دستور داد زن را گرفته میل بچشمهایش کشیدند و سپس در خانه‌ی تنگ و تاریکی بندش نمودند. باین هم بسنده ننموده دسته‌ای را از نوکران و کنیزان او را بیگناه نابود ساختند. باین هم بسنده ننموده زن کور بیچاره را رَسَن بگردن انداخته خفه نمودند. در آن هنگام که این بیگناه با دست دُژخیمان نابود کرده می‌شد محمد نیز دم واپسین را زده روی از جهان برمی‌تافت.

اگر همین داستان را بسنجیم چندین بیخردی و نامردمی از آن پیداست : چرا بایستی ندانند جادوگری پنداری بیش نیست و هرگز نمی‌توان با دست جادو کسی را بیمار گردانید و یا به بهبودی آورد؟! چرا بایستی ندانند که هر کس دشمنان و بدخواهانی دارد پس نباید بگفته‌ی این و آن زن بینوایی را گناهکار گرفته از چشم بی‌بهره نمود و سپس در تنگنای زندان انداخت؟! چرا بایستی ندانند که اگر زنی گناه نموده نباید کنیزان و نوکران او را نابود ساخت؟! **آیا چنین نادانیها و نامردمیها در دو قرن پیش از آن در ایران روی می‌توانستی داد؟! شگفتی در آنجاست که چنین نامردمی که روی داده مردم آن را ننکوهیده‌اند و زبان ببدگویی و نفرین باز نکرده‌اند. شما در هیچ تاریخی نخواهید دید که این داستان دلگداز را یاد نموده و آن را بر سلطان‌محمد گناه بشمارد بلکه در همه جا ستایش او را خواهید خواند.**

تاریخنگاری که این داستان ننگین را در تاریخ خود یاد کرده[1] پیاپیِ آن ، ستایشها از

۱ـ الامام عمادالدین محمدبن‌حامد الاصفهانی. (پ)

سلطان‌محمد می‌راند و «استواری دین» و «فزونی داد» او را یاد کرده «یگانه‌مرد درست سلجوقیان» نام می‌دهد. افسوس! صد افسوس!

به تهمت جادوگری میل بچشم همسر خود کشیدن ، با آنحال او را به تنگنای زندان سپردن ، پس از چندی ریسمان بگردنش انداختن ، کنیزان و چاکران او را بیگناه کشتار نمودن ، پس از همه‌ی اینها دیندار و دادگر بودن!

آیا ما بیهوده می‌گوییم : خردها سست بوده؟! **آیا کسانی که ستم بآن ننگینی را درنیافته کننده‌ی آن را دادگر و دیندار می‌شماردند خرد درستی داشته‌اند؟!**

در جهان همه‌ی کوششها برآنست که یک توده بد را بد دانسته از آن بیزاری جویند و نیک را نیک شناخته بسوی آن بگرایند و این خود باعث آنست که بدی در آن توده کمتر گردد و توانا و ناتوان همه ایمن و آسوده زیست کنند و از خرسندی بهره‌ی شایان بردارند.

گروهی که ستمگران را بدینداری و دادگری ستایند ، کشندگان خود را فرستاده‌ی خدا انگارند ، چنگیزها و هلاکوها و تیمورها را بر صدر تاریخ نشانند ، بجای نفرین بر آن نامردان کتابها در ستایش و آفرین بپردازند ، چنین گروهی با دست خود تیشه بریشه‌ی خود فرود آورده‌اند ، چنین گروهی خویش را آماجگاه هر گونه بدبختی و تیره‌روزی گردانیده‌اند.

نکوهش نمی‌خواهیم. کسانی که قرنها پیش از این مرده و رفته‌اند چه جای نکوهش بر ایشانست؟. سستی و زبونی آنان را نشان می‌دهم. پستی خردها را می‌رسانم. می‌گویم : چنان کسانی گفته‌ها و نگاشته‌های ایشان نیز سراپا خواری و زبونیست و امروز باید از آنها دوری گزید. باید همه را دور انداخت.

می‌گویم : ای ایرانیان از آن قرنهای زبونی چشم بپوشید. در این دوره‌ی آزادی خود را آلوده‌ی خواریها و زبونیهای گذشتگان نگردانید!

در این زمینه سخن فراوانست و من نمی‌خواهم همه‌ی گفتگو را در یکجا برانم. در آن قرنها نه تنها

ایران گرفتار بیگانگان و ایرانیان دچار خواری و زبونی بوده‌اند ، از سستی خردها هر کیش ناسزایی در اینجا رواج گرفته و هر زمان بدآموزیهای دیگری پدید آمده و چون راهنمایی درمیان نبوده و کسی جلوگیری نمی‌کرده این نارواییها میانه‌ی مردم پراکنده شده و همه باهم درآمیخته. سخن روشنتر بگویم : در ایران در آن قرنها مسلمانی ، باطنیگری ، صوفیگری ، شیعیگری ، خراباتیگری ، علی‌اللهیگری ، فلسفه‌ی یونانی ، فلسفه‌ی هندی ؛ همه بهم درآمیخته و نیک و بد و راست و دروغ درهم گردیده و اینست که آخرین تیشه را بر ریشه‌ی هوش و دانش ایرانیان فرود آورده.

کنون هم اگر ما چاره ننماییم از این نادانیها صد زیان خواهد برخاست. از اینجاست که می‌گوییم **ایرانیان باید دیواری میانه‌ی گذشته و آینده پدید آورند و زندگانی نوین آغاز کنند. زندگانی‌ای که بنیاد آن خردمندی و غیرتمندی باشد.**

باید از این پس نام ایران را گرامی شمرد بلکه گرامیترین نامش گرفت. باید دشمنان تاریخی را همیشه با نفرین یاد کرد و آن فرومایگان نادان را که چاپلوسیها از آن دشمنان نموده یا ستایشها نگاشته‌اند شایسته‌ی نام ایرانی نشناخت آنان را نیز همیشه با نفرین یاد نمود.

کسانی تا دشمنان گذشته را بنفرین یاد نکنند از دشمنان آینده ایمن نخواهند بود. **توده‌ای تا از گمراهیهای پیشینیان بیزاری نجویند براه رستگاری نخواهند افتاد.**

ایرانیان اگر بازمانده‌های قرنهای زبونی را پایمال نسازند از زبونی ایمن نخواهند گردید! کسانی که در دور مغول برخاسته‌اند و در برابر آن خونخواریها همه خرسندی نموده‌اند باید بازمانده‌های شوم آنان را پایمال ساخت! آنان که در زمان تیمور زیسته و بر آن پلیدیها خرده نگرفته‌اند باید نشان از ایشان بازنگزاشت.

آن کسانی که آن بدبختیها را با دیده دیده و یا از نزدیک شنیده‌اند و خون آنان بجوش نیامده از خرد و مردمی دور بوده‌اند و هر آنچه گفته و نگاشته‌اند و هر کیش یا فلسفه‌ای از خود بیادگار گزارده‌اند در این دوره‌ی فیروزی باید همه را از میان برداشت.

ما را از گذشته دو چیز بس : غیرت ایرانیگری ، دین مسلمانی! [۱] از این گذشته هرچه هست باید زیر پا انداخت.

آن غیرت ایرانیگری که درفش هخامنشیان را تا آنسوی رود دانوب کشانید. آن غیرتی که در برابر **آرزوی جهانگیری رومیان** سدهای آهنین پدید آورد. آن غیرتی که در برابر عرب خونین‌ترین میدانها را برپا ساخت و تنها با نیروی خدایی اسلام بود که برابری نتوانست. آن غیرتی که دستگاه شوم بنی‌امیه را درچید. آن غیرتی که یعقوب لیث و جلال‌الدین خوارزمشاه و شمس‌الدین خطیب و شاه‌منصور پدید آورد. آن غیرتی که شاه‌عباس و نادر را برانگیخت. آن غیرتی که امروز این دوره‌ی آزادی و فیروزی را بروی ما گشاده.

از دین اسلام نیز جز سرچشمه‌ی آن را نمی‌خواهیم و هرگز به پندارهای دیگران و کشمکشهای بیجای این و آن نخواهیم پرداخت.[۲]

۱ـ در چهل سال گذشته یکی از چیزهایی که لگدمال گردید نام پاک اسلام و دینداری بود. ملایان که چهل سال جز سخن‌فروشی و دین‌فروشی کاری نکردند پیاپی بجای آنکه بگویند «شیعیگری» یا «دکان ما» ، نام اسلام را بزبان آوردند و چون گفته‌هاشان سراپا بیخردی و دروغ و ریا بود ، دینداری موهون و نام اسلام در چشم مردمان بس خوار گردید.

۲ـ کسروی را دشمن اسلام شناسانیده‌اند. چنین سخنی مایه‌ی گمراهیست و شرحی درمی‌باید. در اینجا شرح کوتاهی می‌آوریم ولی خواننده‌ی حقیقت‌جو باید باین بس نکرده کتابهایش را بخواند. او می‌گوید : اسلام دو تاست. یکی اسلامی که پاکمرد عرب بنیاد گزارد و مردم پراکنده‌ی عرب را که دشمن یکدیگر بودند متحد کرد و نیمی از جهان را زیر پرچم آن دین گرد آورد. دیگری اسلامی که امروز هست و مسلمانان به دهها تیره پراکنده گردیده هر یک زندگانی نژادی خود را پیش گرفته درمیان خود نیز دهها دشمنی و کینه‌ورزی دارند و در همان حال از پس‌مانده‌ترین توده‌ها بشمارند.

اینکه سخنان کسروی در زمینه‌ی اسلام برای برخی کسان روشن نمی‌نماید بیش از همه از آنست که میان «آن اسلام» و کیشهایی که امروز بنام اسلام هست جدایی نمی‌گزارند و از آنسو خرد را راهنما نمی‌گیرند. در اینجا یک نادانی هم اینست که به آسیبهای «پراکندگی» (تفرقه) پروا ندارند و زیانهای آن را بدیده نمی‌گیرند و در نتیجه ارزش یگانگی (اتحاد) را نیز درنمی‌یابند. ..

هر دینی باید با گمراهیهای زمانش نبرد کرده آنها را براندازد. «آن اسلام» با بت‌پرستی که تنها گمراهی زمانش بود نبردید و آن را برانداخت و همه را به یک شاهراه درآورد. ولی سپس دهها گمراهی دیگری که امروز نیز رواج می‌دارد پدید آمد و باسلام درآمیخت : از فلسفه‌ی یونان ، صوفیگری ، خراباتیگری ، شیعیگری و بهائیگری گرفته تا «اژدها گمراهیِ» روزگار ما ـ مادّیگری. نتیجه آنکه امروز دهها گمراهی کهن و نو بر سر راه جهانیان است که «این اسلام» آنها را برانداختن نمی‌تواند. زیرا دینِ این زمان نیست. زمانش گذشته است. از آن اسلام هرچه مانده نه دین بلکه بیدینیست زیرا این اسلام‌نام ، خود کانون دهها گمراهیست.

با اینهمه ، گمراهیها بنیاد دین را بهم نتواند زد. بنیاد دین نه چیزیست که کهنه و نو گردد. بنیاد همه‌ی دینها یکیست. بنیاد اسلام و «پاکدینی» یکیست. پاکدینی آیینی است که جهانیان را از گمراهیها می‌رهاند. در اینجا نیز مقصود بنیاد اسلام می‌باشد.

اینست توشه‌هایی که باید برای راه آینده برداشت.[۱]

۳ـ۳) پایندگی یک توده بیش از همه در سایه‌ی نکوخوییست

در جهان که بنیاد زندگی بر کشاکش نهاده شده پایندگی یک توده بیش از همه در سایه‌ی خویهاییست که مایه‌ی استواری ایشان گردد. بدانسان که درختی تا سخت و استوار نباشد در برابر تندبادها ایستادگی نتواند ، یک مردم نیز تا استوار نباشند پایدار نخواهند ماند.

کسانی خوشخویی را خنده‌رویی و چرب‌زبانی و چاپلوسی و اینگونه سستنهادیها می‌پندارند و یا ساختن با هر نیک و بد را هنری می‌انگارند. اینان سخت نادانند و خوشخویی جز از اینهاست.

برای یک توده پیش از همه خویهایی می‌باید که استوار و پایدارشان گرداند.

آنچه یک توده را استوار و پایدار می‌گرداند چیست؟... آزادگی ، غیرت ، دلیری ، از خود گذشتگی ، پافشاری.

سخندانی و دانشمندی و هنروری و اینگونه عنوانها را در این زمینه ارجی نیست.

تاریخ بهترین گواه است که هر مردمی که دارای این خویهای ستوده بودند در جهان گرامی زیسته بر دیگران برتری یافتند و آنان که سستنهاد و فرومایه بودند زیر پا مالیده شدند.

بر مردمان باستان نگاهی بیندازید. تاریخ ایران و یونان و روم را بخوانید.

ایرانیان که آنهمه کشورها گشادند و قرنها خداوند آسیا بودند این برتری را جز در سایه‌ی غیرت و مردانگی نیافتند.

یونانیان که با همه‌ی اندکی در برابر سپاه انبوه هخامنشی پافشاردند جز میوه‌ی غیرت و دلیری

۱ـ (۲۱۰۶۲۲)

نچیدند. لئونیداس[1] و ملتیادس[2] و آریستیدیس[3] و ثمیستوکلیس[4] میانه‌ی ایشان فراوان بودند.

پس از چیرگی اسکندر که کشور پهناور ایران آزادی خود را باخت تنها غیرت و دلیری یکمشت اشکانی بود که کشور را از دست بیگانگان برهانید و سپس هم مشت آهنین رومیان را از آسیا برگردانید.

در پتیاره‌ی[بلا] دلگداز مغول که ایران سیلی سست‌خوییهای دویست ساله‌ی خود را می‌خورد و آنهمه گزندها بمردم رسید و آنهمه رسواییها بار آمد این تنها تیمور ملک و شمس‌الدین خطیب و جلال‌الدین خوارزمشاه و چند تن دیگر بود که آلوده‌ی آن سستیها نبودند و این هنگام مردانیگها نمودند و از آن توفان رسوایی روسفید بیرون جستند! **این داستان بهترین راهنماست که آدمیان دارای کدام خویها باشند تا در روز سختی درنمانند!**

در حادثه‌ی تیمور اگر ده تن غیرتمند همچون شاه‌منصور پیدا می‌شدند دست آن خونخوار را از ایران برمی‌تافتند و آنهمه گزندها و کشتارها روی نمی‌داد!

اینها دوره‌ی سرافکندگی ایرانست. ولی شاه‌منصور و شمس‌الدین و تیمور ملک و جلال‌الدین[5] همواره نامهای ایشان مایه‌ی سرفرازی ایرانیان خواهد بود.

در قرنهای دیرتر آیا جز غیرت شاهان صفوی و دلیری و جانفشانی ایلهای بیابان‌نشین بود که ایران را پس از قرنها آشفتگی بسامان آورد؟! از اینگونه گواهیها در تاریخ فراوانست.

در جهان آسیبی بدتر از آن نیست که توده‌ای خونشان از جوش افتاده از سستنهادی با نیک و بد سر کنند و از کج‌اندیشی ، فروغ و تاریکی را یکی بشمارند و بیخردانه همواره ناله از چرخ و روزگار نمایند.[6]

۱ـ Leonidas

۲ـ Meltiades

۳ـ Aristides یا Aristeides

۴ـ Themistocles

۵ـ نویسنده در پیمان از دلیریهای شاه‌منصور یاد می‌کند و داستان زندگی شمس‌الدین طُغرایی (۳۰۹۵۴۴) و تیمورملک (۳۱۰۵۹۸) را می‌آورد. داستان زندگی جلال‌الدین خوارزمشاه را نیز آقای مایل تویسرکانی در همان مهنامه (۴۰۲۰۹۸) برشته‌ی نوشتن می‌کشد.

۶ـ (۳۰۴۲۲۶)

۴ـ۳) یک توده‌ی سرفراز جز میوه‌ی پاکخوییهای خود را نمی‌چیند

تاریخ گواهست که همواره در توده‌ها جنبش خرد با رواج خویهای ستوده توأم بوده. در یونـان و روم چنانکه از یکسو خردها تکان خورد و زندگانی راه دیگری گرفـت خویهـا نیـز پیراسـته گردیـده دلیری و درستی و گردنفرازی و دستگیری از بینوایان و مانند اینهـا رواج یافـت. در جنـبش اسـلامی نیز چنین رخ داد.

داستان لئونیداس ، پادشاه اسپارت را شنیده‌اید. در لشکرکشی خشایارشا این مرد با سپاه یونـان نگهداری تنگه‌ی ترموپولای را داشت و چون ایرانیان از کوه گذشته ، پشـت سـر او را نیـز گرفتنـد و یونانیان ناگزیر بودند بگریزند و جان بدر برند و یا بجنگ ایستاده کشته شوند ، لئونیداس انبوهی را از یونانیان بخانه‌هاشان فرستاد و خویشتن با چند صد تن ، پایدار ایستاده ، مردانه جنگیدنـد و همگـی کشته شدند. این کار چرا کردند؟! این جانبازی و مردانگی بسیار بزرگیست ، چگونه بدان آسانی انجام دادند؟! چرا نگریختند؟! چرا جان بدر نبردند؟! این راست است در قانون اسپارت گریختن از جنگ گناه سختی بود و لئونیداس و یاران اسپارتیش اگر می‌گریختند ، کیفر سختی می‌دیدند. لیکن لئونیـداس می‌توانست از خشایارشا زینهار خواهد. اگر چنین کاری می‌کرد همیشه پیش ایرانیـان گرامـی بـود و بهترین نوازشها را می‌دید[۱]، پس چرا این را نکرد و مرگ را بهتر دانست؟ زیرا او خردِ درست داشـت و نیک می‌دانست که زندگی جاویدانی نیست و هر کسی دیر یا زود از این جهان رخت خواهد بربست و چند سال زندگانی را که پس از آن توانستی زیست با بدنامی برابر نمی‌گرفت و گردنفرازی و نیکنامی در پیش او چندان ارجمند بود که جان باختن را در راه آن گوارا می‌شمرد.

این جز در سایه‌ی درستی روان نتواند بود. نمی‌گویم یونانیـان همـه‌ی راسـتیها را می‌دانسـتند. می‌گویم : آنها را که می‌دانستند درست می‌دانستند و ارجش می‌شناختند و از درستی روان آسان بکار می‌بستند. همین بود حال رومیان.[۲]

۱ـ چنانکه ثمیستوکلیس از ایرانیان پناه جست و نوازشها دید. (نگاه کنید بخش هفتم را)
۲ـ (۴۰۵۳۰۱)

این سخن که جهان میدان نبرد است و آدمیان هر کسی باید جز بسود خود نکوشد چندان بیخردانه است که باندازه نیاید. این راست است کشاکش در نهاد آدمی نهاده ولی این نیکی او نیست و اینست باید تا تواند از آن ایستادگی کند. از آنسوی دروغگویی و نادرستی بزیان خود دروغگو و نادرست می‌باشد.

اگرچه این به چیستان (معما) می‌ماند که کسی که دروغی می‌گوید و هزار ریال مثلاً از کسی می‌گیرد با این سود آشکار ما بگوییم دروغ بزیان او بوده. ولی اگر اندکی باریک‌بین شویم چیستان گشاده خواهد شد.

دروغگویی که یکی را فریب داده پولش را می‌گیرد اگر چنین بودی که دروغ را تنها او بتواند و دیگر کسی نتواند و یا آن رفتار را که کرد بیکبار از مردمان کناره گیرد می‌شد بگوییم از دروغ سودی برده. ولی چون چنین نیست باید گفت : سودی نبرده بلکه زیانکار درآمده. زیرا او که امروز به یکی دروغ گفته پولش را گرفته فردا نیز دیگری باو دروغ گفته پولش را می‌گیرد. در جایی که هر کسی تنها سود خود را جوید و بتواند دروغ نیز بگوید همگی این کار را کنند و **بدینسان ایمنی از میان مردم برخیزد و هر کسی ناگزیر گردد پیاپی با دیگران کشاکش کند و هیچگاه آسوده نباشد** که این خود زیان بزرگی می‌باشد.

اینکه راهنمایان مردمان را براستی و درستی و نیکوکاری برانگیخته‌اند از بهر همین بوده که کشاکش هرچه کمتر گردد و بهره‌ی مردمان از آسایش بیشتر باشد. ما این را نشان داده‌ایم که رنج بیشتر جهانیان از راه کشاکش است که اگر کسی روزانه ده ساعت می‌کوشد بیگمان هشت ساعت آن در این راه می‌باشد.

همیشه دیده می‌شود کسی که با مردم فریبکاری می‌نماید چون دیگری با او این رفتار را کرد آن هنگام است که می‌نالد و زبان بنکوهش فریبکاری و نادرستی باز می‌کند. ولی ازو نه سزاست که بنالد و بنکوهد!

در این باره در تاریخ داستانهای پرارجی هست و چون ما همیشه از تاریخ گواهیها مـی‌آوریم در اینجا نیز آن شیوه را دنبال می‌کنیم. چنانکه در جای دیگری گفته‌ایم یکی از زمانهایی که خرد پیش رفت میانه‌ی یونانیان در زمان هخامنشیان بود و اینست می‌توان از کارهای آنان بگواهی یاد کرد.

در آن زمان میانه‌ی یونانیان مردانی بنام شدند که در تاریخ نیز شناخته می‌باشـند. از جملـه دو تن از ایشان که یکی ثمیستوکلیس و دیگری آریستیدیس نام داشت در بسـیار جـا بـاهم یـاد کـرده می‌شوند. زیرا گذشته از آنکه باهم در یک زمان می‌زیستند در کارها نیز چه‌بسا همدسـت بودنـد. در جنگهایی که میانه‌ی ایرانیان برخاست و در تاریخ باستان از بزرگترین پیشامدها بشمار اسـت ایـن دو تن در بیشتر آنها پا درمیان داشتند و کارها بنام ایشان یاد کرده می‌شد.

ثمیستوکلیس آن کسی است که فیروزی جنگ سالامین بنام او پایان یافت. آریستیدیس نیـز در جنگ پلاتای[1] با فیروزی سرفراز گردید.

این دو تن با همه‌ی نزدیکی و همدستی باهم از رهگذر پابندی براستی و نیکوکاری جدایی از هم داشتند. زیرا ثمیستوکلیس برآن بود که در راه پیشرفت از دروغ و نیرنگ و بیدادگری پرهیز نباید کرد و رفتار خودش از این راه بودی. ولی آریستیدیس از دروغ و نادرستی سخت پرهیز کردی و هرگز گِرد بیدادگری نگردیدی.

در آن زمان یونانیان گذشته از جنگی که با ایران داشتند یک کشـاکش و دشـمنی سـختی نیـز میانه‌ی آتن و اسپارت همیشه در کار بودی. در آن هنگام این دو شهر ناگزیر شده دست یکی کردنـد ولی در نهان کینه در دل می‌پروردند. پس از جنگ سالامین چون کشتیهای یونانیان همگی به بنـدر آتن بازگشت ثمیستوکلیس چنین می‌خواست که آتنیان را برانگیزد ناگهان آتش بکشتیهای اسـپارت زنند و بدینسان اسپارتیان را از نیروی دریایی بی‌بهره سازند. آریستیدیس بآن خرسندی نداد.

دیگر مردان یونان همه از دسته‌ی ثمیستوکلیس بودند و نیرنگ و نادرسـتی را روا می‌شـمردند و

۱ـ Plataea

چنین عنوان می‌نمودند که این بیراهی را تنها در کار توده روا می‌شمارند. لیکن این بهانه‌ای بیش نبود. **نیرنگ و نادرستی یک توده با یک توده ، با نیرنگ و نادرستی یک مرد با یک مرد چه جدایی دارد؟!** راستی اینست که با همه‌ی پیشرفتِ خرد میانه‌ی یونانیان اینان فریب سودی که از دروغ و نادرستی در گام نخست پدید می‌آید خورده انجام آن را نمی‌توانستندی دریافت. ولی دیری نگذشت که نتیجه‌ی نادانیهای ایشان پدید آمد. در سایه‌ی رفتار اینان روز بروز دشمنی و همچشمی میانه‌ی آتن و اسپارت سختتر گردید. چندین بار آشتی کردند و پیمانها بستند. ولی در هر بار چون بنیاد کار بر نادرستی بود و هیچ یکی از دو سوی از درون دل پابندی بآن پیمانها نداشت ، اینست همینکه فرصت جست نیرنگی بکار برد و آن را یک سودی از بهر توده‌ی خود پنداشت. بدینسان کم‌کم پیمان نیز از ارج افتاد و کینه‌ها چندان سختی گرفت که جز با خونریزی چاره‌ی آن کرده نشود. اینست جنگ درمیان دو شهر درگرفت. همه‌ی یونان دو بخش شده بریختن خون یکدیگر برخاست. بیست‌وهفت سال همیشه جنگ و دشمنی در کار پیشرفت بود. صدها آبادی ویران گردید. هزاران جوانان کارآمدنی در خون غلتید. کشتیهایی که هر دو سوی داشتند همگی نابود شد. آن نیرومندی و شکوهی که یونان پس از جنگها با ایران پیدا کرده بود همگی از میان رفت. هر دو سوی از پا درآمده بناتوانترین حال افتاد. در نتیجه‌ی اینها بود که فیلیپوس پدر اسکندر فرصت یافته آزادی یونان را از دستشان گرفت.

این بود زیان آن دروغگوییها و پیمان‌شکنیها و ناراستیها که مردان یونان بنام سود توده‌ی خود می‌کردند. دیگر چه گواهی روشنتر از این که نادرستی جز زیان نتیجه‌ی دیگری ندارد؟!..

سراسر تاریخ پر از اینگونه داستانهاست. ما اگر از زمان بسیار دوری گواهی آوردیم از بهر اینست که نخواستیم از زمانهای نزدیک گفتگو نماییم. و آنگاه چنانکه گفتیم به یونانیان با دیده‌ی ارجمندی می‌نگریم. وگرنه سراسر تاریخ پر از پیکار و خونریزی و همگی میوه‌ی نادرستیها و بدخوییهاست وگرنه آدمی را چه نیازی بجنگ و خونریزی می‌باشد؟![1]

۱ـ (۴۰۶۳۴۰)

۵ـ۳) آریستیدیس و هانیبال

چون در گفتگو از خویهای پاک «راستی‌پرستی» را گرانمایه‌ترین خوی آدمی ستوده و گفتیم : «این خوی ازآنِ امام‌علی‌ابن‌ابیطالب و پسر قُحافه[۱] و زاده‌ی خطّابست[۲] ... ازآنِ آریستیدیس[۳] است ...» کسانی می‌پرسند آریستیدیس که بوده؟..

می‌گوییم : آریستیدیس یکی از مردان یونان باستان بوده که در زمان داریوش پادشاه هخامنشی و جانشین او خشایارشا می‌زیسته.

بارها گفته‌ایم : گاهی در جهان خردها بالا گرفته و خویهای ستوده رواج یافته. یکی از آنها درمیان یونانیان در همان زمانها بوده. دیگری درمیان رومیان در زمان جمهوریگری روی داده. سومی درمیان مسلمانان در قرنهای نخست اسلامی پیش آمده. چهارمی در اروپا در قرنهای هفدهم و هجدهم انجام گرفته. از اینجاست ما در نگارشهای خود از اینها یاد می‌کنیم و همیشه گواهیها می‌آوریم. کسانی اگر تاریخ این چهار دوره را بخوانند خواهند دید چه مردان بخرد و پاکنهادی درمیان بوده و معنی پیشرفت و برتری جهان را خواهند فهمید.

سرگذشت آریستیدیس دراز و کارهای پاکدلانه‌اش بسیار است و ما اینجا تنها به یک کار او بسنده می‌نماییم : نام جنگ ماراثون[۴] را بسیاری از خوانندگان شنیده و داستان آن را دانسته‌اند. در کتابهای اروپایی یک رشته از جنگها را فهرست کرده آنها را «سنگهای سرپیچ تاریخ»[۵] می‌نامند. زیرا هر یکی چندان نتیجه‌هایی درپی داشته که تاریخ را از راه خود برگردانیده و آن را براه دیگری انداخته. یکی از آنها این جنگ ماراثون را می‌شمارند. زیرا فیروزی‌ای که در این جنگ بهره‌ی

۱ـ ابوبکر خلیفه‌ی یکم.

۲ـ عمر خلیفه‌ی دوم.

۳ـ Aristides یا Aristeides

۴ـ Marathon

۵ـ یکی از نامگزاریهای اروپاییان برای اینگونه جنگها «جنگهای قطعی» (Decisive Battles of the World) می‌باشد. «سنگهای سرپیچ تاریخ» برگردانیده‌ی همین نامگزاری تواند بود.

یونانیان شد آنـان را بایسـتادگی در برابـر پادشـاهان نیرومنـد هخامنشـی دلیـر گردانیـد و مایـه‌ی فیروزیهای دیگر گردید.

داستان جنگ را در جای دیگری بخوانید. ما آنچه می‌خواهیم گفتن اینست که آتنیان هـر سـاله ده تن را بسرداری برمی‌گزیدند. در آن سال هم ده تن را برگزیدند که یکـی از ایشـان ملتیـادیس[1] و دیگری آریستیدیس و سومی ثمیستوکلیس[2] بود. ده تن بنوبت رشته‌ی سرداری و فرماندهی را بدست می‌گرفتند. ولی میان ایشان ملتیادیس از همه کاردانتر و دلیرتر بشمار می‌رفت. آتنیان از روی قـانون ناگزیر بودند ده تن را برگزینند. ولی سود آتن در این بود که جنگ با دست توانای ملتیـادیس انجـام گیرد. اینبود روزی که نوبت به آریستیدیس رسید پاکدلانه نوبت خـود را بـه ملتیـادیس واگزاشـت و خویشتن در زیر دست او بسپاهیگری ایستاد. این راستی‌پژوهی او باعث شد که دیگـران نیـز همگـی نوبت خود را به ملتیادیس واگزاردند. پلوتارخ[3] می‌نویسد : آریستیدیس با این کار خود بهمگی فهمانید که **کهتری نمودن در برابر مردان بزرگ و کاردان نه تنها از ارج کسی نکاهد بلکه خردمندی و پاکدلی او را نشان داده بر ارجش افزاید.** می‌نویسد : آریستیدیس با این رفتار خود همچشمی را از میان سرداران آتن برداشته همه را واداشت که رشته‌ی اختیار را بدست ملتیادیس سپارند و او را به هر کاری دست و بال گشاده گردانند.

اینست نمونه‌ی راستی‌پرستی یکی از مردان تاریخی یونـان. کسـانی کـه پیشـرفت شـگفت‌انگیز یونانیان باستان را در کتابها خوانده‌اند و در جستجوی راز آن می‌باشند اینگونه ستوده‌خوییهای مردان یونانی را فراموش نسازند. **با این خویها بود که یک توده‌ی کوچک آن کارهای بزرگ تاریخی را انجام دادند.**

یک گواهی نیز از تاریخ کارتاژ یاد کنیم. اینجـا سـود سـتوده‌خویی را نشـان دادیـم آنجـا زیـان

۱ـ Meltiades یا Miltiades

۲ـ Themistocles

۳ـ Plutarch

بدخویی را بازنماییم. شاید بیشتر خوانندگان نام هانیبال سردار کارتاژی را شنیده‌اند. شاید از جنگهای تاریخی روم و کارتاژ آگاهی دارند.

دو دولت نیرومند یکی در شمال دریای سفید در ایتالیا (دولت روم) و دیگری در جنوب آن در کناره‌ی افریقا (دولت کارتاژ) باهم درافتادند و بیست‌وسه سال[1] در خشکی و دریا رزمهای بس سختی باهم کردند. چندین بار روم شکست یافت و گزند بس سختی دید. چندین بار کارتاژ زبون گشت و زیانهای بزرگی یافت. می‌گویند پانصد کشتی از کارتاژ و هفتصد کشتی از روم در جنگها نابود گردید. از سپاهیان چندان کشته شد که شمار نداشت. بیست‌وسه سال بدینسان جنگ پیش می‌رفت. و سرانجام کارتاژیان از پا افتادند و ناگزیر شده آشتی خواستند و پیمان نهادند سیسیلیا و دیگر جزیره‌هایی که در دست داشتند به روم بازگزارند و تاوان جنگ را نیز پردازند. اینها را انجام دادند و چنان ناتوان افتادند که دیگر امید برخاستن نداشتند.

سردار غیرتمندی بنام هاملکار[2] این زبونی را بر خود هموار نساخت و چون می‌دانست دیگر کارتاژ را کشتیها ساختن و با روم در دریا جنگ کردن و کینه‌ی گذشته را از روم بازخواستن در دسترس نخواهد بود ، دوراندیشانه راه دیگری پیش گرفت.

در آن زمان خاک اسپانیا و فرانسه در دست مردمان کنونی نبود. مردمانی که در آن زمان در آنجا نشیمن داشتند دلیر و جنگجو ولی پراکنده و دُژآگاه[3] بودند. هاملقار از دریا گذشته به اسپانیا دست یافت و برآن شد که از مردان آنجا سپاه پدید آورد و کم‌کم نیرو اندوزد و بآبادی شهرها کوشد. نه سال در این راه می‌کوشید. و چون درگذشت داماد او هاسْدروبال[4] رشته را دنبال و هشت سال نیز او کوشید. و چون درگذشت رشته بدست هانیبال (پسر هاملقار) افتاد. تا این زمان پیشرفت بسیار در

۱ـ جنگهای «First Punic War» ۲۶۴ ـ ۲۴۱ پیش از میلاد.

۲ـ Hamilcar Barca

۳ـ کسی که آگاهیهایش ناراست و خود فرهنگ نادیده و ناتراشیده باشد ، وحشی.

۴ـ Hasdrubal

کار اسپانیا رخ داده شهرها آبادتر و سپاهیان جنگ‌آزموده‌تر شده بودند. هانیبال خواست آرزوی دیرین پدر خویش را بکار بندد و از روم کینه خواهد و برآن شد از راه خشکی از شمال اسپانیا به ایتالیا تازد. چنین کاری تا آن روز باندیشه‌ی کسی نیامده بود. آنان که می‌دانند از اسپانیا تا ایتالیا از راه خشکی دو رشته کوهستان بسی سخت و بلند (پیرینه و آلپ) درمیان است و اینها در آن زمان نشیمن مردمان جنگجویی بوده دشواری کار هانیبال را می‌شناسند.

ولی هانیبال بسختیها ننگریست و در سال ۲۱۸ پیش از میلاد با نودهزار پیاده و دوازده‌هزار سواره و سی‌وهفت فیل از اسپانیا روانه گردید ولی چند ماه کشید تا خود را بشمال ایتالیا رسانید و در این هنگام بیش از بیست‌هزار پیاده و شش‌هزار سواره و هفت فیل نمانده و همگی از گزند راه و جنگ با کوه‌نشینان و دیگران نابود شده بود. با اینهمه هانیبال خود را نباخت و از آهنگ خود بازنگشت و از مردمان گال[1] که در دامنه‌ی کوه‌های آلپ نشیمن داشتند و از دولت روم آزرده بودند سپاهیان تازه بسیج کرد. رومیان لشکر بجلو او فرستادند. هانیبال سه بار پیاپی رومیان را در میدان جنگ شکست و هر بار انبوهی را از ایشان کشت.

رومیان چنین روزی را ندیده بودند. کسی بدینسان روم را زبون نساخته بود. پس از آن چیرگیها هانیبال بر سراسر شمال ایتالیا دست یافت و راه پایتخت بروی سپاه او باز گردید. رومیان چشم براه بودند که او را بیرون دروازه‌ی پایتخت دیدار کنند. لیکن هانیبال بر سر آن شهر نرفت و روانه‌ی جنوب ایتالیا گردید باین آهنگ که شهرهای جنوبی را بر روم بشوراند. رومیان ناگزیر شدند بکوششهای سختتری برخیزند و بدانسان که در زمانهای گرفتاری و دشواری کردندی. فابیوس[2] نامی را از بزرگان بدیکتاتوری گماردند و اختیار را بدست او دادند. فابیوس جنگ روبرو را با هانیبال روا نشمرد و آن را کار بیمناکی دانست و یک سال که رشته را در دست داشت از دور و کنار با هانیبال آورد کرد. رومیان این رفتار او را نپسندیدند و رشته را بدست دو قونسول دیگر سپردند و اینان در

۱ـ Gaul

۲ـ Fabius

سال ۲۱۶[پیش از میلاد] با هشتادهزار سپاه در دشت «کان»[1] با هانیبال روبرو شدند. هانیبال از چند تن سرداران بنام تاریخ است[2] که در سایه‌ی شیوه‌ی رزمی‌ای که بکار می‌بردند همیشه با دسته‌ی اندکی بر دسته‌های انبوهی چیره درمی‌آمدند و اینست در تاریخ سپاهیگری همیشه نامهای ایشان برده می‌شود. یکی از هنرنماییهای هانیبال این جنگ کان بود. زیرا در جایی که شماره‌ی سپاه او کمتر از آنِ رومیان بود چون سردار رومی از درازای صفها کاسته بر ژرفای آن افزوده هانیبال از خطای او استفاده کرده با یک جنبش استادانه که بسپاه خود داد رومیان را از چپ و راست گرد فروگرفت و بدینسان بر آنان چیره درآمد و چنانکه می‌نویسند در اندک‌زمانی هفتادهزار تن از ایشان را بخاک انداخت با اینکه از لشکر خود او بیش از هزار تن کشته نشد. در این شکست هفتاد تن از نمایندگان سناتوس و گروهی از بزرگان روم و یکی از دو قونسول نیز کشته گردید.

شاید کسانی این داستان را گزافه‌آمیز پندارند و آن را بآسانی باور ندارند. ولی تاریخ روم در این زمان که ما گفتگو می‌داریم بسیار روشن است و جنگهای هانیبال و هنرنماییهای او را خود تاریخنگاران رومی نوشته‌اند و همگی درباره‌ی این داستان همزبانند. چنانکه گفتیم هانیبال در جنگها هر زمان شاهکار دیگری نشان می‌داد و در سایه‌ی آن استادیها بود که بدینسان دشمن را از پا می‌انداخت بی‌آنکه سپاه خود او گزند بسیاری بیند. (چنانکه همین رفتار را در جنگ زاما سردار رومی در برابر هانیبال کرد و برو چیره درآمد و ما آن را یاد خواهیم کرد).

از اینگونه شاهکاریها از سرداران در تاریخ فراوان رخ داده و در تاریخ ایران نیز از آنگونه پیشامدها بسیار است. مانندهی همین جنگ هانیبال در کان و هنرنمایی او در تاریخ ایران جنگ نادرشاه افشار با عبدالله‌پاشا سرعسکر عثمانی در بیرون ایروان می‌باشد که میرزا مهدیخان در جهانگشا داستان آن را بسیار روشن نوشته است. در این جنگ سرعسکر هفتادهزار سواره و پنجاه‌هزار پیاده با توپخانه‌ی بزرگی همراه داشت. این شمارش را میرزا مهدیخان از روی دفتر محمدآقای ذخیره‌چی آورده است

۱ـ (اصل : گان) ، Cannae یا Canne

۲ـ از این سرداران است ناپلئون یکم امپراتور فرانسه و نادرشاه افشار. (پ)

که جای هیچ گونه گمان نیست. گذشته از دسته‌های سپاه ترک که در ایروان جای داشتند و روز جنگ بآهنگ یاری با سرعسکر از آنجا بیرون آمدند.

نادرشاه شبانه سخت بیمناک بود و بنوشته‌ی میرزا مهدیخان خواب بیم‌انگیزی نیز دید و چون بامداد دمید سران لشکر را خواسته انبوهی شماره‌ی دشمن و نیرومندی آنان را بازنمود و سفارش کرد که در کوشش سستی ننمایند. اینها نیز دلیل بر فزونی شماره‌ی ترکان و نیرومندی آنان می‌باشد. نادر بیهوده بیم نکردی و بیهوده سرکردگان را پیش خود نخواندی و سفارش نکردی.

با اینهمه نادرشاه همگی سپاه خود را بکار وانداشته تنها پانزده‌هزار سوار دلیر ورزیده را از ایشان برگزیده و خویشتن در جلو آنان به نبرد پرداخت و در سایه‌ی شیوه‌ی رزمی‌ای که بکار برد با این دسته‌ی اندک توپخانه‌ی دشمن را بدست آورده و آن سپاه انبوه را درهم شکست. خود سرعسکر با انبوهی از سپاهیان کشته گردیدند. پیداست که این نه در سایه‌ی دلیری و فزونی کوشش بلکه در نتیجه‌ی بکار بردن یک شاهکار رزمی بوده است. نادر همه‌ی پشتگرمیش باین هنرهای خود بود و اگر یک جنگ او را با عثمان‌پاشا که بشکست نادر انجامید کنار بگزاریم همیشه از آن هنر خود بهره‌ها بردی.

بسخن خود بازگردیم. هانیبال در چهار جنگ پیاپی لگیونهای جنگ‌آزموده و جانباز روم را شکست و پس از فیروزی آخری در جنگ کان سراسر جنوب ایتالیا بدست او افتاد که به هر سو رو آوردی کسی بجلوگیری نپرداختی. پاره‌ای از شهرها با او از در همدستی درآمدند و به روم نافرمانی نمودند. از جمله شهر کاپوا[1] این رفتار را کرد.

روم چنین گزندی را هرگز ندیده بود و هرگاه مردم دیگری بودی بیکبار از پا افتادی و نومیدانه درهای پایتخت را بر روی دشمن فیروزمند بگشادی. لیکن رومیان سختی را هرچه بزرگتر دیدند پافشاری و مردانگی بیشتر کردند. یکی از بزرگترین پیشامدهای دولت روم این پیشامد است. هانیبال و رومیان هر یکی شایستگیهای خود را بجهان نشان داده‌اند.

۱ـ Capua

هانیبال همچنان در خاک روم روز می‌گزاشت و هر زمان گزند دیگری به رومیان می‌رسانید. کارتاژ دوباره پا گرفته با دشمن دیرین خود برابر می‌ایستاد و امید بسیاری می‌رفت که کین کهن را بازجوید. لیکن هانیبال در خاک دشمن دربایست‌ها[=مایحتاج] داشت و نیازمند بود که کارتاژ بپشتیبانی او برخیزد و با سپاه و پول و خواربار و افزار جنگ باو یاری کند. بارها این خواهش را از سنای کارتاژ کرد و باورنکردنی بود که کارتاژ پشتیبانی و یاوری از چنان سردار غیرتمندی دریغ گوید ـ سردار گردنفرازی که با جانفشانیهای مردانه‌ی خود کارتاژ را از مرگ رها می‌ساخت.

ولی در کارتاژ خویها ناپاک بود. انبوهی از سررشته‌داران روانهاشان بیمار و همه بدرد خودخواهی و رشک گرفتار بودند. یک دسته پستنهادانی که از دست خودشان کاری برنمی‌خاستی و جز گمنامی بهره از زندگانی نمی‌داشتندی دلیریهای هانیبال و نامداری او را برنمی‌تافتندی و شب و روز در آتش رشک می‌سوختندی. اینان بخواهشهای هانیبال ارج نگزارده دستگیری ازو دریغ می‌گفتند و هر زمان ببهانه‌ی دیگری دست می‌یازیدند.

چنین توده‌ای بایستی نابود شود. چنین مردمی در برابر رومیان غیرتمند و پاکدامن سزاوار آزادی نبودند. بایستی یوغ بندگی آنان را بگردن گیرند. هاملقار و هاسدروبال و هانیبال بیهوده می‌کوشیدند.

باری هانیبال چون از یاوری همشهریان خود نومید شد باز شکست بخود راه نداده دربایست‌های سپاه را از یونانیان و خود ایتالیا بسیج کرد. برادرش هاسدروبال[1] را از اسپانیا به یاری خود خواند و با آنکه چنان برادر جوان و دلیری را در جنگها از دست داد باز از پای ننشست و از خاک روم بیرون نرفت تا کار بآنجا کشید که رومیان نیز بخاک کارتاژ تاختند و جنگ را به افریقا انداختند. در این هنگام بود که کارتاژ بیاد هانیبال افتاد و او را به یاری خود خواند. هانیبال پس از آنکه ده و اند سال در ایتالیا بسر کرده بود از آنجا بیرون رفت. در آفریقا نیز یک جنگ بزرگ دیگری میانه‌ی او و

۱ـ یکی از برادران هانیبال همنام دامادشان بود.

اسکپیو[1] سردار رومی در دشت زاما[2] روی داد و در این جنگ برای نخستین بار هانیبال شکست یافت و بیست‌هزار تن از سپاه او کشته گردید. این جنگ نیز یکی از پیشامدهای بزرگ تاریخ بشمار است و استادی‌ای که اسکپیو در این رزم نمود و بر همچون هانیبالی چیره درآمد ، در تاریخهای سپاهیگری یاد کرده می‌شود.

کارتاژیان با همین شکست ناچار شدند از رم آشتی خواهند و این بار سراسر آزادی خود را از دست داده بگردن گرفتند که از همه‌ی خاکی که در بیرون افریقا داشتند چشم پوشند و آن را با فیلهای جنگی و کشتیهای خود به روم واگزارند و از آن پس بی‌دستور از روم با دشمنی بجنگ برنخیزند و به تاوان جنگهای گذشته تا پنجاه سال دیگر سالانه پول گزافی پردازند. بدینسان کارتاژ خود را دست‌بسته بدشمن سپرد. و چون در سنا درباره‌ی بسیج کردن بخش نخست تاوان گفتگو می‌رفت پاره‌ای نمایندگان می‌گریستند و اشکها از دیدگان می‌باریدند. هانیبال که هم در آنجا بود ناگهان خنده‌ی بلندی کرد. کارتاژیان در شگفت شدند و کسانی زبان بنکوهش باز نمودند.

هانیبال پاسخ داد : «این اندوه اندکی از بسیار است. در آینده از این سختتر و بدتر خواهیم دید. من آن روزی که در خاک ایتالیا بودم این بدبختی را با دیده می‌دیدم و بارها از دیده اشک باریدم. ولی شما گفته‌های مرا باور کردن نخواستید و من چون آن روز بسیار گریسته‌ام اینک امروز می‌خندم ...»

پیداست که مرد غیرتمند روی سخن با بدرفتاریهایی که با وی کرده بودند داشت و آن پستیها و نادانیهای آن مشتی بیماردلان را یادآوری می‌نمود و خود کار بسیار بجایی می‌کرد.

توده‌ای که در آن پستنهادان فراوان گردند و خودشان که کاری نمی‌توانند بدیگران نیز میدان ندهند و با مردان جانفشان و کاردان بجای ارجشناسی و یاوری سختگیریها کنند رسد روزی که میوه‌ی تلخ آن ناپاکخوییها را چشند و خود را گرفتار کیفر یابند.

۱ـ Scipio

۲ـ Zama

آنان که معنی ستوده‌خویی و نتیجه‌ی آن را درنمی‌یابند اینگونه داستانهای تاریخی را بخوانند و نیک بیندیشند. **یک توده را جز ستوده‌خویی یکان یکان آن نگه نمی‌دارد. در روزهای خوشی چندان پدیدار نباشد ولی در روز سختی است که بی‌ارجی و پستی یک توده‌ی آلوده‌ی بدخوی شناخته گردد.**

از اینگونه داستانها در تاریخ فراوانست. در تاریخ ایران چندین داستان بزرگ از اینگونه پدیدار است.[1]

۶ـ۳) باید جدایی میانه‌ی نیک و بد گزاشت

یکی از حالات غم‌انگیزی در توده‌ی ایران همینست که حس فرق‌گزاری میانه‌ی نیک و بد بسیار ضعیف گردیده ، و این یکی از علاماتست که این توده‌ی بدبخت بیمار است و حس زندگانی در آن کمتر گردیده.

ما می‌بینیم کسانی باین کشور خیانت کرده و از راه خیانت پول اندوخته‌اند و مردم با آنکه سیاهکاریهای آنان را می‌شناسند باز با آنان آمدوشد دارند در مجالس راهشان می‌دهند.

...[2]

یک چنین خیانت آشکاری از یک مأمور دولتی سر زده ، و این بدتر که مردم نیز بخاموشی گراییده‌اند و در برابر چنین زشتکاری جز بی‌پروایی از خود نشان نمی‌دهند.

من ناگزیرم در اینجا به یک داستان تاریخی پردازم. خوانندگان نام اسپارت و آتن و یونان باستان را شنیده و داستان جنگهای آنان را با دولت هخامنشی دانسته‌اند ، این خود یک داستان شگفت‌آوریست که یک کشور کوچکی در یونان با دولت جهانگیر بزرگی همچون دولت هخامنشی جنگ کرد و در برابر آن ایستادگی توانست. این داستان چون شگفت است بسیاری از دانشمندان را

۱ـ (۴۱۰۶۳۳)

۲ـ در اینجا از چاپلوسان زمان رضاشاه یاد می‌شود که همینکه او از پادشاهی کناره گرفته از پایتخت بیرون رفت بدگویی ازو آغاز کردند و نیز داستانهایی از ترس و خیانت برخی افسران ارتش در پیشامدهای شهریور ۱۳۲۰ بمیان می‌آید.

واداشته که دربارهی زندگانی یونانیان باستان رسیدگی و جستجوی بسیاری کنند و راز این فیروزی را بدست آورند. اینست در اروپا تاکنون هزارها کتاب دربارهی تاریخ یونان و قانونهای یونانی و اخلاق و عادات مردم آنجا نوشته شده و رویهمرفته بسیاری از کارها و رفتارهای یونانیان دستور و سرمشق اروپاییان میباشد.

اینک من در اینجا رفتاری را که در اسپارت با گریختگان از جنگ کرده میشده میآورم تا دانسته شود تودههای زنده با بدکاران چه رفتاری میکردهاند.

اسپارت یک شهری بود ولی خود کشوری شمرده میشد و سپاهیان او همیشه در جنگها فیروز درآمدندی تا آنجا که «سپاهیان شکستناپذیر» پنداشته میشدند و علت این ، گذشته از دیگر موجبات ، آن سختگیریای بود که قانون دربارهی گریختگان از جنگ داشت ـ زیرا از روی قانون اسپارت کسی که از جنگ میگریخت از بسیاری از حقوق قانونی محروم بود. مردم او را سخت خوار میگرفتند. دختر دادن باو و دختر گرفتن ازو ننگ شمرده میشد. اگر کسی در کوچه باو برمیخورد از روی قانون حق داشت او را بزند و آزار دریغ نگوید ، و او حق دفاع از خود نداشت. میبایست خود را نشوید و پاکیزه نباشد و رختهای خوب دربر نکند ، و بجامههای خود وصلههای رنگارنگ ناجور زند و نیمی از ریش خود را تراشیده و نیمی را بازگزارد تا شناخته باشد و هر کس بتواند کینه از او جوید. این بود دستور قانون اسپارت دربارهی گریختگان از جنگ. کنون شما این را با حال تودهی خود بسنجید.

از اسپارتیان یک داستان دیگری بنویسم : در یونان هر شهری استقلال داشت و حکومت باین معنی که ما امروز میگوییم و در سراسر کشور یک حکومتی برپاست نزد یونانیان شناخته نبوده. درمیان آن شهرها آتن و اسپارت از دیگران بزرگتر بود و هر کدام به یک رشته شهرها نفوذ داشت و چنانکه گفتیم این دو شهر شایستگی بسیاری از خود نشان داده و با دولتی همچون دولت هخامنشی جنگ کردند و ایستادگی نمودند.

تا سالیانی این دو شهر رشته‌ی اختیار همه‌ی یونان را در دست داشتند. ولـی چـون بـا یکـدیگر بجنگ و دشمنی برخاستند و سی سال کمابیش کشاکش و خونریزی درمیان آنان می‌رفت در نتیجـه هر دو ناتوان افتادند. و در این میان یک شهر دیگری بنـام ثبـیس[1] سـر برافراشـت کـه بـا اسـپارت بدشمنی سختی برخاست.

در اسپارت در این زمان رشته‌ی اختیار در دست آکیسیلاوس[2] پادشاه آنجا بود که خود یکـی از سرداران جنگ‌آزموده و بنام شمرده می‌شد. سپاه ورزیده‌ی اسپارت با چنین سرداری گمان شکسـت باو نمی‌رفت ولی اپامینونداس[3] سردار ثبیس تغییراتی در صف‌بندیهای جنگی داده و در سـایه‌ی ایـن اختراع جنگی خود بسپاه اسپارت چیره درآمده آنان را بشکست ، و این مایه‌ی شـهرت او در سراسـر یونان گردید.

شکست اسپارت بر آن گران بسر آمد. زیرا اپامینونداس لشکر برداشته بر سر شـهر آمـد ، و ایـن نخستین بار بود که زنان اسپارت دشمن را در کنار شهر خود می‌دیدند ، و آنچه ترس آنـان را بیشـتر می‌کرد این بود که اسپارت بـارویی در دور خـود نداشـت و شـهر بی‌دیـوار و مـانع در برابـر دشـمن می‌ایستاد. اسپارتیان از غروری که داشتند و خود را شکست‌ناپذیر می‌شماردند به بارویی در دور شهر خود نیاز ندیده و نکشیده بودند.

باری ثبیسیان هجوم آوردند و جنگ درگرفت. اسپارتیان جانبازانه می‌کوشیدند و از ایـن کوچـه بآن کوچه دویده دشمن را بیرون می‌راندند. آکیسیلاوس خود کوشش بسـیار می‌کـرد و در نتیجـه‌ی دلیری و از جان‌گذشتگی او و زیردستانش ثبیسیان کاری نتوانسته و از شهر بیرون رفتند.

در این جنگ یک داستان شگفتی رخ داد : اساداس[4] نامی از جوانان نه تنها بی‌زره و سپر بلکه بـا تن نیمه‌لخت جنگ کرد و دلیریها از خود نشان داد : چه او بشیوه‌ی آن زمان روغن بتن مالیـده و در

۱ـ Thebes

۲ـ Agesilaus

۳ـ Epaminondas

۴ـ Isadas

خانه نشسته بود که ناگهان هیاهوی جنگ برخاست. اساداس نایستاده با همان حال شمشیر بـه یـک دست و نیزه‌ای بدست دیگر گرفته بی‌باک و بیم بیرون شتافت و از گرد راه بجنگ پرداخت که هر که را می‌دید شمشیر بر سرش می‌نواخت یا نیزه بسینه‌اش فرومی‌برد. بدینسان دلیریها از خود نشـان داد و این شگفت که هیچ زخمی برنداشت.

پلوتارخ می‌نویسد : «این یا از آن جهت بود کـه خـدایان بـه نوجـوانی و دلیـری او بخشـودند و نگهداری نمودند و یا از این جهت که چون تازه‌جوان خوشروی و نیک‌اندامی بود دشمنان زیبایی او را دیده و از آن لختی و بی‌سپریش در شگفت شده از زخم زدن خودداری نمودند».

می‌نویسد : «پس از پایان جنگ ایفوران[1] بپاداش آن دلیری تاجی از گل باو دادند. ولی در همان هنگام بگناه اینکه بی‌زره بجنگ شتافته هزار درهم جریمه ازو گرفتند».

گواه سخن این جمله‌های آخریست. یک تن جـوانی چـون جانبـازی کـرده کـار او را بی‌پـاداش نمی‌گزارند و یک تاج گلی که برای گُردان (قهرمانان) می‌دادند باو می‌دهند. ولی از آنسوی چون قانون را شکسته و بی‌زره بجنگ برخاسته بود این گناهش را فراموش نکرده از کیفرش چشـم نمی‌پوشـند. چون گفتیم یک توده‌ی زنده‌ای بودند خواستم این یک داستان را هم از آنان بگواهی آورم.

کنون شما حال توده‌ی خود را با ایـن بسـنجید. رفتـاری را کـه در ایـن تـوده بـا نیکوکـاران و بدکاران می‌شود بیاد آورید و با این داستان در ترازو گزارید. آنان چه کـار می‌کردنـد و در ایـن تـوده چه کار می‌کنند.

در اینجا نمی‌خواهم از دولت و رفتار او با بدکاران سخن رانم. آن بماند بگفتار دیگری. از مـردم و رفتار آنان با بدکرداران پرسش می‌کنم. این خود توده است که حس نفـرت از بـدیها و خشـنودی از نیکیها را فراموش ساخته. این توده است که می‌بینیم سخت بیمار است و همچون یک مـرده پـروای نیک و بد نمی‌نماید.

۱ـ Ephor ، راهبران اسپارت (جز پادشاه).

در چند شماره از پرچم که ما از خائنان و از کسانی که در پیشامد شهریور گریخته بودند سخن راندیم می‌بینیم کسانی آمده وساطت می‌کنند و چنین می‌گویند : «اینها باعث می‌شود که از نان خوردن بیفتند». یک توده باید نابود گردد و بزیر دست بیگانگان بیفتد برای آنکه یکمشت خائن نان بخورند.

در اینجاست که می‌بینیم این بدبختان معنی درست هیچ چیزی را نمی‌دانند. در بیرون چنین دیده می‌شود که اینان چشم دارند و گوش دارند و فهم دارند و خرد دارند و همه چیز را می‌فهمند ولی چون پای آزمایش بمیان می‌آید می‌بینیم بیچارگان فهم و خرد خود را باخته‌اند و گیج و سرگردان زندگی می‌کنند.

بدبختان این نمی‌دانند که کارهای دولتی برای نان خوردن نیست برای انجام وظیفه است. **یک سرهنگ یا سرتیپ را می‌گیرند نه برای آنکه نان خورد بلکه برای اینکه کشور را از دزدان و راهزنان و از دشمنان بیگانه نگه دارد و اگر نیاز افتاد جان خود را دریغ نگوید. همه‌ی کارهای دولتی چنین است و هیچ یکی برای نان خوردن نیست. آن حقوقی که بکارکنان دولت می‌دهند برای اینست که گرسنه نمانند نه آنکه تنها درپی این حقوق و دیگر استفاده‌ها باشند.**

اگر این سخن را از یک کس و دو کس شنیده بودیم پروا نمی‌کردیم. این عقیده‌ی بسیاری از مردم است و شما چون نگاه کنید **اساساً در ایران هر کاری جز برای پول درآوردن و نان خوردن نیست.**

کارهای دولتی بماند. **واعظ که خود را راهنما می‌شمارد و بمردم پند می‌دهد آن را یک شغلی برای خود گرفته و تنها درپی دخل می‌باشد. روزنامه‌نویسان که خود را مربیان توده می‌شمارند جز فزونی فروش روزنامه‌های خود را نمی‌خواهند و جز دربند پول نمی‌باشند.**

نمایندگی در مجلس یک کسبی گردیده و تنها برای ماهانه داوطلب نمایندگی

می‌شوند. بلکه بمسائل علمی نیز سرایت کرده. مردک تاریخ می‌نویسد برای آنکه این و آن را خشنود گرداند و پول درآورد. کتابی بنام اخلاق می‌نویسد و تنها مقصودش آنست که از فروش آن استفاده برد. ... [1]

۷ـ۳) بت‌پرستی و خداشناسی

... توده‌های باستان و گمراهیهای آنان را یاد بیاورید. یونانیان با همه‌ی پیشرفت در دانش و آیین زندگانی ، در زمینه‌ی دین گرفتار پندارهای بس زشتی گردیده و بارهای سنگینی بدوش خود برداشته بودند : خدایان بیشماری از پندار خود تراشیده همواره بایستی درپی خشنودی آنان باشند و از خشمشان بر خود بلرزند. هر زمان بایستی قربانیها سر ببرند و در پرستشگاه بویهای خوش دود کنند. اگر باده می‌گساردند خدایان را بی‌بهره نگردانیده ساغری بنام ایشان بزمین بریزند. اگر بجنگی می‌روند نخست از خدایان دستور خواهند و چون فیروز برگشتند سهم بزرگی از مال تاراج را بخدایان بخشند. دختران دوشیزه را به پرستاری خدایان برگمارده در پرستشگاهها زنده بگور سازند. همیشه از کینه و رشک خدایان بیمناک زیسته از هر پیشامدی فال بد گیرند.

ما داستانهایی در تاریخ یونان و روم در زمینه‌ی خداشناسی آنان داریم که بهترین نمونه از گمراهی و نادانی توده‌های آدمی می‌باشد ، با آنکه یونانیان و رومیان بسیار بهتر از توده‌های دیگر بودند. در جنگهای هخامنشیان با یونانیان که از حادثه‌های بس سترگ تاریخ باستان می‌باشد در رزم پلاتای بهنگامی که یونانیان صف بسته از آنسوی سوارگان ایرانی آماده ایستاده بودند پااوسانیاس سردار یونانی بایستی از خدایان دستور گرفته سپس فرمان جنگ دهد و اینبود که بدستیاری یک کاهن گوسفند پشت سر گوسفند سر بریده شکمهای آنها را می‌درید تا از چگونگی روده‌ها دستور خدایان را دریابد ولی روده‌ها مخالف مقصود درآمده خدایان دستور جنگ نمی‌دادند. در این میان

۱ـ (پرچم روزانه شماره‌های ۳۸ و ۳۹)

سوارگان ایران پیاپی تاخت آورده از یونانیان می‌کشتند و می‌خَستند[1] بی‌آنکه اینان دستی باز کنند. تا پس از قربانیهای فراوان خشم خدایان فرونشسته دستور جنگ و ستیز را دادند!

داستان کریسوس پادشاه ساردیس را هر کس شنیده که چون کورش لشکر تا نزدیکی کشور او برد کریسوس دودل بود که آیا جنگ کند و یا از راه دوستی و آشتی درآید کسانی را فرستاده از «آپولو» خدای بزرگ یونان شور خواست. خدا دستور جنگ داد. ولی چون کریسوس با کورش رزم کرد شکست یافته سراسر کشور را از دست داد بلکه خویشتن دستگیر افتاده تا بدم پرتگاه مرگ رفت.

آلکساندر[2] که هوش و زیرکی او شهره‌ی جهان گردیده و یاوه‌گویانی در ایران او را بدرجه‌ی پیغمبری رسانیده‌اند این مرد چون مصر را بگشاد برای آنکه پرستشگاه آمون را دیدار نموده از آن خدا دستورها گیرد راه بس بیمناک و دوری را تا بیابان لیبوا[3] پیمود که اگر تندبادی درمی‌گرفت خود او و همراهانش همگی زیر ریگ مانده با بدترین شکنجه بدرود زندگی می‌نمودند چنانکه پیش از آن پنجاه‌هزار سپاه کنبوجیا این شکنجه را دریافته بدرود زندگی گفته بودند. این شگفتتر که آلکساندر چون بدانجا رسید آمون او را فرزند خود خواند. آلکساندر هم ارمغانهای بس گرانبها بخدا و کاهنانش پیش کشید.

اینها نمونه‌ای از گمراهیهای توده‌ی انبوه است. **دانشمندان یونانی که بکار برخاستند و بگمان خود فلسفه بنیاد نهادند باید گفت گمراهی را ده برابر گردانیدند.** آیا از افسانه‌ی «عقول عشره» و مانندهای آن چه گره از کار گشادند؟! می‌توان گفت تا امروز ملیونها مغز فرسوده‌ی آن فلسفه‌بافیهای بیجا گردیده و جز گمراهی و نادانی نتیجه بدست نیامده است.

ایرانیان باستان را می‌دانیم که خدایانی بنام مهر و ناهید و شهریور و تیر و مانند آن از پندار خود پدید آورده قرنها گرفتار آن بودند. در هر شهری پرستشگاهها برپا کرده روزانه بایستی هر کسی چند ساعت از عمر خود را در این راه هدر گرداند. نیز می‌دانیم کسانی از ایشان آتش را که

۱ـ خستن = زخم اندک رساندن.

۲ـ آلکساندر = اسکندر ، که لفظ غلطی است.

۳ـ لیبوا = لیبی.

هرگز فرقی با دیگر چیزها ندارد درخور پرستش دانسته همیشه آن را افروخته می‌داشتند و رنجهـای بسیار در این باره بر خود هموار می‌نمودنـد. همچنـین آب دریـا بـا آن فراوانـی از کشـتیرانی در آن خودداری می‌نمودند.

هنوز اینها توده‌های برگزیده بودند و پیشرفتها در کار زندگانی داشـتند. اگـر از توده‌هـای دیگـر گفتگو بداریم به یک رشته سیه‌کاریها خواهیم برخورد. زیرا دسته‌هایی از آنان فرزندان خود را در برابر خدایان سنگی و چوبی سر می‌بریدند و دختران دوشـیزه‌ی زیبـا را آراسـته و پیراسـته بنـام ارمغـان بخدای رود در آب می‌انداختند.

امروز هر ویرانه‌ای را که می‌کاوند خدایان سر و گردن شکسته از زیر خاک بیـرون می‌آیـد. **اگـر تاریخ را جستجو کنیم شاید هر یکی از ایشان خون صدها دختران دوشیزه را بگردن دارد.**

این بوده گمراهیهای گذشتگان. آیا اینها بارهای سنگین بر دوش مردم نبوده؟! آیا چه سودی از این پندارها جز بیم و نگرانی و رنج بدست می‌آمـده؟! در برابـر اینهاسـت کـه خـدا پیغمبـران برانگیخته ، دین برای مردم فرستاد. دین فرستاد تا مردم از آن بارها سبک باشند و چاپک و آسوده راه زندگی پیمایند.[1] ...

ما اگر تاریخ دیگران را ندانیم تاریخ اسـلام و پیغمبـر آن را نیـک مـی‌دانیم. در آن زمـان کـه او برخاست عرب چندان زبـون نـادانی بودنـد کـه پیکره‌هـایی[2] را بـا دسـت خـود تراشـیده و سـاخته می‌پرستیدند و در برابر آنها آبروی خود را بخاک می‌ریختند. همچنین دل بگفته‌ی کاهنـان بسـته از پریدن مرغی از چپ یا راست بیمها بدل راه می‌دادند.

در ایران با آنکه ایرانیان پیروان زردشت بشمار بودند دین او را وارونه گردانیـده بجـای اوهرمـزدِ یگانه ستایش مهر و ناهید و تیر و مرداد و مانند اینها که هر یکی پنداری بیش نبود می‌کردنـد. بـاین بسنده نکرده بندگی آتش را می‌نمودند. هـر ایرانـی روزانـه بایسـتی چنـد سـاعت عمـر خـود را در

۱ـ (۲۱۱۶۷۵)

۲ـ اینجا بمعنی تندیس (=مجسمه) است ولی سپس پیکره تنها در معنی «عکس» بکار رفته.

لابه[=التماس] و نیایش بخدایان پنداری هدر سازد و یا بآتشکده رفته بسرود و دعا پردازد.

در روم و ارمنستان پسر مریم را خدا می‌شناختند و بر سر لاهوت و ناسوت خون همدیگر را می‌ریختند. آنان که ترسا[=مسیحی] نبودند مغز خود را با داستان «وجود» و «ماهیت» و «علت» و «معلول» می‌فرسودند و هر زمان پندار دیگری را می‌گرفتند.[1] ...

دین می‌گوید[2] : بیهوده خود را گرفتار اندیشه‌های بیجا نگردانید و بجای آن پندارهای بیخردانه این بفهمید که چگونه زندگانی کنید.

مسلمانان آغاز اسلام همه با این دستور زندگی می‌نمودند و خود در سایه‌ی آن رستگاری بود که در اندک‌زمانی عربستان یکی از بهترین و ایمن‌ترین کشورها گردید. **ایرانیان هم که اسلام پذیرفتند در قرنهای نخستین بهترین حال را داشتند.**

اگر در قرن سوم و چهارم هجری تاریخ ایران را بخوانیم ایرانیان چنان پیشرفت داشتند که کمتر زمانی مانند آن را دیده بودند. توده‌ی انبوه همه خداشناس و همه گردنفراز ، همه غیرتمند و همه شمشیرزن. همین بس که بنوشته‌ی تاریخنگاران از یکسوی سیصدهزار سواره و پیاده در برابر ترکان نگه داشته از آنسوی سالانه پنجاه‌هزار و صدهزار جنگجو تا کنار دریای مَرمَره شتافته با رومیان رزم می‌نمودند. اگر کارهای حکمرانی را نگاه کنیم بیشتر حکمرانان و وزیران و سررشته‌داران اسلامی از ایرانیان بودند و هر یکی هنر و شایستگی بی‌اندازه از خود نشان می‌دادند. این بود نتیجه‌ی سبکباری! این بود میوه‌ی رستگاری!

دریغا که این سبکباری دیر نپایید. از همان زمانها پنداربافانی درمیان مسلمانان پدید آمده به سنگین کردن بارها می‌کوشیدند. یک دسته آن پندارهای کهنه و پوسیده‌ی یونانیان را دستاویز کرده مغز خود را می‌فرسودند. دسته‌ای بنام باطنیگری این آدمی و آن آدمی را بخدایی می‌ستودند و در این

۱ـ (۲۱۱۶۸۳)

۲ـ مقصود دینِ راست است. دین باید با خرد و دانش سازگار باشد. پیمان در بیشتر جاها برای گمراهیهایی که در دین پیدا می‌شود از واژه‌ی کیش بهره می‌جوید. برای آگاهی از معنی راست دین کتاب «ورجاوندْبنیاد» دیده شود.

باره صد رشته پندار را بهم می‌بستند. گروهی دم از «کشف و شهود» زده بهوای آنکه بخدا خواهند پیوست رشته‌ی زندگی را از دست هِشته باین گوشه و آن گوشه می‌خزیدند.

این بیخردیها را یکایک نباید شمرد. همین بس که بگویم : سراسر رسوایی بود. همین بس که بگویم : چشمه‌ی صاف رستگاری را گل‌آلود گردانیدند. همین بس که بگویم : خاک بر سر خود و دیگران ریختند و ریشه‌ی آسایش را از جهان کندند.

آری دوباره مردم را گرانبار گردانیدند و از راه بازداشتند. در آن بیابان ناگهان شب تاریک فرارسید و بیکبار درندگان ـ درندگان خونخوار دشت مغولستان ـ گرد این کاروان گمراه و پراکنده و گرانبار را فروگرفتند و کردند آنچه که تا روز رستاخیز باید فراموش نگردد.

اگر مغولان در قرنهای سوم و چهارم رو می‌نمودند آیا ایرانیان شمشیرزن و جنگجوی آن روزی زبون اینان می‌گردیدند؟! آن ایرانی که از اینجا تا آسیای کوچک بجانبازی می‌شتافت آیا مغول را دم دروازه‌ی کشور خود دیده دست روی دست می‌گزاشت؟! آن ایرانی مسلمان پاک‌دین زنان و فرزندان خود را بشمشیر دشمن خونخوار سپرده خویشتن گریخته جان بدر می‌برد؟!..

هر توده‌ای که خرد را پایمال کند از دست روزگار مشت سختی خواهد خورد.[1] ...

ببینید باطنیان در ایران آنهمه نیرو پیدا کرده بودند و داستان آدمکشیهای آنان بسراسر شرق و غرب رسیده با اینحال چون مغولان به ایران درآمدند و آن سیاهکاریهای دلگداز را نمودند یکی از باطنیان این نکرد که چنگیز یا هلاکو را بکشد و سهم[= هیبت] در دلهای مغولان بیندازد. آیا این دلیل آن نیست که پندارهای پیچاپیچ بیجا اینان را دیوانه و گیجسر گردانیده از آدمیگری بی‌بهره ساخته بوده و آن آدمکشیها را نیز نه از راه غیرت و دلیری بلکه از روی گیجی و دیوانگی انجام می‌دادند؟![2]

...

۱ـ (۲۱۱۶۸۵)
۲ـ (۲۱۱۶۸۹)

اگر تاریخ را جستجو می‌کردید می‌دانستید چه رسواییها از این نادانان[پنداربافان بدعتگزار] روی داده. من شرمم می‌آید که سیاهکاریها و بیخردیهای آنان را یکایک بشمارم. همین نمونه بس که در شهری که مغولان دست یافته همچون گرگان خونخوار که بگله‌ای بیفتد پیاپی شکم می‌دریدند و سر می‌بریدند و خون می‌ریختند. از هر سو فریاد و شیون بآسمان می‌رسید. در چنین هنگامی مردی سرمستِ مالیخولیا پا بزمین می‌کوبید و از اینکه خدا را در جامه‌ی تتری[= تاتار = مغول] هم شناخته شادمانی می‌کرد! ببینید کار خداشناسی بکجا رسیده بوده! ببینید سیل رسوایی چگونه از سرها گذشته بوده!

دسته‌ی دیگری از کوششهای خود در راه شناختن بنیاد آفرینش این نتیجه را گرفته‌اند که امام علی‌بن‌ابیطالب را خدا بینگارند و بدینسان ایرانیان را درمیان مسلمانان جهان سرافکنده و بدنام ساخته‌اند.

آیا اینها رسوایی نیست؟! آیا چه فرقی میانه‌ی این نادانیها با نادانیهای توده‌های بت‌پرست کهن می‌باشد؟! آیا آن سیاهدل خاک‌برسری که فرزند خود را در برابر بت سر می‌برید بدکردارتر بوده یا این دیوانه‌ی تیره‌درونی که آدمکشان مغول را بدیده‌ی خدایی می‌نگریسته؟! آیا اینها مالیخولیا نیست؟! ...[۱]

۸ـ۳) زردشت نخستین برانگیخته

پرسش :

آقای غلامحسین حقانی از مرند می‌نویسد : در شماره‌ی ۱۵ سال یکم صفحه‌ی ۴۵ فرموده‌اید که «شَت زردشت به پیغمبری برخاسته و می‌توان گفت که نخستین برانگیخته‌ی خدا بوده» (گویا احتمالی است) باز در همان صفحه فرموده‌اید «بویژه زردشت که چون نخستین پیغمبر او بوده» خواهشمندم روشن فرمایید که پیش از زردشت بجهان پیغمبر نیامده بوده است.

پاسخ :

۱ـ (۲۱۱۶۹۰)

نخستین کسی که در تاریخ بنام پیغمبری شناخته شده زردشت است. ولی اینکه آیا پیش از آن در زمانهایی که تاریخ آنها را درنیافته کسی باین نام برخاسته است یا نه ، چیزیست که نمی‌توان پاسخ یکرویه‌ای[قطعی] داد ، و چون **ما می‌خواهیم مردم بیش از همه بآینده پردازند** در پاسخ باین اندازه بسنده می‌کنیم. ما اگر گاهی از شَت زردشت و دیگران نام می‌بریم یا برای مثل و از بهر روشنی سخن خودمان است و یا از برای اینست که اندیشه‌های بیهوده و ناسازگار هم که در پیرامون آن برانگیختگان در دلهاست از میان برخیزد. مثلاً همان زردشت را کسانی به پیغمبری نمی‌پذیرند و کسانی آن را یگانه پیغمبر می‌شناسند ، و همین چیز را مایه‌ی دوتیرگی ساخته‌اند در جایی که هر دو دسته بخطا رفته‌اند و دلیل در دست نمی‌دارند. ما می‌خواهیم اینگونه پراکندگیها از هر باره از میان برود وگرنه از پرداختن بگذشته سخت می‌پرهیزیم. و این چیزها نه از دینست و نه سودی بزندگانی امروزی ما دارد.[۱]

۹ـ۳) در پیرامون شَت زردشت و آیین او

ما چون بارها نام زردشت را برده و او را فرستاده‌ی خدا خوانده‌ایم پرسشهای بسیاری درباره‌ی او می‌شود. یکی می‌گوید : چه دلیل بفرستادگی او دارید؟.. دیگری می‌پرسد : آیا راست است از مردم آذربایجان بوده و آیا دلیل آن چیست؟.. سومی زناشویی با خویشان نزدیک را که زردشتیان می‌داشته‌اند عنوان نموده می‌خواهد خرده گیرد. اینها ما را باین گفتار واداشته است.

نخست می‌باید دانست که گفتگو از زردشت و آیین او را نباید مایه‌ی سرگرمی ساخت. اینکه ما سخن ازو راندیم ، چون در ایران یک دسته او را یگانه فرستاده‌ی خدا می‌شناسند و جز او دیگری را نمی‌پذیرند ، و از اینسوی دسته‌ی انبوهی او را فرستاده نمی‌شمارند ، و این یک زمینه‌ی دوتیرگی و پراکندگی می‌باشد ، و ما می‌خواهیم دوتیرگیها و پراکندگیها را از هر راهی که باشد از میان برداریم ، از اینرو بآن سخنان پرداختیم.

۱ـ (۵۰۴۱۳۲)

ولی چنانکه اندیشه‌های پراکنده زیان‌آور است بگذشته پرداختن و آن را مایه‌ی سرگرمی ساختن نیز زیانها دارد. زندگانی راه خواهد ، و باید در راه همیشه چشم بسوی جلو داشتن. مردمی که بگذشته پردازند رستگار نگردند.

شَت زردشت را باید در تاریخ شناخت ، و اگر راستی را درباره‌ی او خواهند باید گفت : فرستاده‌ی خدا بوده ولی یگانه فرستاده نبوده. **جهان آفرینش بسیار بزرگتر از آنست که بر سر یک تن و دو تن گردد.**

اینکه می‌گویند : «چه دلیل بفرستادگی او هست؟» این پس از آن است که معنی فرستادگی دانسته شود. امروز انبوه مردم معنی آن را نمی‌دانند. چیزی شنیده و یاد گرفته‌اند و اندیشه‌ی روشنی درباره‌ی آن نمی‌دارند. اگر بپرسید خواهید دید هر کسی سخن دیگری می‌راند. ما معنی آن را در شماره‌های سالهای گذشته‌ی *پیمان* نگاشته‌ایم. ولی اگر کسی خواهد بهتر و روشنتر داند باید [کتاب] «راه رستگاری» را خواند. در آنجا معنی راستین فرستادگی بازنموده شده و همان معنی درباره‌ی شَت زردشت نیز هست. دیگران چگونه او هم آنگونه.

اینکه می‌پرسند : «آیا راست است از مردم آذربایجان می‌بوده؟..» این را در کتابهای زردشتیان نوشته‌اند. در وَندیداد پهلوی می‌گوید : «از مردم ری می‌بود» و هم در آنجا می‌گوید : «این ری جز ری شهر شناخته‌ی بزرگ و خود جایی در آذربایجان می‌بوده». ولی ما اگر آذربایجانی بودن زردشت را ندانیم از مردم شمال بودن او را می‌دانیم ، و این از روی سنجش زبان اوستا و از راه آگاهیهای زبانیست.

زمانی که زردشت برخاسته در شمال ایران تیره‌ی ماد و در جنوب آن تیره‌ی پارس نشیمن می‌داشته‌اند. ما درباره‌ی زبان اینان جستجو کرده بدست آورده‌ایم که هر دو تیره (همچنین تیره‌های دیگر آری) یک زبان می‌داشته‌اند. چیزی که هست پاره‌ای جداییهایی درمیان می‌بوده : یکی اینکه پاره‌ای حرفها بجای یکدیگر می‌آمده. بدینسان که آنچه در شمال با شین و گاف و زاء گفته می‌شده

در جنوب آنها را با سین و جیم و دال می‌گفته‌اند. چنانکه هنوز هم شمیران و گهرام در شمال و سمیرم و جهرم در جنوب یادگار آن جداییهاست. بجای «دانستن» در کردی «زانن» می‌آید. بجای «داماد» در سمنانی «زوما» گفته می‌شود.

این آگاهی‌ایست که ما از زبان آن زمان داریم و چون اوستا را که نامه‌ی شَت زردشت است می‌سنجیم آن را از روی زبان شمال می‌یابیم و از اینجا می‌دانیم زردشت از مردم شمال می‌بوده.

اگرچه اوستایی که در دست ماست همه‌ی آن در یک زمان نوشته نشده و از زبانی که در هر تکه‌ی آن بکار رفته پیداست که ازآنِ یک زمان نمی‌باشد و بیگمان همه‌ی آن از زردشت نیست ، و آنچه از زردشت بوده در آن نیز دست برده‌اند و دیگر ساخته‌اند ولی اینها با گفته‌ی ما ناسازگار نیست. زیرا اگر یک بخش بس کوچکی از اوستا از زردشت باشد آن خواست ما بدست آمده. اگرهم بگوییم همگی ساختگی است باز زیانی نخواهد داشت. زیرا کسانی که سخنانی ساخته و بنام گفته‌ی زردشت میان مردم رواج می‌داده‌اند بیگمان زبان آن پاکمرد را بکار می‌برده‌اند نه زبان دیگری را.

دوباره می‌گوییم : اینها از دیده‌ی تاریخ و تنها از بهر آنست که اگر کسانی بخواهند یاد گیرند. اگر کسی نخواست و یاد نگرفت هیچ باکی نیست و **هرگز نباید بر روی این چیزها رنجیدگی نمود و از هم جدا گردید. گذشته گذشته و ما را می‌باید که بامروز پردازیم و در اندیشه‌ی آینده باشیم.** اوستا که نام بردم و گفتم آن را نامه‌ی زردشت می‌شناسند امروز را بیش از این ارجی ندارد که نمونه‌ای از زبان باستان ایران می‌باشد ، وگرنه هیچ سود دیگری از آن نتوان برداشتن. **یک پاکمردی که روزی مایه‌ی رستگاری ملیونها مردمان گردیده امروز نشاید نام او را مایه‌ی پراکندگی و درماندگی گردانید.**

اما زناشویی با خویشان نزدیک که زردشتیان می‌داشته‌اند دلیلها از تاریخ در دست است که چنین چیزی در آیین زردشت نبوده ، بلکه در آیین او نیز زناشویی با خویشان نزدیک ناروا شمرده می‌شده. آری در قرنهای دیرتر (در زمان ساسانیان) چنین زناشویی درمیان زردشتیان رواج می‌داشته که آن را نه

تنها روا می‌شمارده‌اند ، بلکه یک کار نیک و مایه‌ی خشنودی خدا می‌انگارده‌اند. کتابی بنام «اَردای ویراف» بزبان پهلوی در دست ماست که در آن داستانی ـ یا بهتر بگویم : افسانه‌ای[1] ـ بدینسان می‌نگارد که ویراف نامی که مرد پاکدامن و از پیشوایان بزرگ زردشتیگری می‌بوده روانش از اینجهان بیرون رفته و در آسمانها بگردش پرداخته و از آنجا آگاهیهایی آورده. در آغاز داستان چنین می‌نگارد که ویراف را هفت خواهر می‌بود و آن پاکدامن هر هفت تن را بزنی خود گرفته بود. در خود داستان نیز گفته‌هایی درباره‌ی زناشویی با خواهر و دختر و آنکه این کار مایه‌ی خشنودی خداست دیده می‌شود.

نیز ما در تاریخ می‌خوانیم که خسرو پرویز دختر خود را بزنی می‌داشته. پیش از آن در زمان هخامنشیان داریوش سوم را می‌خوانیم که خواهر خود را بزنی می‌داشته. اردشیر دوم را می‌خوانیم که دختر خود را بزنی گرفت. پیش از همه داستان کنبوجیا و آتوشا را می‌شناسیم که کنبوجیا به آتوشا دل باخت و با آنکه خواهرش بود او را بزنی گرفت. اینها می‌رساند که از زمان هخامنشیان اینگونه زناشویی در ایران رخ می‌داده و در قرنهای دیرتر رواج بیشتر یافته.

لیکن همان داستان کنبوجیا و آتوشا بدانسان که هردوت نوشته می‌رساند که چنین کاری در آیین زردشت ناروا شمرده می‌شده. چه او می‌نویسد : کنبوجیا چون دل به آتوشا باخت و در مهر او بیتابی می‌نمود از موبدان دستور خواست که او را بزنی گیرد. موبدان همه گفتند : چنین کاری نارواست. ولی کنبوجیا پافشاری می‌نمود و یکی از موبدان چنین گفت : خواست پادشاه از همه بالاتر است. با این گفته راه بروی او باز کرد.

از این نگارش دو چیز پیداست : یکی آنکه پادشاهان هخامنشی با همه‌ی نیرومندی و خودکامگی پابستگی به دین می‌نموده‌اند و در کردار و رفتار دستور از موبدان می‌خواسته‌اند. این از داستانهای دیگر نیز بدست می‌آید ، و بیگمان از چیزهایی که مایه‌ی آن پیشرفت و نیرومندی بیمانند گردیده پاکدامنی و خویشتنداری پادشاهان پیشین هخامنشی بوده.

۱ـ در نوشته‌های *پیمان* جدایی آشکاری میان داستان و افسانه هست بدینسان که داستان راستست ولی افسانه از روی پندار و انگار پدید آمده.

دیگری اینکه در آیین زردشت زناشویی با خویشان نزدیک سخت ناروا شمرده می‌شده تا آنجا که موبدان در پاسخ کنبوجیا ناگزیر بوده‌اند آن را بمیان آورند و بچشم‌پوشی از آن دلیری نتوانسته‌اند. چیزی که هست این آیین را کنبوجیا (بدستاویز گفته‌ای از یک موبد) شکسته است.

در داستان اردشیر دوم نیز چنانکه پلوتارخ نوشته او با همه‌ی دلبستگی بدختر خویش (نام او نیز آتوشا بوده) ، آن را نهان می‌داشته و شرم می‌کرده. لیکن مادرش (مادر اردشیر) باو دل داده و بدریدن پرده‌ی شرم واداشت و باو چنین گفت : «آیین و اندیشه‌های یونانیان را پایینتر از خودت بگیر ...». از این پیداست که آیین چنان کاری را روا نمی‌شمرده و با همه‌ی کاری که کنبوجیا کرده بوده هنوز مردم آن را ناروا می‌شناخته‌اند و اینست اردشیر از آن شرم می‌کرده. ولی چون اردشیر نیز بانگیزش مادرش بچنان زناشویی برخاسته درمیان مردم از بدی آن کاسته و کم‌کم بجایی رسیده که آن را از آیین زردشت گرفته و یک کار نیک شمارده‌اند.

این خود نمونه‌ی آنست که یک دین چون قرنها بر آن گذشت چگونه گوهر خود را از دست داده دستخوش بلهوسان گردد.[1]

زردشت فرستاده‌ی خدا بود ، پیغمبر بزرگی بود ولی در سه‌هزار سال پیش ... کسانی که امروز نام آن پیغمبر را می‌برند اگر مقصود جستجوهای تاریخی است مرا ایرادی بر آن گفتگوها نیست. ولی اگر مقصود پیش کشیدن آن دین در برابر اسلام است زهی گمراهی!

دین زردشت هنوز در زمان ساسانیان بحال بدی افتاده و بدعتی همچون «آتش‌پرستی» در آن پیدا شده و اینبود که در برابر اسلام ایستادگی نتوانست پیش از آن هم با مسیحیگری ایستادگی نمی‌توانست و ایرانیان دسته بدسته بمسیحیگری می‌گراییدند.

چرا این کسان نمی‌فهمند که ایران زردشتی بود و مسلمان گردید. بعبارت دیگر

۱ـ (۵۰۱۰۰۹)

ایرانیان فهمیده و سنجیده آن را گزارده اسلام را برگرفتند پس کنون چه جای آنست که بار دیگر آن را برگیرند؟![1]

۱۰ـ۳) اسلام و ایران

پدران ما تا اسلام را نمی‌شناختند در برابر آن جنگیدند و چون شناختند در راه آن جنگیدند.

... سیزده قرن تاریخ ایران جز تاریخ اسلام نیست و هزارها بلکه ملیونها ایرانیان خون خود را در راه رونق اسلام ریخته و بلندی نام اسلام را خونبهای خود دانسته و در دقیقه‌های واپسین عمر خود بدین خونبها خرسندی داده و با دل شادمان و آرام جان سپارده است.

آن زمانی که دولت نیرومند بوزانت (روم شرقی) به پشتیبانی دین مسیح ، دینی که زمان آن سپری شده بود برخاسته با اسلام سخت دشمنی می‌نمود و هر سال در تابستان در سرحد روم بازار کارزار و ستیز گرم می‌شد سالانه هزاران و ده‌هزاران ایرانی از اینسو [و] آنسو دسته بسته و بر گرد درفش اسلام گرد آمده کالای پربهای جان بکف بدان بازار جانبازی می‌شتافتند و کشتن و کشته شدن دریغ نمی‌داشتند.

این خود مایه‌ی سرفرازی ایرانیان است که با آنکه در آغاز کار با اسلام دشمنی کرده و با تازیان آن هنگامه‌ها را برپا نموده و آن خونریزیها را نمودند سپس چون بحقیقت آن دین پاک آشنا گردیدند بآن گرویده در راه ترویج آن جان دریغ نساختند.

کسانی اگر می‌پندارند که ایرانیان از ترس جان مسلمان شدند نادانی خود را نشان می‌دهند. تاریخ بهترین گواه است که ایستادگی و مردانگی بیش از آن نمی‌شد که مردم این سرزمین در

۱ـ (۱۰۸۰۱۵)

برابر تازیان نشان دادند و تنها نیروی خدایی اسلام بود که آن کوششها و مردانگیها را بی‌نتیجه گزاشت. پس از آن هم که تازیان به ایران درآمدند ایرانیان تا می‌توانستند دشمنی با اسلام می‌نمودند کسی هم آنان را ناگزیر از مسلمانی نمی‌کرد. چیزی که هست کم‌کم مردم بچگونگی آن دین خدایی پی برده باو گرویدند و از روی باور آن را بپذیرفتند و چنانکه گفتیم در راه آن بجانفشانی برخاستند.[1]

آری دربارهٔ اسلام و ایران این می‌توان گفت که **تازیان اگر بدستاویز نشر اسلام به ایران درآمدند بدستور اسلام رفتار ننمودند.** بویژه پس از آنکه دورهٔ چهار خلیفه بسر آمده نوبت بهمچون معاویه و یزید و مروان رسید که خود دشمنان اسلام بودند و جز بکندن بنیاد آن دین نمی‌کوشیدند.

آن پیغمبر بزرگواری که سراسر آدمیان را یکسان شمرده سفید را بر سیاه برتری نمی‌داد و خویشتن را که ستودهٔ خدا و فرستادهٔ او بود «یک آدمی» بیشتر نمی‌خواند[2] ، اینان بدستاویز دینِ آن پیغمبر بر مردم چیره گردیده عرب را بر همهٔ مردمان برتری می‌دادند و دست‌نشاندگان ایشان در ایران بمردم برتری فروخته نان ایرانیان را خورده آنان را برده و بندهٔ خود می‌شماردند.

درست بدان می‌ماند که رادمردی خانهٔ همسایه را تاریک دیده چراغی با دست نوکری بدانجا می‌فرستد. نوکر که چراغ را می‌رساند در روشنایی آن چشمش بخانه و ابزارهای گرانبهای آن افتاده دل از آنجا نمی‌کند و ببهانهٔ اینکه چراغ آورده‌ام در آن خانه خوش‌نشینی می‌کند.

بر این ناهنجاریهای تازیان است که باید ایراد گرفت و زبان بنکوهش باز کرد. **پیشینیان ما نیز بهنگام خود از این ناهنجاریها دل‌آزرده بوده و تا می‌توانستند نبرد و کوشش دریغ نداشته‌اند و پاسخ آن دعواهای بیجای تازیان را داده‌اند.**[3]

من این گناه بر تازیان بویژه بر بنی‌امیه نمی‌بخشم که چون پیغمبر اسلام بدعوت برخاست

۱ـ (۱۰۳۰۰۵)

۲ـ أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ (فصلت : ۶ ؛ کهف : ۱۱۰) : من آدمی‌ای همچون شمایم.

۳ـ (۱۰۳۰۰۸)

گمراهانه او را آزار نمودند و سر از پیروی او باززدند. بلکه بدشمنی و جلوگیری برخاسته قصد جانش کردند که ناگزیر شده از مکه بگریخت و کار اسلام در عربستان راست نشد مگر با تیغ کج علی و دیگر یاران جانفشان آن پیغمبر. سپس هم چون بنیاد اسلام استوار گشت و دوره‌ی سختی سپری گردیده نوبت سربلندی و فرمانروایی رسید این هنگام از یکسوی در عربستان آن یاران جانفشان پیغمبر و بازماندگان ایشان را بکنار برده خودشان رشته‌ی کارها را بدست گرفتند از سوی دیگر در ایران و شهرهای دیگر بدستاویز اسلام و پیغمبر بمردم چیره گردیده برتری فروختن آغاز کردند.

چنانکه گفتیم این ناروایيها در همان زمان نیز مایه‌ی دل‌آزردگی غیرتمندان ایران و بیشتر بر سر این ناروایيها بود که در قرنهای دوم و سوم هجری که اسلام در ایران رواج فراوان یافته بود با اینهمه کسانی از ایرانیان سر بشورش آورده با گماشتگان خلفاء می‌جنگیدند.[۱]

کسانی هم داستان برانداختن خاندان ساسانیان را دستاویز می‌کنند. ایکاش اینان دستی در تاریخ داشتند و می‌دانستند که پادشاهی این خاندان از زمان خسرو پرویز به چه حال افتاده و چه رخنه‌هایی در بنیاد ایشان پدید آمده بود تا می‌دانستند که سرنوشت ایشان جز برافتادن نبود. پسر پدر را می‌کشت و برادر برادران را نابود می‌ساخت و کار هرج و مرج چندان بالا گرفته بود که کودکان و زنان را بر تخت جای داده یکی را که امروز برمی‌نشاندند پس از چند هفته بیگناه کشته دیگری را بجای او می‌گزاردند.

اگر ایران سرپرست کاردان و جهاندیده‌ای داشت بایستی اسلام را پذیرفته ولی تازیان را از سرحد راه ندهند. اگر اسلام در زمان خسرو انوشروان برمی‌خاست چه‌بسا که آن پادشاه جهاندیده و خردمند همین کار را می‌کرد. این نتیجه‌ی خطای یزدگرد جوان بیست‌ودو ساله بود که کار را با تازیان بجنگ کشانیده سپس هم با یک شکست قادسیه نومید گشته پایتخت را رها کرده بگریخت و با آنکه **تازیان در هر قدمی‌خواستار صلح و پیمان بودند** او باری از این راه چاره‌ی بدبختی مردم را نکرد.

۱ـ (۱۰۳۰۰۹)

به هر حال باید دانست که ایرانیان همان ایرانیانی که اسلام پذیرفته در راه آن جانفشانی می‌نمودند در اندک‌زمانی جبران آن زبونی را کردند و برخلاف آنچه معروف است هنوز سه قرن از آغاز تاریخ اسلام نگذشته بود که ایرانیان آزادی خود را یافته و رشته‌ی حکمرانی را خودشان بدست گرفتند که با خلفاء جز از راه مسلمانی رابطه نداشتند نه اینکه زبون یا باجگزار آنان بودند. بلکه چه‌بسا که خلفاء دست‌نشانده و زبون ایرانیان بودند.[1]

حساب ایران و عرب در قرنهای پیشین پاک شده و سخنی برای امروز بازنمانده. آن روزی که تازیان بسرحد ایران رسیدند ایرانیان آن روز غیرت و مردانگیشان کمتر از دیگران نبود و چون اسلام را درنمی‌یافتند و جز شهرگشایی علت دیگری بر آن جنبش عرب نمی‌پنداشتند ، غیرتمندانه بنگاهداری ایران برخاستند و کردند آنچه را که شایسته‌ی غیرت و مردانگی بود. ولی با نیروی خدایی اسلام برنیامده جز شکستهای پیاپی از آن کوششهای خود نتیجه ندیدند. و چون تازیان چیره گردیده بسراسر ایران دست یافتند باز ایرانیان دشمنی باسلام فرونگزارده هر زمان که توانستند از شورش و جنبش بازنایستادند و در این بار نیز خونهای فراوانی از ایران ریخته گردید.

فسوسا بر آن خونها که در راه غیرت ریخته شد ولی غیرت درآمیخته با نادانی! فسوسا بر آن خونها که ریخته گردید و پاک هدر رفت!

لیکن کم‌کم ایرانیان حقیقت اسلام را دریافتند و بآن دین خدایی بگرویدند.

در این زمان بود که ایران دانست چه باید کرد. دانست که باید دشمنی با اسلام را که مایه‌ی آن شکستها و بدبختیها بود کنار نهاده با چیرگی عرب و فزونی‌جوییهای آنان و دعواهای بیجا که داشتند ـ دعواهایی که اسلام از آنها بیزار بود ـ بدشمنی برخاست. خوشبختانه این بار فیروزی بهره‌ی ایران گردید که در اندک‌زمانی دست عرب را از ایران برتافته خود ایرانیان رشته‌ی کارها را بدست آوردند. هنوز قرن سوم هجری به نیمه نرسیده بود که رشته‌ی کارها در ایران با خود ایرانیان

۱ـ (۱۰۳۰۱۱)

گردید. دیری هم نگذشت که ببغداد تاخته بر خلیفه نیز چیرگی یافتند و اختیار کارها بلکه اختیار زندگی او را نیز بدست آوردند.

در اینجاست که ما می‌گویم : حساب ایران و عرب پاک شد و سخنی برای زمانهای دیرتر بازنماند.

آنان که می‌گویند ایرانیان اسلام را بزور شمشیر پذیرفتند راه خطا می‌پویند.

آنان که می‌پندارند ایرانیان چون بشمشیر با اسلام برنیامدند از راه دین‌سازی و نیرنگبازی رخنه بر بنیاد آن دین انداختند نادانی خود را نشان می‌دهند.

شگفتا ! مگر در قرن سوم هجرت نبود که یعقوب پسر لیث از سیستان برخاسته بر بخش بزرگی از ایران دست یافت و با سپاه انبوهی بجنگ خلیفه تاخت و خود زمانی بود که کار خلافت اسلامی از مویی آویخته بود ـ اگر ایرانیان اسلام را از جان و دل نپذیرفته بودند چرا در چنان هنگامی همگی بشورش برنخاستند و بکندن ریشه‌ی اسلام نکوشیدند؟!.

مگر در قرنی دیگر در زمان دیلمیان نبود که چون بویهیان به بغداد دست یافته بودند دو تن از کسان بهاءالدوله بخانه‌ی خلیفه المُکتَفی‌بالله رفته و او را بخواری بسیار بیرون کشیده بخانه‌ی بهاءالدوله آورده بند نمودند و با زور مشت و سیلی پیمان کناره‌جویی از خلافت ازو دریافت داشتند ـ اگر ایرانیان اسلام را بزور پذیرفته بودند چرا در چنین هنگامی از آن دین برنگشتند و بیرق زردشتیگری برنیفراشتند؟!

برادران : شما با آن سخنان بیهوده‌ی خود نه تنها تخم پراکندگی میانه‌ی ایرانیان می‌افشانید راه تاریخ را نیز کور می‌سازید. کسانی که در تاریخ اسلام و ایران بجستجو خواهند پرداخت چه‌بسا که مدتها گیج این گفته‌های بی‌بنیاد شما باشند و چه‌بسا که کسانی فریب این سخنان را خورده و چیزهایی در کتابهای خود بنگارند!

مذهب ساختن و رخنه بر بنیاد یک دین خدایی انداختن و مردم را از دین بیزار گردانیدن از زشتترین ننگهاست. کسانی که چنین نسبتی را به ایرانیان می‌دهند خود

دشمنی با ایران می‌کنند. کسانی از ایرانیان هم که چنین نسبتی را پذیرفته پر و بالهـایی هم از پندار خود بر آن می‌افزایند مگر نافهمی و ناآگاهی را عذر آنان بدانیم وگرنه درخـور هر گونه نکوهش می‌باشند.

در قرنهای پیشین اسلام کسان بسیاری بقصد فتنه‌جویی یا بآرزوی پیشوایی بدعتهایی نهاده هـر کدام راه نوینی باز می‌کردند چند کسی هم از ایرانیان بچنین کاری برخاسته‌اند. ولی ایرانیان همیشه از آنان بیزاری می‌جسته‌اند. کنون هم ما از آن کسان بیزاریم و هرگز نخواهیم پذیرفت که نام ننگـین ایشان در تاریخ ایران به نیکی یاد شود.

چنان کسانی که مردم را از راه رستگاری دربرده و در بیابان گمراهی سرگردان می‌ساخته‌اند خود دشمن آدمیگری بوده‌اند. چه رواست که کسانی نام آن غولان فریبنده را به نیکی ببرند؟! کسانی کـه کارشان دین‌دزدی بوده و بـر بـدبختی مـردم می‌کوشـیده‌اند چـه سزاسـت کـه ایرانیـان آنـان را از برگزیدگان خود بشمارند؟!

آن رفتار رادمردانه‌ی ایرانیان که چون اسلام را نمی‌شناختند در برابر آن هزارها قربـانی دادنـد و چون آن را شناختند پاکدلانه آن کینه‌ها را فراموش ساخته بنگهداری اسلام برخاستند و ایـن زمـان هم صدهزار قربانی در راه آن دادند ـ چنین رفتـار رادمردانـه کـه مایـه‌ی سـرفرازی ایرانیـان اسـت کج‌اندیشانی آن را تحریف نموده چنین وامی‌نمایند که ایرانیان چون با اسلام بشمشیر برنیامدند از راه نیرنگ و دُورنگی بکندن بنیاد آن کوشیدند! تفو بر این نادانی! تفوا!

اما شیعیگری ایرانیان چنانکه در جـای دیگـری گفتـه‌ایم چـون امویـان و عباسـیان بدسـتاویز خویشاوندی با پیغمبر اسلام بخلافت نشسته علویان را که بـه پیغمبـر نزدیکتـر از آنـان بودنـد و در پارسایی و دانشمندی هم برتری داشتند سخت می‌آزردند غیرت ایرانیان ایـن بیـدادگری را برنتافتـه هواداری از علویان می‌نمودند و اینبود که بشیعیگری معروف گردیدند.

اما دشمنی با سه خلیفه و دیگر ناروایی‌ها که در قرنهای اخیر شاه‌اسماعیل صفوی در ایـران رواج

داده اینها کارهایی است که خردمندان همیشه بیزار بوده‌اند و چنانکه همه می‌دانیم از آغاز مشــروطه یکی از کارهای مهم آزادیخواهان دشمنی با آن بدعتهای نازیبا بوده و خوشبختانه امروز کمتر نشــانی از آن بازمانده.[1]

کسانی که بر شیعیگری ایرانیان هم پیرایه بسته چنین وامی‌نمایند که ایرانیان از این راه دشمنی باسلام می‌نموده‌اند این کسان فراموش کرده‌اند که شیعیگری بنحوی که آسیب بر اسلام باشد یادگار دوره‌ی صفویان است و در آن زمان ایران حاجتی بدشمنی با اسلام نداشته است.

اما شیعیگری آغاز اسلام چنانکه گفتیم جز هواداری از علویان نبوده و بجز بر خلفای زمان زیانی نداشته است.

اینان کاری را که از یکمشت باطنیان که نزد خود ایرانیان چرکین‌ترین کسان شمرده می‌شده‌اند ـ سر زده بنام همه‌ی ایرانیان می‌نگارند و دانسته نیست که از این وارونه‌گویی و فریبکاری چه مقصودی دارند؟![2]

ما هرگاه که نام اسلام و ایران می‌بریم بیاد می‌آوریم آن جانبازیهــا و فــداکاریهایی کــه ایرانیــان مسلمان در راه پیشرفت و سترگی اسلام از خود آشکار ساختند. بیاد می‌آوریم آن داستان شــگفت را که ایرانیان با آنکه در آغاز کار با تازیان آن خونریزیها را کرده و پس از زبونی نیز که یوغ فرمان تازیان بگردن گرفتند همیشه اسلام را بدیده‌ی دشمنی می‌نگریستند سپس چون پی بحقیقت آن دین پاک بردند دشمنی را مبدل بهواخواهی ساخته در راه اسلام بجانبازی برخاستند. **ما آفرین می‌فرستیم بر آن روانهای پاک که بدینسان راستی و حق را بر هر چیز برگزیدند.**

اما آنچه درباره‌ی دین‌سازی ایرانیان جرجی زیدان مصری و دیگران نوشته‌اند و بر زبان این و آن

۱ـ چون این در دوره‌ی حکومت رضاشاه نوشته شده و چنانکه می‌دانید رضاشاه این نمایشهای بیخردانــه را از میــان برداشــت ، اینست نویسنده از میان برخاستن آن بدعتهای ناروا را ـ بویژه تولا و تبرا که یادگار ننگین صفویان می‌باشد ـ مایه‌ی خشــنودی گرفته این را «خوشبختانه» می‌خواند ولی امروز «بدبختانه» دیده می‌شود که آن فراموش‌شــده‌ها دوبــاره بازگشــته و هــر روز دامنه‌دارتر نیز می‌شود.

۲ـ (۱۰۸۰۱۰)

افتاده جز اشتباه بیپایه‌ای نیست. نمی‌گوییم چنین کسانی نبوده‌اند می‌گوییم آنان جز چند تن مرد پست فتنه‌جویی که در هر زمان و میانه‌ی هر مردمی پیدا می‌شود نبودند و کار آنان را نمی‌توان بنام ایرانیان یاد کرد.

درباره‌ی شیعیگری ایرانیان نیز آنچه ما جستجو کرده دانسته‌ایم قضیه اینست که چون پس از زمان چهار خلیفه ، خلافت اسلامی بدست کسانی همچون معاویه و یزید و مروان و ولید افتاد سپس هم عباسیان آن را درربودند و بدستاویز خویشاوندی پیغمبر اسلام بود که اینان خلافت را حق خود می‌پنداشتند و بنام جانشینی آن پاکمرد صد گونه ناپاکی روا می‌داشتند ـ غیرت ایرانیان این فریبکاری و ناپاکی را برنتافته می‌گفتند خویشاوندی پیغمبر اگر دلیل شایستگی کسی بر خلافت باشد پس چرا علویان که از خاندان خود پیغمبر و از شما پارساتر و داناتر می‌باشند خلیفه نشوند. این بوده داستان شیعیگری ایرانیان.

... آنچه باید بیش از همه رعایت شود اینست که گفته‌های جرجی زیدان مصری و دیگران که از تاریخ ایران جز آگاهی اندکی نداشتند حجت گرفته نشود بلکه نویسندگان خودشان جستجو کرده حقایق را دریابند و آنچه می‌نویسند مدرک آن را نیز نشان بدهند.[۱]

۱ـ (۱۰۶۰۲۴)

بخش چهارم

تاریخچه‌ی گرفتاریهای ایران

۱ـ۴) آغاز سخن

ده قرن گذشت که ایران همه سختی کشید ، همه بدبختی دید. پتیاره‌ها یکی نرفته دیگری از پی فرارسید. گرفتاری ایران در این ده قرن نه تنها تاراجها و کشتارهایی بود که پیاپی از بیگانگان دید و بارها آتش بیداد در این سرزمین زبانه کشید و خشک و تر همه را بآتش خود سوزانید.

این پتیاره‌های دلگداز که در تاریخها یاد کرده شده گرفتاریهای آشکار ایران بوده. گذشته از اینها ، یک رشته بدبختیهایی گریبانگیر ایران بوده که نه آشکار است ولی زیان آنها بیشتر می‌باشد و این بدبختیهاست که می‌خواهیم پرده از روی آنها برداریم.[1]

بی‌هیچ گزافه و بی‌هیچ گفتگو **در جهان توده‌ای باندازه‌ی شرقیان (بویژه ایرانیان) گرفتار اندیشه‌های پراکنده و باورهای بیهوده نبوده و در شرق نیز هیچگاه آلودگی تا باین اندازه نرسیده. از هزار سال باز ، آلودگی روی آلودگی آمده و نژاد به نژاد[2] در دلها ریشه دوانیده.** برای آنکه خوانندگان ، هم از اندازه‌ی گرفتاریها و هم از تاریخچه‌ی آن آگاه شوند می‌باید در اینجا تاریخ را از هزار سال باز فهرست‌وار از دیده گذرانیم.

در ده قرن گذشته در شرق اثر دین اسلام بیش از هر چیزی بوده و ما نیز تاریخ را از آن آغاز می‌کنیم. اسلام چون در عربستان پیدا شد نیم قرن نگذشت که در بخش بزرگی از آسیا رواج یافت و

۱ـ (۲۰۶۳۴۷)

۲ـ نویسنده در اینجا «نژاد» را بمعنی «نسل» بکار برده است.

اثر خود را در همه جا آشکار ساخت. خوانندگان اندیشه‌ی ما را درباره‌ی این دین می‌دانند. ما بارها گفته‌ایم زندگانی آدمی همیشه در پیشرفت است. آن آدمی که روزی لخت و تهیدست در مغارها می‌زیست و هیچ دانشی نداشت امروز تا بآن پایه رسیده که می‌بینیم و در آینده نیز بهتر از این خواهد بود. تو گویی یک راهی بروی آدمیان باز شده که باید گام بگام آن را بپیمایند و پیدایش برانگیختگان همیشه یک گام برجسته‌ای در این راه باشد. اینست می‌گوییم پیدایش اسلام برجسته‌تر از گامهای پیشین بوده و پیشرفت آدمیان را بسیار تندتر گردانیده.

این گواهی‌ایست که ما درباره‌ی اسلام می‌دهیم. لیکن کدام اسلام؟.. آن اسلام که بوده و اکنون نیست. زیرا اسلام بیش از دویست سال بپاکی خود نماند و هنوز دو قرن بیشتر از آغاز آن نمی‌گذشت که آلودگیهای پیاپی سرچشمه‌ی آن را تیره گردانید ...[1]

در قرن سوم و چهارم هجری ، ایران حال بسیار نیکی داشت. حالی که شاید تا آن زمان هرگز نیافته بود : انبوه ایرانیان خداپرستی را پذیرفته از مهرپرستی و ناهیدستایی بیزاری جسته ، خردها بلندی یافته ، آیین مردمی رواج گرفته ـ از سوی دیگر ایران جبران گذشته را نموده و دست عرب را از این سرزمین برتافته بلکه بر خلفای عرب چیره گردیده ـ اگر پاره‌ای پیشامدها نبود ایرانیان تاکنون بر سراسر آسیا دست داشتند.

در جهان که چندین بار خردها برتری یافته و بر هوسها و نادانیها چیره گردیده یکی از آنها در این قرنهای نخستین اسلام درمیان مسلمانان و ایرانیان بوده[2]. کسانی تا در تاریخ کاوش ننمایند چه خواهند دانست که در آن زمانها ایرانیان چه حالی را داشته‌اند و در خردمندی و دانایی و گردنفرازی چه پیشی و بیشی یافته بوده‌اند.

۱ـ (۶۰۴۲۰۶)

۲ـ کسروی از چهار دوره‌ی بلندی خردها و ستودگی خویها در تاریخ یاد می‌کند : گاهی در جهان خردها بالا گرفته و خویهای ستوده رواج یافته. یکی از آنها درمیان یونانیان در همان زمانها [در زمان هخامنشیان] بوده. دیگری درمیان رومیان در زمان جمهوریگری روی داده. سومی درمیان مسلمانان در قرنهای نخست اسلامی پیش آمده. چهارمی در اروپا در قرنهای هفدهم و هجدهم انجام گرفته. (۴۱۰۶۳۳)

شاید کسانی بگویند : اگر حال ایران و اسلام این بوده که می‌گویید پس چگونه پاره‌ای ایرانیان از اسلام بیزاری می‌جویند و از اینکه اسلام بر ایران چیره گردیده فسوسها می‌خورند؟..

می‌گوییم : کدام ایرانیان؟.. اگر ایرانیان آن قرنها را می‌گویید در آن زمان در ایران چنین کسانی نبودند. تاریخ گواه راستگوست که **ایرانیان تا اسلام را نمی‌شناختند مردانه با او جنگیدند و چون با او برنیامدند باز زبونی از خود ننمودند و در دشمنی ایستادگی کردند ولی سپس که پی بحقیقت آن دین پاک بردند او را بدلخواه پذیرفتند و در راه آن بجانفشانی برخاستند.**

بگواهی تاریخ در نیمه‌ی قرن سوم یعقوب لیث از ایران برخاسته چندان نیرومند گردید که دست تازیان را پاک از ایران برتافت بلکه تا *واسط* پیش رفته خلیفه را دچار صد بیم ساخت. **اگر ایرانیان اسلام را بدلخواه نپذیرفته هوادار آن نبودند پس چرا در این هنگام از آن برنگشتند و با یعقوب بر خلیفه نشوریدند؟!**

در این باره سخن بسیار است و من چون درپی موضوع دیگری هستم بآن نمی‌پردازم. ولی می‌پرسم : اگر ایرانیان اسلام نمی‌پذیرفتند چه می‌کردند؟! آیا از دین زردشت چه در دستها بازمانده بود که بدستاویز آن از پذیرفتن اسلام سر بتابند؟! آیا سزاوار بود که مردمی همچون ایرانیان به پایبند افسانه‌های مهر و ناهید از شاهراه خداشناسی بازمانند؟! مردمی که از حقیقت چشم بپوشند کوردلند و چگونه ایرانیان کوردلی را بر خود روا می‌شماردند؟!

اگر مقصودِ پرسندگان ، ایرانیان امروزی است آری دسته‌ای از بیدردان پس از سیزده قرن و نیم تازه بیاد زردشتیگری افتاده‌اند. ولی اینان سبکسرانیند که همیشه همچون عروسکهای خیمه‌شب‌بازی با انگشت دیگری جست و خیز می‌کنند و صدای باریکی که از گلوی آنان درمی‌آید خود از گلوی کلفت دیگری می‌باشد.

اینان از سالهاست که بچنین نغمه‌هایی پرداخته‌اند. ولی من آشکار می‌گویم که جز از ابزار دست دشمنان ایران نمی‌باشند. **اینان اگر سخن از روی اندیشه می‌رانند و مقصدی را در این میانه**

دنبال می‌نمایند چرا سخن خود را آشکار ننویسند؟! چرا همیشه به یک رشته سخنان قاچاقی در اینجا و آنجا بسنده نمایند؟! من در جای دیگری روشن خواهم ساخت که این نغمه‌ها در ایران جز یکی از میوه‌های سیاست اروپاییان نمی‌باشد و کسانی که ابزار این سیاست شده رخنه در بنیاد ایرانیگری می‌اندازند جز یکمشت مردم نادان و بی‌ارج نیستند.

دوباره می‌گوییم که ایرانیان اسلام را بدلخواه پذیرفتند و جز این نبایستی بکنند. هم **در سایه‌ی این دین پاک آسمانی بود که باندک‌زمانی خردها بلندی گرفت و هوسها و نادانیها بسیار کم گردید.** نیز دوباره می‌گوییم که اگر آن حال دیر می‌پایید امروز ایرانیان دست بر سراسر آسیا داشتند.

ولی افسوس که از همان زمان درمیانه‌ی مسلمانان نارواییها یا بعبارت بهتر پتیاره‌ها رو نمودن گرفت و یکی نرفته دیگری پدید آمد. ایران نیز از این پتیاره‌ها بی‌بهره نماند بلکه بهره‌ی فزونتر یافت. اینبود از همان زمان این کشور روی به پستی نهاد و بجایی رسید که هرگز ندیده بود![1]

۲ـ۴) کشاکش بر سر خلافت

نخستین گرفتاری در اسلام از کشاکش درباره‌ی خلافت برخاست. چهار خلیفه پی هم آمدند و رفتند و کشاکش درمیانه نبود و هرچه در این باره در کتابها نوشته‌اند بیهوده[2] است. نخستین کشاکش از زمان معاویه و جانشینان او برخاست. معاویه چون خلافت را با نیرنگ بدست آورد و آن را برویه‌ی پادشاهی انداخت از این رفتار او بسیاری رنجیدند و دسته‌هایی بطلبیدن خلافت برخاستند که یکی از آنها دسته‌ی علویان و دیگری دسته‌ی بنی‌عباس بودند. بدینسان سه گروه بر سر خلافت می‌کوشیدند و سخن ما در اینجا از علویان و هواداران ایشان است که شیعه خوانده شدند. **شیعیگری نخست یک جنبش سیاسی بود و اگر پیش رفتی نتیجه‌اش این شدی که خلافت بعلویان**

۱ـ (۲۰۶۳۴۸)

۲ـ اینجا بیهوده بمعنی «بیدلیل» بکار رفته.

برسد و اینان بیگمان بهتر از امویان و عباسیان می‌بودند و بخلافت شایستگی بیشتر داشتند. اینست شیعیگری در آغاز خود یک جنبش غیرتمندانه‌ی بسیار بجایی بوده و ما چون در تاریخ می‌خوانیم که ایرانیان نیز هواداری از ایشان می‌نمودند باید این را از سرفرازیهای تاریخ ایران شماریم.

ولی چون این جنبش بجایی نرسید و عباسیان پیش افتاده خلافت را از بنی‌امیه گرفتند و هواداران علوی از کوششهای خود جز شکست سودی نبردند ، این زمان بود که بشیعیگری رنگ کیش (مذهب) داده چنین گفتند : خلیفه آنست که خدا برگزیده و او خلیفه یا امام است اگرچه خانه‌نشین باشد و مردم باید او را بشناسند و جز وی گردن بفرمان کسی نگزارند ، و در این اندازه نایستاده گفتند : «بنیاد دین شناختن اینان و دوستاری اینان و دشمنی با دشمنان اینانست ، و کسی که چنین کرد رستگار است وگرنه نیست». سپس از این اندازه هم گذشته و گفتند : «خدا شیعیان را از طینت دیگر آفریده و خود یک دسته‌ی برگزیده‌ی جدایی می‌باشند».

اسلام که دین کوشش و جهاد بود این سخنان با آن هیچ سازشی نداشت و کسانی که گفته‌های مرا درباره‌ی «نساختن» در شماره‌ی گذشته خوانده‌اند[1] می‌توانند زیان اینها را نیک دریابند.

۳ـ۴) فلسفه‌ی یونان

دومین آلودگی پیدایش فلسفه‌ی یونان و رواج آن بود. ما از فلسفه سخن بسیار رانده و بیپایی آن را روشن گردانیده‌ایم. در اینجا تنها از زیانش بجهان اسلام سخن می‌رانیم. فلسفه چه نیک و چه بد بیگمان با اسلام سازش نداشت و اینبود رواج آن یک رخنه‌ی دیگری در بنیادِ استواری اسلام پدید آورد. **این ایرادها که ما بفلسفه گرفته‌ایم و این کاهش از ارج آن که پس از پیدایش دانشهای نوین اروپایی پیدا شده آن روز نبود ، و همگی آن را بسیار بزرگ و ارجمند می‌شماردند و گفته‌های افلاطون و ارسطو را همه حجت می‌دانستند و چنین می‌پنداشتند که دین برای**

۱ـ گفتاری که به نساختن و ناسازگاری پرداخته است را در بخش ششم آورده‌ایم.

مردم عامی و فلسفه برای دانشمندان است ، و پیداست که رواج آن تا چه اندازه از شکوه اسلام کاست و چه اندازه نیروی آن را کم کرد.[1]

۴ـ۴) باطنیگری

سومین گرفتاری باطنیگری بود. این بدآموزی بسیار بزرگتر از آنست که در ایران می‌شناسند. اروپاییان باطنیان را «دسته‌ی شکننده و ویران‌کننده»[2] نامیده‌اند و ما دور نخواهیم رفت اگر آن را «آتش سوزان» خوانیم. **این بدآموزی جز برای برانداختن ریشه‌ی اسلام نبود و بنیادگزاران و راهبرندگان آن جز دشمنان ستیزه‌کار اسلام نبودند. ولی در آشکار پرده‌ای بروی آن کشیده عنوان شیعیگری و دوستاری خاندان علوی و دشمنی با سه خلیفه‌ی دیگر و مانند اینها را پیش می‌آوردند.** ولی این پرده هم بسیار نازک بود و همینکه پیروی را شاینده[=لایق] می‌یافتند کم‌کم رازهای دیگر را باو آموخته سخن را تا آنجا می‌رسانیدند که باید بهیچ چیزی باور نداشت. اینها تاریخ بسیار بزرگی دارند و اروپاییان نیز کتابها درباره‌ی اینان نوشته‌اند. **هیچ پیشامدی باندازه‌ی این بدآموزی آسیب باسلام نرسانیده.**[3]

این اگرچه در قرنهای دوم و سوم پدید آمد ولی در قرن چهارم در ایران رواج گرفت. باطنیان از مسلمانی بهره‌ای نداشتند و خود یکمشت دیوانگان سرمستی بیش نبودند. ولی چون زیر پرده‌ی مسلمانی کار می‌کردند بزرگترین گزند را بمسلمانان رسانیدند. بویژه پس از آنکه دولت فاطمی در مصر پدید آمد که این زمان باطنیگری رنگ سیاست بخود گرفت و این جهت دیگری بفزونی پیشرفت آن گردید.

۱ـ برای آگاهی بیشتر کتاب «در پیرامون فلسفه» دیده شود.
۲ـ همچنین دانستنی است باطنیان را که شیوه‌ی آدمکشی غافلگیرانه در پیش داشتند «حشاشین» نیز گفته‌اند. این نام بزبانهای اروپایی راه یافته آساسین (assassin) گردیده و معنی آدمکش یافته است.
۳ـ (۶۰۴۲۰۷)

در ایران باطنیگری رواج نداشت تا هنگامی که دیلمیان از کوهستان خود بیرون ریخته بنیاد پادشاهیها گزاردند و خاندانی از آنان بنام «کنکریان» که در دیلمستان و آذربایجان و زنگان و این پیرامونها فرمانروایی داشتند بنام سیاست ، کیش باطنیگری پذیرفتند و این آتش خاندانسوز را در ایران دامن زدند. سپس داستان حسن صباح و اَلَموتیان پیش آمد که شرح رسواییهای آنان در تاریخها داده شده. سپس هم سید محمد مُشَعشَع باطنیگری را با کیش شیعی بهم درآمیخته آن کیش را پدید آورد که بنام او «مُشَعشَعی» باید خواند.[1]

به هر حال باطنیگری نخستین رخنه در کاخ رستگاری ایرانیان بود و گزندی را بر ایران رساند که برای شرح آن کتاب جداگانه می‌باید.

کسانی از آنان که امروز برخاسته و می‌خواهند تاریخ ایران را از روی دلخواه خود تأویل نمایند چنین می‌گویند که حسن صباح بنام ایرانیگری آن دستگاه را درچید و مقصودش بنیاد یک فرمانروایی بومی ایرانی بود. بر نادانی این کسان افسوس باید خورد. حسن صباح و فداییان او یکمشت دیوانگانی بیش نبودند که از کشتن و کشته شدن لذت می‌بردند. وگرنه آن فداییان که با هزار حیله خود را بفلان پادشاه یا وزیر رسانیده و او را کشته و خودشان هم کشته می‌شدند اگر آنان را بجنگ رومیان یا دیگر دشمنان ایران می‌فرستادند بی‌شک سر بازمی‌زدند.

در آن زمان که چنگیزخان بماوراءالنهر رسیده چهار سال در آن سرزمین قصابی می‌نمود و صدها هزار بلکه هزارها هزار مردان را سر بریده و کودکان را شکم دریده و دختران را دامن عصمت پاره می‌ساخت در چنین زمانی باطنیان همچنان بکار آدمکشی پرداخته هر کجا شکاری پیدا می‌کردند او را از دست نمی‌دادند و یکی از آنان این غیرت را نکرد که خود را بچنگیز برساند و با کشتن آن نامرد جان و ناموس ملیونها خاندان ایرانی را رها گرداند. چنین نامردان پستی چه درخور است که کسی درباره‌ی ایشان خوش‌بینی نماید؟!

۱ـ برای آگاهی بیشتر «تاریخ پانصد ساله‌ی خوزستان» دیده شود.

این شنیدنیست که در آخرها فداییان مزدور آدمکشی بودند بدینسان که کسانی از ایشان از فلان پادشاه یا فلان خلیفه پول می‌گرفتند که بهمان پادشاه را که دشمن اوست بکشند و خودشان نیز کشته شوند. چنین کسانی دیوانه بگویی هستند. خونخوار بگویی هستند. بیغیرت و نامرد بگویی هستند. اینست نمونه‌ای از میوه‌ی باطنیگری ، و بیهوده نیست که من آن را پتیاره نامیده بر پیدا شدنش در ایران فسوسها می‌خورم.

۵ــ۴) صوفیگری

پس از باطنیگری بدعت دیگر صوفیگری را باید شمرد که آن نیز در قرن چهارم و پنجم در ایران رواج گرفت. من از صوفیان در جای دیگری گفتگو کرده‌ام و در اینجا بچند جمله بسنده می‌نمایم :

صوفیگری در آغاز پیدایش خود عنوان پارسایی و از خود گذشتگی را داشت. ولی کم‌کم زشتیهایی در آن پیدا شده کار بآنجا رسید که صوفیان با اینکه خود را از مسلمانان می‌شمارند در هر چیز راه جداگانه می‌پویند.

در خداشناسی ، اینان لاف از رسیدن بخدا می‌زنند و «طامات» می‌بافند و با این پندارهای بیخردانه و بیشرمانه دل خود را خوش ساخته کسانی از ایشان زبان به «سُبْحَانِی مَا أعظَمِ شَأنِی»[1] باز می‌کنند و **از گدایی خود شرم ننموده با پیغمبران بدعوای همسری برمی‌خیزند.**

در زندگانی ، اینان بیعاری و بیکاری را پیشه‌ی خود می‌سازند و گدایی را ننگ نمی‌شمارند. بجای نماز و نیاز با خدا که شیوه‌ی مسلمانیست اینان پای می‌کوبند و دست می‌افشانند.

ستمگر را بد دانستن و دادگر را نیکو شماردن که در سرشت هر آدمی است اینان فرقی میانه‌ی ستمگر و دادگر و بدکردار و نیکوکار نمی‌گزارند و موسا را با فرعون به یک دیده می‌بینند.

۱ـ معنی : من خدایم و کارم بسیار بزرگست.

هر سخنی که گفته شود و دیگران ازو معنایی بفهمند اینان بآن معنی خرسند نگردیده از پیش خود معنیهای دیگری می‌بافند.

دیگران در جوانی عاشق می‌شوند آن هم بر زن زیبای جوانی ولی صوفیان در پنجاه سالگی عاشق مردان پنجاه ساله می‌شوند و هزارها غزل می‌سرایند.

یکایک چه بشمارم : صوفیان در هر چیز خود را از مسلمانان جدا می‌گیرند و مسلمانان را پوست‌پرست (قشری) نامیده **چنین وامی‌نمایند که آنان بحقایق دیگری پی برده‌اند و بمغز دین راه یافته‌اند و بدینسان بر دیگران برتری دارند.**

آن مسلمانی که به کِشت و کار پرداخته از دسترنج خود نان می‌خورد و تا بتواند از درماندگان و بینوایان دستگیری می‌کند پوست‌پرست است ولی این درویشی که در بازار «شیئی لله»[1] می‌زند و دست بسوی هر مرد و نامرد دراز می‌دارد مغزپرست می‌باشد.

آن مردان غیرتمندی که در برابر دشمن جانبازی می‌کنند از آن راه بجایی نخواهند رسید. لیکن صوفیان تن‌آسا که در خانقاه گرد آمده پای می‌کوبند و دست می‌افشانند از این راه بخدا خواهند پیوست.

اینست پندار صوفیان و رفتار ایشان! این رفتارها با مسلمانی چه سازش دارد و چه علت خردپسندی برای هر یکی از آنها می‌توان پنداشت؟! **من از همه چیز چشم می‌پوشم و تنها می‌پرسم : شما چرا رخت خود را دیگرگونه می‌سازید؟! برای چه گیس می‌گزارید؟! از بهر چه سبیلهای خود را نمی‌زنید؟! اینها دیگر چه حکمتی دارد؟! آیا نه اینست که شما می‌خواهید همیشه انگشت‌نما باشید؟! می‌خواهید با این خودنماییها بر دیگران برتری فروشید؟!**

شنیدنیست که در قرنهای ششم و هفتم هجری که گویا انبوه مردم گیس می‌گزاردند صوفیان همه سر می‌تراشیده‌اند و سر تراشیدن یکی از نشانه‌های صوفیگری شمرده می‌شده است. ولی سپس

۱ـ معنی : چیزی برای خدا.

که سر تراشیدن میان توده رواج گرفته این زمان صوفیان گیس گزارده‌اند. پس اینان همیشه می‌خواهند از مردم جدا باشند و بر مردم برتری بفروشند.

در اینجا باید موضوعی را از تاریخ ایران شرح نمایم تا خوانندگان درست بدانند که صوفیگری و باطنیگری چه آتشی به ایران زده. بدانند که این جوش و خروش من از چه راه است و برای چه اینهمه دنباله‌گیری از صوفیگری و باطنیان دارم.

کسانی که در تاریخ ایران جستجو نمایند خواهند دید که در قرنهای سوم و چهارم هجرت در ایران غیرت و مردانگی چندان فزون بوده که لبریز می‌شده. در آن هنگام یکی از سرحدهای جنگی ماوراءالنهر و دیگری آسیای کوچک بود که در آن یکی همیشه با دسته‌های انبوه ترک کشاکش در کار و در این یکی هر ساله با رومیان جنگ برپا می‌شد.

سرحد ماوراءالنهر بعهده‌ی ایرانیان بود که دلیرانه در برابر جنگجویان ترک ایستادگی می‌نمودند و آوازه‌ی جانبازی و مردانگی ایشان در همه جا پراکنده بود. با اینهمه از ایران سالیانه بیست‌هزار و سی‌هزار بلکه تا صدهزار مجاهد داوطلب گردیده دسته دسته روانه‌ی سرحد روم می‌شدند که در آنجا جنگ کنند و دلیریها نمایند. اینست که می‌گویم : غیرت و مردانگی در ایران لبریز بود.

می‌توان گفت در آن زمان هر یک تن ایرانی در سایه‌ی غیرت و مردانگی ده تن بشمار می‌رفت.

استخری که یکی از جهانگردان و جغرافی‌نگاران قرن چهارم است تکه‌هایی درباره‌ی مردم ماوراءالنهر نگاشته که باید ترجمه نمود و در تاریخ ایران با زر نوشت. می‌گوید : «در سراسر جهان اسلام سرحدی سختتر از آنِ ترکان نیست و مسلمانان در برابر آنان ایستادگی دارند و سراسر ماوراءالنهر میدان جنگ بشمار می‌رود». می‌گوید : «از ماوراءالنهر سیصدهزار سواره و پیاده برمی‌خیزد بی‌آنکه تفاوتی در کار زندگانی مردم پیدا شود». می‌گوید : «شنیدم در چاچ[1] و فَرغانه چندان برگ و ساز جنگی هست که بگفتن نیاید و در هیچ سرحدی مانند‌ه‌ی آن پیدا نشود.

۱ـ همانجاست که امروز تاشکند نامیده می‌شود. (پ)

چنانکه هر مردی از رعیت از صد تا پانصد اسب برای جنگ نگاه می‌دارد».

می‌گوید : غلامی ازآنِ اسماعیل سامانی با یک دسته سپاه از آقای خود روگردان گردیده روانه‌ی بغداد شد. در ماوراءالنهر از رفتن او تفاوتی نمایان نگردید ولی در بغداد آمدن او اثر بی‌اندازه نمود و در دربار خلیفه هرگز سپاهی مانندهی آنها نبود.

ابنُمُسکویه داستانی آورده که در سال ۳۵۵ بیست و اند هزار تن غازی از خراسان برخاسته بآهنگ سرحد روم روانه گردیده بودند و چون به ری رسیدند از رکن‌الدوله درخواستهایی نمودند از جمله اینکه بیت‌المال را بایشان واگزارد و چون رکن‌الدوله این نپذیرفت غازیان بجنگ ایستادند و سه روز در درون شهر با رکن‌الدوله جنگیدند. از زبان ابن‌عَمید وزیر رکن‌الدوله چنین می‌آورد : «ندیدم گروهی دلیرتر از اینان و کار آنان را ناانجام نگزاشت مگر اینکه سردستگان بیشمار داشتند و اینان با یکدیگر دشمنی می‌نمودند».

اینست نمونه‌هایی از غیرت و گردنفرازی ایرانیان در قرن چهارم ، ولی اگر دو قرن جلوتر آمده بقرن ششم برسیم کمتر نشانی از این گردنفرازیها خواهیم یافت. **در این قرن و قرنهای پس از آن تاریخ ایران سراسر ننگین است.**

در این دو قرن تغییر مهمی در تاریخ ایران روی داده و ایرانیان پس از آن پیشرفتی که داشتند به بدترین حالی دچار گردیده‌اند.[1]

۶ـ۴) خراباتیگری

اینها در زمانهای نزدیکی ، یکی پس از دیگری پیدا شد و رواج یافت. در قرن پنجم پس از همه خراباتیگری پیدا شد. یک دسته آفرینش را دستگاه بیهوده‌ای می‌شماردند و بر آفریدگار ایرادها می‌گرفتند و چنین می‌گفتند : ما نمی‌دانیم از کجا آمده‌ایم و بکجا خواهیم رفت و ما را جز این نباید

۱ـ (۲۰۶۳۵۰)

که گذشته را فراموش کرده و آینده را بیاد نیاورده و دمی را که در آنیم غنیمت شماریم و خود را بدامن خرابات (میخانه) انداخته بخوشی کوشیم و پروای هیچ چیز نکنیم. این سخنی بود که می‌گفتند و خرد و اندیشه و دانش و مردمی و غیرت همه را ریشخند می‌کردند و همه را فدای یک پندار کج خود می‌ساختند ، و این بدآموزیها را با شعرهای بس شیوایی میان مردم رواج می‌دادند. از سرشناسان اینان یکی خیام و دیگری حافظ بوده.

بدینسان بدآموزیها و آلودگیها یکی پس از دیگری پیدا می‌شد و از نیروی اسلام می‌کاست ، و برای آنکه نتیجه‌ی ناخوش اینها و اندازه‌ی اثری که داشته روشن گردد یک گواهی از تاریخ یاد می‌کنیم :

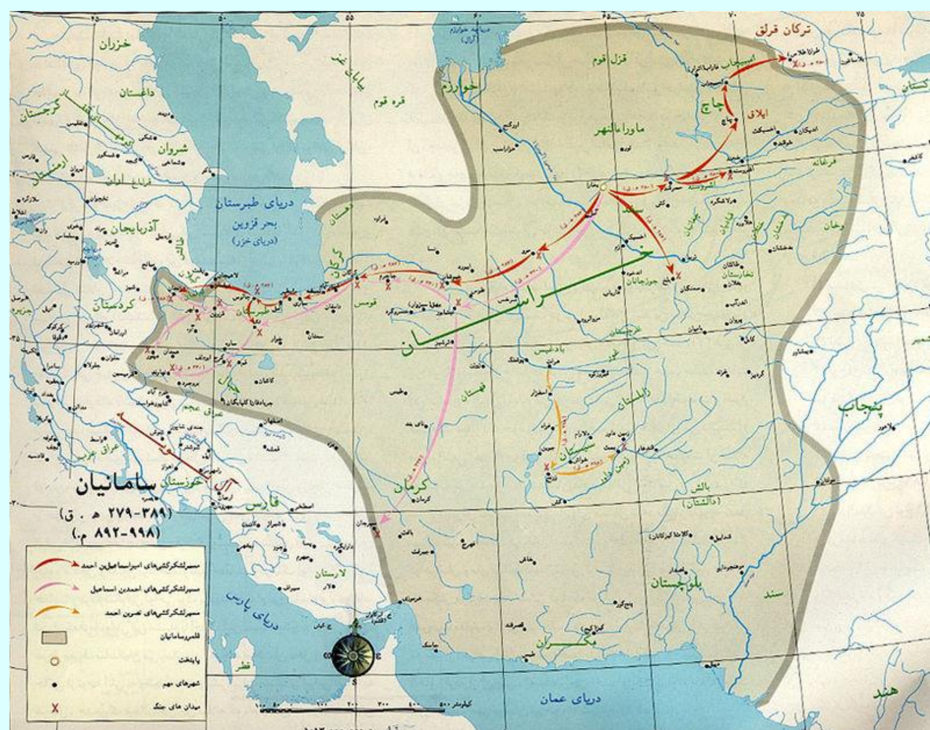
شما می‌دانید جهاد یا جنگ با دشمنان دین یکی از دستورهای بزرگ اسلام بوده ، و آن پیشرفت تندی که اسلام در قرنهای نخست خود دید بیش از همه نتیجه‌ی این دستور بوده. هم می‌دانید مسلمانان در قرنهای نخست با چه دلخوشی آن دستور را بکار بستندی. پس از آنکه اسلام کشور بزرگی برای خود پیدا کرد در مرزهای آن همه‌ساله جنگها رفتی و مسلمانان دسته‌دسته خانه‌های خود را رها کرده از راههای دور بآنجاها شتافتندی و جانبازیها نمودندی. **جنگ بخودی خود کار ستوده‌ای نیست. ولی هنگامی که در راه پیشرفت یک آیین خدایی و آسایش جهانیان ، و یا در راه نگهداری کشور و جلوگیری از دشمن بیدادگر باشد بسیار ستوده است و خود کوشش در راه خدا می‌باشد و باید بسیار ارجدارش شمرد.** این کار اسلام که چنان شوری در مردم پدید آورده و آنان را بچنین جانبازیها و مردانگیها در راه پیشرفت جهان برانگیخته بود بسیار بزرگ و بسیار گرانبهاست.[1]

در تاریخ ایران چیستانی هست که تاکنون باز نشده. داستان دلگداز مغول را می‌دانیم. این چیستانیست که چگونه ایرانیان بآن آسانی زبون مغولان گردیدند؟!..

۱ـ (۶۰۴۲۱۰)

برای آنکه چگونگی دانسته شود ، باید بیاد آورد که ایرانیان خود مردم جنگجو و دلیر می‌بودند و از زمانهای باستان ، این کشور همیشه لشکر آراستی و بجنگها برخاستی. سپس اسلام چون جنگ و کوشش را بهمه کس بایا می‌گردانید ، ایرانیان که اسلام را پذیرفتند بجنگجویی افزودند.

ما اگر ایرانیان را در آخرهای سده‌های چهارم و آغازهای سده‌ی پنجم هجری بدیده گیریم ، در آن زمان ایرانیان در دلیری و جنگجویی بسیار پیش رفته بودند. در آن زمانست که از یکسو سامانیان در ماوراءالنهر در برابر دسته‌ی انبوه ترکان ایستاده جلو تاخت و هجوم آنان را می‌گرفتند ، و چنانکه استخری و دیگران نوشته‌اند ، همیشه سیصدهزار سواره آماده و آراسته در مرز نگه می‌داشتند ، از یکسو سلطان‌محمود غزنوی با سپاهیان خود بکشور بزرگ و پهناور هندوستان تاخته شهرها می‌گشاد و تاراجها می‌آورد ، و از یکسو دیلمیان و گیلانیان از کوهستان خود بیرون ریخته پادشاهیها بنیاد می‌نهادند ، و خاندان بویه تا بغداد پیش رفته خلیفه را زیردست خود می‌گردانیدند. همین دولتها با این جنگها و لشکرکشیها با همدیگر نیز دوستی و نرمرویی ننموده ، درمیان خود نیز جنگها پدید می‌آوردند.



۳۷ــ نقشه‌ی ایران در زمان سامانیان

با اینهمه جنگها و سرگرمیها در خود کشور ، دیده می‌شد که سالانه ده‌هزارها مردان دسته‌دسته آهنگ آسیای کوچک کرده در آنجا در جنگهایی که همه‌ساله در بهار و تابستان درمیان مسلمانان با رومیان برپا شدی ، همدستی می‌کردند. یک سال را ما در تاریخ می‌یابیم که تنها از خراسان هشتادهزار تن باین آهنگ روانه‌ی آسیای کوچک شده‌اند. می‌باید گفت : ایران از غیرت و مردانگی سرشار می‌بوده و لبریز می‌شده است.

استخری می‌گوید : من در ماوراءالنهر بخانه‌ی هر دِهگانی که رفتم ، اسبی را در استبل بسته ، شمشیری را از دیوار آویخته دیدم.

۷ـ۴) مغولان

این حال ایرانیان تا آغازهای سده‌ی پنجم می‌بوده. این سده می‌گذرد ، و سده‌ی ششم از پی آن آمده می‌رود و در آغازهای سده‌ی هفتم این کشور دچار تاخت و تاز مغولان می‌گردد ، و در آنجاست که ما با چیستان تاریخی روبرو می‌گردیم. زیرا می‌بینیم چنگیزخان که به ماوراءالنهر آمد ، چهار سال در آنجا و در خوارزم و در بخارا بویران کردن شهرها و کشتن مردان و برده گرفتن زنان پرداخت و آنچه می‌توانست از ستم بمردم آنجاها دریغ نداشت. با اینحال در خراسان و آذربایجان و عراق و فارس و دیگر جاها مردم بتکانی نیامدند ، و کسی باین اندیشه نیفتاد که دسته‌ای پدید آورد و به یاری آن ستمدیدگان شتابد ، و یا آماده باشد که اگر مغولان باین سو درآمدند ، با آنان جنگ کند. از ملیونها مردم ، یکی چنین مردانگی از خود ننمود.[۱]

در پیشامد مغول ناتوانی و پستی بزرگتر از سلطان‌محمد خوارزمشاه سر زد و او بود که مغولان را به ایران کشانید و خود در برابر ایستادگی ننمود. ولی ما را با داستان او کاری نیست. نادانی و بدکاری خوارزمشاه بجای خود ، مردم چون دیدند او کاری نکرد و جلو دشمن را نگرفت می‌بایست خود

۱ـ کتاب «صوفیگری» گفتار ششم.

بنگهداری از شهرها و خاندانها کوشند و در برابر چنان دشمن بی‌زینهاری که بر کودکان نیز نمی‌بخشود[1] بیپروا ننشینند. لیکن ما می‌بینیم چنگیزخان چهار سال در ماوراءالنهر نشسته و آن خونها را ریخته و در ایران و عراق جنبشی پدیدار نشده و مسلمانان نه تنها بیاری آن بیچارگان نشتافته‌اند بنگهداری خود نیز نکوشیده‌اند و همچون گوسفندان که در کنار کشتارگاه آسوده ایستند و نوبت خود پایند نشسته‌اند و چشم براه دسته‌های مغول دوخته‌اند. می‌بینیم سوتای و یمه ، دو سرکرده‌ی مغول با سی‌هزار سوار از جیحون گذشته و از خراسان کشتارکنان و ویران‌سازان تا بمازندران و ری و همدان و آذربایجان پیش آمده‌اند ، و تو گویی **گرگان تیزدندانی درمیان گله‌های گوسفند** بوده‌اند و جز از شهر تبریز که کاردانی و غیرتمندی شمس‌الدین طُغرایی آن را رهانیده دیگر شهرها همه گزند سختی دیده‌اند و از ملیونها مردان که در این شهرها بوده‌اند جنبشی بنام غیرت و مردانگی پدید نگردیده ، و در چنین هنگامی که اگر یک مرد کاردان جانبازی برخاستی و پیش افتادی صدها هزاران مردم از ترس جان و خاندان خود پیروی ازو کردندی یک تن بجانبازی برنخاسته است.[2]

بگفته‌ی ابن‌اثیر در کامل‌التواریخ ، این یک اندوه دلگداز بزرگی بود. آری ، اندوه دلگداز بزرگی بود که سی‌هزار تن از این سر کشور درآیند و کشتارکنان و تاراج‌کنان از آن سر بیرون روند و مردم چندان درمانده و زبون باشند که جلو آنان نتوانند گرفت. ایرانیان اگر درمانده و بیمار نبودندی ، یک تن از آن سی‌هزار تن زنده بیرون نرفتی. راستست که سپاهیان جنگ‌آزموده نمی‌داشتند و جنگ روبرو نتوانستندی کرد ، ولی این توانستندی کرد که در این گردنه و آن دره جلوشان گیرند و بسرشان تازند و جنگ و گریز کنند. مردم اگر بشورند و آماده‌ی جنگ گردند ، از میانشان دلیرانی برخیزد و فرماندهان کاردان پدید آید. سخن در اینجاست که ایرانیان هیچ نشوریده‌اند. چنان دشمنان خونخواری را در کشور خود دیده ، بتکانی برنخاسته‌اند. ...

۱ـ بخشودن (بخشاییدن) = رحم کردن.
۲ـ (۶۰۴۲۱۲)

ایران آن روزی بزرگتر از این ، و مردم در شهرها و آبادیها انبوهتر می‌بودند. از آنسو ایرانیان پشتگرمی بمسلمانان عراق و سوریا و مصر و دیگر جاها می‌داشتند. یک چنین توده‌ی بزرگی چه شده که بدانسان زبونی و ناتوانی از خود نموده؟!. ...

از همان زمانها یک کتاب نیکی در دست ماست که گواه نیکی باین گفته‌های ما تواند بود و آن سفرنامه‌ی ابن‌جُبَیر است. این مرد که در سال ۵۷۸ از اَندُلس بیرون آمده و از راه مصر و دریا به مکه رفته و در بازگشت عراق و سوریا و دیگر جاها را دیده ، در کتاب خود آگاهیهای نیکی از حال مسلمانان بما می‌دهد. بنوشته‌ی او در همه‌جا صوفیان بسیار فراوان می‌بوده‌اند و با آسودگی و خوشی روز می‌گزارده‌اند. در همه‌جا بدآموزیهای صوفیان بازاری شده ، درویشی و پارسایی و چشم‌پوشی از جهان عنوان نیکی برای خودنمایان می‌بوده. در همه‌جا واعظان مردم را بگریستن وامی‌داشته‌اند. در همه‌جا سخن از «عشق بخدا» و «وجد» و مانند اینها می‌رفته. در بغداد ابن‌جُوزی بزرگترین واعظ آنجا شمرده می‌شده ، و این مرد بالای منبر شعرهای صوفیانه می‌خوانده و مردم را می‌گریانیده و در هر بار کسان بسیاری را بسر تراشیدن و درویشی و پارسایی گزیدن وامی‌داشته است. در همه‌ی داستانهایی که او در کتاب خود نوشته ، شما یک جایی را نخواهید یافت که سخن از نگهداری کشور و جنگ و مردانگی بمیان آمده باشد. در همه‌جا مسلمانان از این اندیشه‌ها بسیار دور بوده و همانا نگهداری کشور و جلوگیری از دشمنان و جنگ با آنان را بایای پادشاهان و امیران و سپاهیان ایشان دانسته و آنان را «اهل دنیا» شناخته ، خوار می‌داشته‌اند.[1]

آیا این بیچارگی و درماندگی در ایران نتیجه‌ی چه بوده؟!. آن ایرانیان که در قرن چهارم آن مردانگی و جنگجویی از خود می‌نمودند در دو قرن چه شده که باین حال افتاده‌اند؟!. شما اگر بپرسید کسانی بی‌آنکه بیندیشند و رنج اندیشیدن بخود دهند چنین پاسخ دهند : «مردم بد شده بودند دیگر ...» ولی این پاسخ بسیار عامیانه است. ما می‌دانیم که **هیچ کاری در جهان بی‌انگیزه نتواند**

۱ـ کتاب «صوفیگری» گفتار ششم.

بود. آیا انگیزه‌ی این بدی مردم چه بوده؟!. آخر در دویست سال چه رو داده که مردم را بد گردانیده؟!. مگر مردم از مسلمانی رو گردانیده بودند؟! مگر قرآن نمی‌خواندند؟!. مگر دستورهای سخت آن کتاب آسمانی را درباره‌ی جهاد نمی‌دیدند؟!. پس چه بود که گوش نمی‌دادند؟!. چه بود که دستور جهاد را بیکبار فراموش کرده بودند؟!..

پیداست که هیچ یک از اینها نبوده و تنها اثر آن بدآموزیهای پیاپی که پیدا شده و دلها را فراگرفته بوده این نتیجه را می‌داده. فراموش نکنید آن قاعده را که گفتیم : «پایه‌هایی که برای نیک و بد گزارده شود باید آن را سست نگردانید» ، یا آن قاعده را که گفتیم : «دو اندیشه در یک دل هر یکی آن دیگری را از اثر اندازد»[1]. این اندیشه‌های رنگارنگِ زهرآلود در دلها بیکبار اسلام و دستورهای آن را از نیرو انداخته و بسیار سست گردانیده و مغزها را چنان آشفته ساخته بود که باندیشه‌ی نگهداری خود و خاندان خود نمی‌افتادند ، و اگر می‌افتادند ، ناتوانی بسیار شگفتی از خود نشان می‌دادند.[2]

در قرن ششم دشمن نوینی برای ایران در غرب پدید آمد. گرجیان که مردم اندکی در کوهستان قفقاز بوده و قرنها زیردست ایران بسر داده بودند این زمان در سایه‌ی همدستی با ارمنیان و اَبخازیان گروه انبوهی گردیده و در سایه‌ی پشتیبانی دولت روم نیروی فراوان یافته و بکینه‌ی مسیحیگری و مسلمانی با ایران بجنگ و ستیز برخاسته پیاپی بشهرهای آران و آذربایجان می‌تاختند و آتش تاراج و کشتار را زبانه‌زن می‌ساختند. در آخرهای آن قرن کار چیرگی اینان بآنجا رسید که تا مرند تاراج نمودند و در اردبیل کشتار کرده دسته‌ای از مسلمانان را به یک خانه‌ای انباشته آتش زدند و درِ مسجد آدینه را کنده به تفلیس بردند.

در چنین حالی فریاد آذربایجان بلند بود و به بغداد و عراق و همه جا فرستاده می‌فرستادند. ولی کو مردی که بفریادشان برسد؟!..

۱ـ برای آگاهی بیشتر بنگرید بکتاب «دردها و درمانها».

۲ـ (۶۰۴۲۱۰)

پس از آن نوبت پتیاره‌ی مغول رسید. پتیاره‌ای که تا جهانست فراموش نخواهد گردید. در این داستان شوم بود که ماوراءالنهر آن سرزمین دلیران چهار سال لگدمال مغولان بود و هزاران زبونی دید. مرا مجال سرودن آن داستان نیست و همین بس که بگفته‌ی جوینی در یکی از شهرها چون مردان را برای کشتن بمغولان بخش نمودند به هر کشنده بیست‌وچهار کشته سهم رسید.

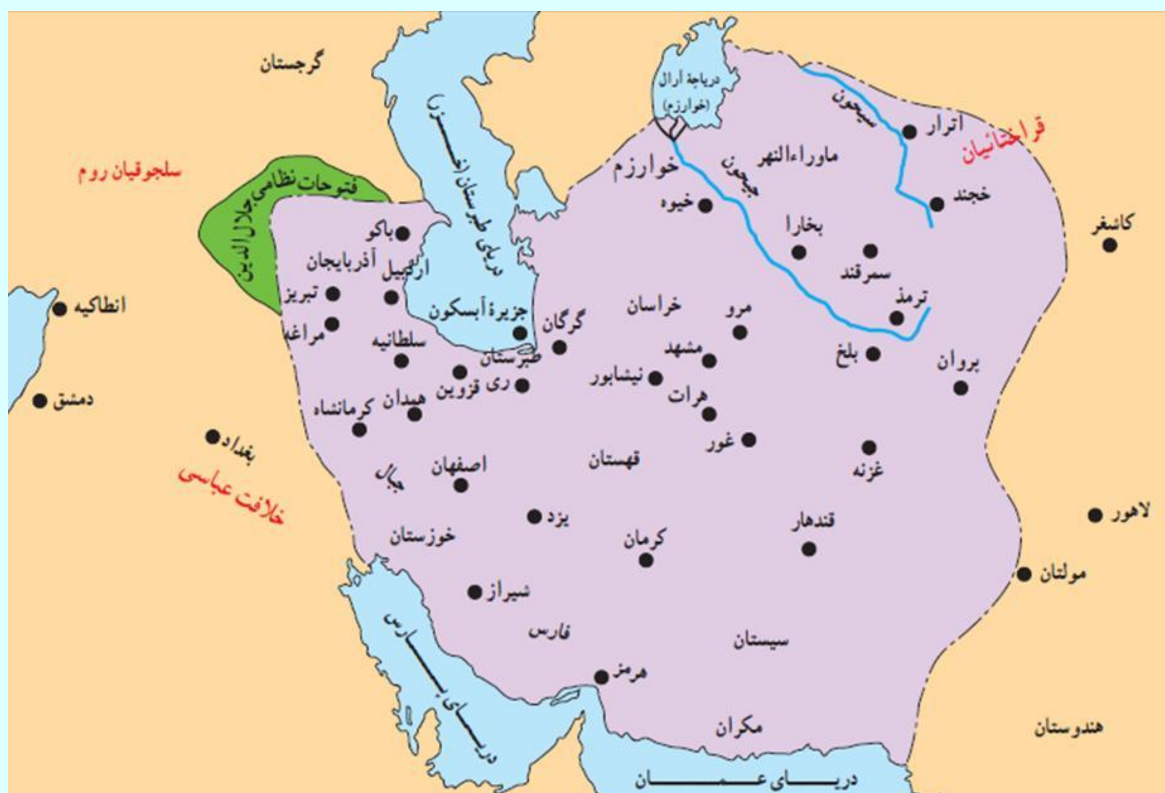
ببینید چگونه غیرت و مردانگی از میان برخاسته بود که مردانی شکافتن شکمهای کودکان و دریدن پرده‌ی دختران را با چشم خود دیده دستی بلند نمی‌کردند با آنکه یقین می‌دانستند که پس از ساعتی آنان نیز کشته خواهند بود!

این چه سستنهادی است که کسانی دشمن خونخوار را در پشت دیوار خود یابند و هرگز تکانی بخود ندهند و آماده‌ی جلوگیری نشوند؟! در آن چهار سال که چنگیز در ماوراءالنهر نشست و بکشتن و کندن و سوختن پرداخت اگر در خراسان و دیگر گوشه‌های ایران غیرتمندانی برخاسته هر یکی دسته‌ای را پشت سر خود می‌انداختند و مردانه بجانبازی می‌پرداختند چگونه مغولان از جیحون بدین سو پا می‌گزاردند؟!.[۱]

این آتش خانمانسوز را در ایران محمد خوارزمشاه برافروخت و گناه بیشتر از آن گردن‌شکسته می‌باشد. ولی خود ایرانیان نیز این زمان ، ایرانیان دو قرن پیش نبودند و از غیرت و مردانگی قرنهای سوم و چهارم هرگز نشانی پدیدار نبود.

این خود بس شگفت می‌نماید که مردمی در دو قرن از آن بلندی باین پستی بیایند و پس از آنهمه سربلندی و گردنفرازی بدینسان زبون و خوار گردند.

۱ـ خوانندگان پروا بدارند که خراسان در گذشته بسی پهناورتر از خراسان کنونی بوده و تا رود جیحون (یا رود آموی) کشیده می‌شده. آنسوی جیحون را نیز در روزگار اسلامی ماوراءالنهر خواندندی. همه‌ی خراسان و ماوراءالنهر تا رود سیحون جزو ایران و مردمان آن ایرانی‌نژاد می‌بودند و ایرانیان از زمان باستان تا روزگار سامانیان و غزنویان ، همیشه در برابر پیشروی ترکان بیابانگرد و جنگجوی همچون سدی استوار ایستادگی کردندی تا اینکه پس از چیرگی ترکان سلجوقی این سد شکست و یکی از هوده‌های آن فرمانروایی ترکان و سپس کشتارهای مغولان در ایران ، کاستن از شمار نژاد ایرانی و پس‌نشینی ایرانیان در درون پشته‌ی ایران بود آنچنانکه بسیاری از آن شهرهای کهن ایرانی اکنون در زیر فرمانروایی ازبکان می‌باشد و کمتر نشانی از ایران و زبان فارسی در آنها بازمانده. کسانی که آسیب صوفیگری و دیگر بدآموزیها را انکار می‌کنند یا خُرد می‌شمارند ، این نتیجه‌های شوم را بدیده گیرند و بیاد آورند که این بدآموزیها ، نژاد و تاریخ ایران را تا لبه‌ی پرتگاه نابودی کشانیده بوده.



۳۸ـ قلمرو خوارزمشاهیان

ولی شگفتی ندارد. خدا آدمیان را که آفریده «خرد» را راهنمای آنان ساخته. **مردمی که خرد را لگدمال می‌سازند و همگی راه نادانی می‌پویند چه شگفت که بدینسان درافتند** و بدینسان سزای نادانیهای خود را دریابند؟! پس از قرن چهارم نادانیهای بیشماری در ایران رواج گرفت و چون کسی در جلو نایستاد روز بروز بیشتر گردید و ریشه‌ی غیرت و مردانگی و گردنفرازی را از این کشور برانداخت.

این نادانیها دو یا سه تا نیست ولی چنانکه گفتیم بزرگترین آنها باطنیگری و پس از آن صوفیگری است. باطنیگری باد سموم را می‌ماند و بدانسان که چون باد سموم بباغی وزید همه‌ی گلها و درختها و سبزه‌ها را خشک و سیاه می‌گرداند و ریشه‌های آنها را از کار می‌اندازد و یک باغی خرم و دلزدای را در اندک‌زمانی بیابان خشک و دلگدازی می‌گرداند ، باطنیگری نیز چون در دلی جا گرفت ریشه‌ی غیرت و مردانگی و مردمی و خردمندی را می‌سوزاند و دیوانگی و نادانی و بیباکی را جانشین آنها می‌گرداند.

آن نادانی که در ایران نشسته در راه پیشرفت سیاست دولت فاطمی در مصر جانبازی کند ، آن فرومایه‌ای که فلان و بهمان را خدای جهان باور نماید ، آن کج‌نهادی که برای هر سخنی و هر چیزی معنای دیگری (جز از آنکه همه‌ی مردم می‌فهمند)[1] پندارد ، چنین کسی از خرد و غیرت و آدمیگری پاک بی‌بهره است و ازو جز پستی و دیوانگی چشم نتوان داشت.

اما صوفیان درباره‌ی آنان این بس که در هر کاری خود را از مردم جدا می‌گرفتند و با نیک و بد توده کار نداشتند. این بس که با تن درست و گردن کلفت پی روزی نرفته برای نان شکم خود چشم بدست این و آن می‌دوختند. این بس که ستمگر و ستمدیده هر دو را با یک دیده می‌دیدند. از چنین کسانی چگونه می‌توان امید غیرت و مردانگی و جانبازی داشت؟.

آنکه چنگیزخان شکمهای کودکان را می‌درید و سرهای جوانان را می‌برید و پرده‌ی زنان را پاره می‌کرد همه‌ی اینها در نظر عامیانِ قشری بود. صوفی عارف آن را با دیده‌ی دیگر می‌دید و همانا «بیرنگی اسیر رنگ شده و موسا با فرعون در جنگ شده بود».[2]

صوفی یک عمر ریاضت کشیده تازه باین نتیجه رسیده که «چنگیز» را «خدا» شناسد و از خدا جدایش نداند. با چنین حالی چگونه او تکانی بخورد و از دیدن و شنیدن آن نامردیها و نابکاریها بجوش و جنبش برخیزد؟!

آنکه در قرنهای سوم و چهارم ، ایرانیان برای جانبازی از خراسان بآسیای کوچک می‌شتافتند و تنها از یک ماوراءالنهر سیصدهزار سپاهی برمی‌خاست **اینها نتیجه‌ی آن آتش غیرت و مردانگی بود که اسلام در دلها افروخته بود ولی این زمان آن آتش فرونشسته بلکه خاموش گردیده**

۱ـ برای پی بردن به آموزاکهای (تعلیمات) باطنی کتاب «راه رستگاری» دیده شود. همچنین نویسنده در پیمان شرح می‌دهد که «تأویل» یا بیرون بردن سخن از معنی آشکار و همه‌فهمِ آن از بدعتهای باطنیان و یادگار شومی از ایشان است (نک. کتاب «دردها و درمانها» ، بخش یکم ، گفتار «نادانیها ـ ۵ بیماری گزارش»). این همانست که هنوز در بسیاری جاها (در بازنمودن معنی شعر ، آیه‌ی قرآن ، حدیث یا گفتگوی عادی میان مردم) دیده می‌شود. مثلاً همینکه یکی نخواهد زیر بار معنی آشکارِ شعری رود که از باده سخن گفته ، می‌گوید : غرض از باده فلان است و می نیست!

۲ـ شاعر صوفی چنین سروده : چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی در جنگ شد
که ستایش از بیرنگی و بی‌باوری است و نکوهش از باورمندی (و نیز غیرت!).

بود. باطنیان مردم را از مسلمانی دلسرد ساخته و صوفیان چشمه‌ی صاف آن دین آسمانی را گل‌آلود گردانیده بودند.

کسانی خواهند گفت مگر همه‌ی ایرانیان باطنی یا صوفی گردیده بودند؟.. می‌گویم : نه! باطنیان و صوفیان جز دسته‌های اندکی نبودند. ولی اندیشه‌های صوفیانه جهانگیر شده انبوه ایرانیان خواه ناخواه زبون آن اندیشه‌ها گردیده بودند.

این همیشه هست که چون بدعتی پدید آمد و غیرتمندانی بجلوگیری از آن برنخاستند اگرچه آن بدعت را جز گروه اندکی نپذیرند دیگران نیز بی‌بهره از آن نمی‌مانند.[۱]

جوینی داستانی می‌نویسد که چون چنگیزخان بشهر بخارا درآمد و بمسجد آدینه رسیده بر منبر نشست و مغولان اسبها را بحیاط مسجد آوردند تا در آنجا کاه و جو دهند و قرآنها را زیر پا ریخته صندوقچه‌های آنها را آخور ساختند و علما را بپاسبانی اسبها برگماردند «در این حالت امیر امام جلال‌الدین علی‌ابن‌الحسن‌الرندی که مقدم و مقتدای سادات ماوراءالنهر و در زهد و ورع مشارالیه روی بامام عالم رکن‌الدین امامزاده ... آورد و گفت مولانا چه حالتست؟ این که می‌بینم به بیداریست یا رب بخواب. مولانا امامزاده گفت خاموش باش باد بی‌نیازی خداوند است که می‌وزد سامان سخن گفتن نیست ...»

این داستان گواه درستی بر گفته‌ی ماست. زیرا رکن‌الدین امامزاده چنانکه از نامش پیداست صوفی نبوده. ولی سخنش صوفیانه است. **این شیوه‌ی صوفیانست که برای هر پیشامدی عذری می‌تراشند و هرگز تن زیر بار سختی نمی‌دهند.** مسلمانی از چنین سخن بیزار است. یک مسلمان این نمی‌تواند که دشمن خونخوار را بدرون شهر راه داده زنان و دختران را زبون دست او گرداند. یک مسلمانی جان می‌بازد و چنان ناروایی را برنمی‌تابد. **مگر زندگی چه ارجی دارد که آدمی از بهر آن تاب به هر ناروایی بیاورد؟!**

۱ـ این نکته از نوشتارهای کسروی دریافت می‌شود که امروز هم ما گرفتار چنین دردی هستیم. برای مثال بسیاری با آنکه خود را شیعی می‌دانند ولی بآلودگیهایی از جمله مادّیگری ، صوفیگری و خراباتیگری دچارند.

زنان و کودکان را با رنگهای پریده دیدن و دل بجانبازی ننهادن و «باد بی‌نیازی خدا می‌وزد» گفتن ننگی است که مسلمانی از آن بیزار است!

سخن کوتاه می‌کنم و دوباره می‌گویم : **از جهتهایی که ایران را زبون مغول ساخت یکی باطنیگری و دیگر صوفیگری بوده.**[۱]

در نیشابور که دوملیون بیشتر مردم در آنجا بودند دروازه را بسته و در برابر تولی پسر چنگیزخان ایستادگی نشان دادند. ولی شهری که می‌توانست ماهها ایستادگی کند از ناتوانی اندیشه‌ها و از سستی آهنگها (عزم) چند روز ایستادگی نموده و دروازه‌ها بروی دشمن باز کردند.

برای اینکه بدانید نیروها و جُربُزه‌های خدادادی در کجاها بکار می‌رفته تا در برابر دشمن بدینسان زبونی می‌نموده‌اند داستانهای بسیاری در تاریخ هست و من اینک دو داستان را می‌آورم :

۱ـ نجم‌الدین رازی یکی از سردستگان صوفیان بوده و در همان زمان می‌زیسته و کتابی بنام «مرصاد العباد» نوشته. چنانکه خودش می‌گوید : چون آگهیها از کشتارهای مغولان در ماوراءالنهر و خراسان می‌رسیده و بیم آمدنشان به ری نیز می‌رفته او زنان و فرزندان خود را گزاشته و شبانه با یک دسته از درویشان از شهر گریخته و جان بدر برده و سپس آگهی رسیده که مغولان چون به ری دست یافته‌اند همه‌ی خاندان او را بزرگ و کوچک از تیغ گذرانیده‌اند. این سرگذشتیست که خود او در دیباچه‌ی کتاب با آب و تاب می‌نویسد و شما ببینید که این رفتار او تا چه اندازه نامردانه و پستنهادانه بوده. یک مردی همچون او اگر بهره‌ای از غیرت و مردانگی داشتی از جان گذشته و پیش افتاده و مردم را بر سر خود گرد آورده بنگهداری شهر کوشیدی (چنانکه شمس‌الدین با تبریز کرد) ، و اگر این نتوانستی باری در گریختن تنها نگریختی و زنان و فرزندان را نیز همراه بردی و یا او هم می‌ماندی و در کشته شدن از آنان جدا نگردیدی. این رفتار او که تنها با چند تن درویشان و دریوزه‌گردان گریخته و زنان و فرزندان بی‌پناه را بشمشیر مغول سپرده چیزیست که جز از پستترین کسان سر نزند. کنون

۱ـ (۲۰۶۳۶۰)

شما ببینید که همین مرد یکی از سردستگان صوفیان بشمار می‌رفته و در آن راه (پنداربافی) استاد زبردستی بوده و در همان کتاب که نوشته هنرنماییهایی از خود نشان می‌دهد و مثلاً یک گفته‌ی دروغی را بنام حدیث قدسی بدینسان : «خمّرت طینة آدم بیدیّ أربعین صباحاً» (گِل آدم را بدست خود چهل بامداد بسرشتم) پیدا کرده هشت و نه صفحه‌ی بزرگ را پر از پنداربافیها و گزافه‌سراییها می‌کند : خدا میانه‌ی طائف و مکه گلی درست کرده و از آن کالبد آدم را ساخته و چهل‌هزار سال بروی آن کار می‌کرده تا درستش گردانیده. در این زمینه‌های پست و بیخردانه بوده که جُربُزه‌های خود و دیگران را هدر می‌ساخته‌اند و بدانسان بیکاره و درمانده می‌گردیده‌اند.

۲ـ چون چنگیزخان و پسران و سرکردگانش از سال ۶۱۵ تا سال ۶۱۸ آن کشتار و ویرانیها را در ماوراءالنهر و خراسان و غزنین و دیگر جاها کردند بمغولستان بازگشته تا ده سال دیگر ایران را بحال خود گزاردند و **در آن ده سال مردم توانستندی از آن گزندهای دلگداز که دیده بودند پند گرفته و بخود آمده و این بار بآمادگی کوشند و برای بازگشت مغولان که همگی آن را می‌دانستند بسیج سپاه و افزار کنند ولی آیا چه کردند؟!.. از بس آلوده بودند همینکه خونخواران بازگشتند هر دسته سرگرم نادانیهای خود شدند و آنچه پروا نکردند بازگشت مغول بود و آنچه بیاد نیاوردند خونهای ریخته شده بود.** صدهزارها دختران ایران را که در مغولستان می‌زیستند و همیشه چشم براه ایران می‌داشتند بیکبار فراموش کرده پی نادانیهای خود را گرفتند. در همان سالها خلیفه المُستَنصِربالله در بغداد مدرسه‌ی بزرگ خود را بنیاد گزاشت که شش سال در آن کار کردند و دارایی بزرگی را بکار بردند و بگفته‌ی ابن‌ُعِبری بنیاد بیمانندی بود و سیصد فقیه در آن درس می‌گفتند و روزی که بپایان رسید با شکوه بسیار آن را بگشادند.

ببینید آلودگی اندیشه‌ها تا چه اندازه بوده. خلیفه که بایستی همه‌ی گنجینه‌ی خود را بیرون ریزد و شمشیر و افزار جنگ بخرد و جنگجویان بسیج کند و در اندیشه‌ی نگهداری مردم باشد بچنین کاری بیهوده برمی‌خیزد. فقیهان که **بایستی** درس و همه چیز را کنار نهاده خود جنگ یاد گیرند و

دیگران را بیاد گرفتن آن وادارند بچنین درسهایی می‌پردازند. بیهوده نبود که چون در بیست و چند سال دیگر هلاکو بر سر بغداد آمد **پایتخت خلافت بیش از چند روزی در برابر دشمنان ایستادگی نتوانست** و با آنکه صدها مردان بنام در آن شهر گرد بودند جز درماندگی و بیچارگی از خود نشان ندادند و صدهزاران زنان و مردان بیگناه را دچار پنجه‌ی مغولان خونخوار گردانیدند.



۳۹ــ مدرسه‌ی مُستَنصِریه (در زمان ما)

این داستان را برای مثل نوشتم و خواستم آنست که اندازه‌ی تأثیر آن بدآموزیهای پنجگانه را نشان دهم. چنانکه دیدیم **داستان دلگداز مغول نتیجه‌ی آن بدآموزیها بود**. ولی **خود آن آسیب دیگری گردید** و در دو قرن کمتر که مغولان در ایران چیره بودند و پس از ایشان نوبت لشکرکشیهای تیمور لنگ رسید ، در آن یک دوره ، آلودگیهای ایرانیان و پراکندگی اندیشه‌های ایشان هرچه بیشتر گردید.

بدآموزیهای پنجگانه را که شمردیم نخست آنها جدا از هم بوده و هر یکی را دسته‌ی دیگری دنبال می‌کرده ولی در این دوره همه بهم آمیختند و آشفتگی دلها را بی‌اندازه گردانیدند و برخی بدآموزیهای نوین دیگری رخ نمود و رویهم‌رفته آنچه از نیکیها بازمانده بود در این دوره از میان رفت.

۸ــ۴) جبریگری

زمان مغول بدترین دوره‌ی زبونی و بیچارگی ایرانست و ما در آن زمـان بداسـتانهای بـس شگفتی برمی‌خوریم. در زمانی که دشمن بیگانه در کشور می‌نشستند و می‌بایسـت همـه‌ی سـران و پیشوایان تا توانند مردم را بدلیری و گردنفرازی برانگیزند مـی‌بینیم یـک دسـته همـه بوارونـه‌ی آن کوشیده‌اند و با یک پافشاری بی‌اندازه فلسفه‌ی جبریگری را رواج داده و سر هر سخنی نام قضا و قدر و طالع و فلک و سرنوشت و بخت را برده‌اند و اینها برای آن بوده که بگویند نیک و بد همه از خداست و آسیبها و گزندها که به هر کسی می‌رسد سرنوشت او بوده و کوشش و تلاش را هم نتیجه نتواند بـود. این سخن از هر باره بسود مغولست ، از یکسو گناه از گـردن آنـان برمـی‌دارد و از یکسـو مـردم را از کوشش و تلاش برای رهایی از دست آنان بازمی‌دارد ، و ما نمی‌دانیم این پندارهای بیهوده‌ی زهرآلود بخود پیدا شده و کسانی از نادانی و پستی اندیشه باینها برخاسته‌اند یا دست کارکنان مغـول درمیـان بوده و برای جلوگیری از هر جنبش و شورشی در ایران این پندارهای زهرآلود را رواج داده‌انـد ، و بـا آنکه مغولان مردم دُژآگاه و درشتی بوده‌اند و چنین نیرنگی یا سیاستی از آنان دور می‌نماید ، بـاز مـا گمان بیشتر بدست اندرمیان بودن کارکنان ایشان می‌بریم و چنان می‌پنداریم (نه آنکه می‌دانیم) کـه این نیرنگ را بایشان جهودان و ترسایان ایران یاد داده‌اند. **ببینیـد بیشـرمی تـا کجـا رسـیده.** می‌نویسند : خدا چنانکه فرستادگانی از مهر فرستد (که پیغمبران باشند) فرسـتادگانی نیـز از خشـم فرستد که چنگیز از آنان بوده. بیشرمی و پستی بخود تا باینجا نتواند رسید. همانـا اینهـا را کارکنـان مغول ساخته و بمیدان انداخته‌اند.

در همان زمانست که خراباتیگری که بنیاد آن بی‌پروایی بگذشته و آینـده و گراییـدن بمسـتی و خوشی بوده و خرد و غیرت و مردانگی را ریشخند می‌کـرده بـا یـک شـتاب و تنـدی بسـیاری رواج می‌گیرد و صدها شعر در همان زمینه سروده می‌گردد و **اینها بیش از صـدهزار سـپاه بمغـولان سود داده.**

۹ـ۴) شعر و شاعری

یک گرفتاری که از زمان مغول می‌آغازد و دامنه‌ی آن تا زمان ما می‌کشد فزونی شعرا و رواج بی‌اندازه‌ی شعر می‌باشد. شعرا گذشته از زیانهای دیگری که رسانیده‌اند[۱] این زیانشان بسیار بزرگ است که بدآموزیهایی که از پیش بوده و بدآموزیهایی که سپس پیدا شده همه را با زبان شیرین و روانی برشته‌ی نظم کشیده و رواج و پراکندگیش را صد برابر می‌کنند و چون کسی بجلوگیری نمی‌کوشد گستاخانه به هر زشتی زبان می‌گشایند و صد ننگین‌کاری می‌نمایند. شما اگر دیوان شاعری را باز کنید خواهید دید جز این نمی‌خواهد که شعری درست کند و معنایی را در آن بگنجاند و دربند سود و زیان سخن خود نیست و چون نیک نگرید خواهید دید هرچه شنیده و خوانده از جبریگری و از پندارهای باطنیان و از کجاندیشیهای صوفیان و از فلسفه و پند و غزل و گله از روزگار همه را درمیان شعرهای خود می‌آورد. همین کار زیانهایش چندانست که اگر بخواهیم بشماریم به یک کتاب جداگانه نیاز خواهیم داشت. در اینجا چون خواستمان تاریخ است فهرست‌وار یاد کرده درمی‌گذریم.[۲]

۱۰ـ۴) آلودگیهایی که فرمانروایی مغولان پیش آورد

مغولان ملیونها مردان را کشتند و ملیونها دختران و زنان را به اسیری بردند و صدها آبادی را ویرانه گردانیدند. آن کردند که تا صد قرن فراموش نباید کرد. ولی ایکاش باین خونخواریها و ددیها بسنده می‌نمودند و پس از آنهمه گزندها این کشور را بحال خود می‌گزاردند.

حکمرانی مغول در این کشور پتیاره‌ی دیگریست که زیان بیشتر رسانیده و ریشه‌ی ایران را کنده. بدانسان که ما قرن سوم و چهارم را بهترین دوره‌ی تاریخ ایران شماردیم قرن هفتم و هشتم را که زمان حکمرانی مغولانست بدترین دوره‌ی آن تاریخ باید شمرد!

۱ـ برخی از آن زیانها اینهاست : از زشتی انداختن و رواج گدایی ، باده‌گساری ، بچه‌بازی ، بیهوده‌گویی ، یاوه‌سرایی و چاپلوسی.
۲ـ (۶۰۴۲۱۳)

کسی تا در تاریخ کاوش نکند چه خواهد دانست ایران در آن هنگام بویژه در آخرهای قرن هفتم چه حالی را داشت. غیرتمندان بیشتر کشته گردیده و آنان که بازمانده هر یکی بگوشه‌ای خزیده و خون دل می‌خورد. میدان برای بیغیرتان باز شده هر کس به پشتیبانی مغول آنچه می‌تواند دریغ نمی‌گوید. خردها فروافتاده ، زبونی بر همه چیره گردیده ، باده‌خواری رواج گرفته و نابکاری آشکار گردیده.

جوینی داستانی از شرف‌الدین نام خوارزمی می‌نگارد که باید خواند و آههای پیاپی کشید. این نامرد که در جوانی بدنام می‌زیسته این زمان فرصت یافته و از دربار مغول به سمت گرد آوردن مالیات به ایران آمده در هر شهری از آنچه پستی و نامردی است دریغ ننموده و آتش بر خاندانها زده!

مغولان دینی از خود نداشتند و اینست که مردم را درباره‌ی دین آزاد می‌گزاردند. ولی از بیمی که از رهگذر اسلام داشتند و از جنبش مسلمانان بیمناک می‌زیستند همیشه با اسلام دشمنی می‌نمودند و ترسایان و جهودان را که مشتی در ایران پراکنده بودند بر مسلمانان چیرگی می‌بخشیدند و از بهر آنکه مسلمانان را آلوده گردانند و میانه‌ی آنان با اسلام تیرگی پدید آورند کارهای زشتی را که آن دین روا نمی‌داشت درمیان مسلمانان رواج می‌دادند.

اینبود باده‌خواری رواج بی‌اندازه گرفت. ساده‌بازی که در اسلام از ننگین‌ترین گناهان است شیوع بسیار یافت. اندیشه‌های ناروا پراکنده گردید. بدگویی از دین و بیزاری از اسلام آزاد شد. بدکرداران چیرگی یافتند. زشتکاران روی بفزونی نهادند.

در این میان بدآموزیهایی در ایران پراکنده گردید که جز سیاست جهانداری مغول سرچشمه‌ی دیگری نمی‌توان بر آنها پنداشت. یکی از آنها «جبریگری» است که می‌بینیم رواج بی‌اندازه داشته ...

این کجاندیشی زمانی درمیان مسلمانان پدید آمده ولی چون خرد آن را نمی‌پذیرد و آنگاه رواج آن درمیان توده‌ای زیانهای بی‌اندازه را دربر دارد زیرا در آنحال فرقی میانه‌ی نیکوکار و بدکردار بازنمی‌ماند و پاداش و کیفر همه بیهوده و هدر می‌گردد ، از این جهت پیشروان اسلام بدشمنی آن برخاسته جلو پیشرفتش را گرفته بودند.

ولی در این زمان در ایران بار دیگر رواج پیدا می‌کند و آنچه ما می‌دانیم مغولان برواج آن کوشیده‌اند و این خود سیاستی در کار حکمرانی آنان بوده. زیرا ایرانیان با همه‌ی گزندهای سختی که دیده بودند باز مغولان بیم آن داشتند که روزی جنبشی کرده شود و کار بر آنان سخت گردد. بویژه که **دولت اسلامی نیرومندی در شام و مصر در برابر مغولان ایستادگی می‌نمود** و همیشه می‌غرید و می‌خروشید و هرگاه روزی آن دولت پای فراتر می‌نهاد و از اینسوی در ایرانی تکانی پدید می‌آمد کار بر مغولان دشوار می‌گردید.

پس این سود مغولان بود که ایرانیان کارها را در اختیار قضا و قدر دانسته و از کوشش و تلاش پاک نومید باشند که از این راه هم بر آن بیدادگریهای دلگدازِ گذشته خرده نگیرند و دل از رهگذر آنها آسوده گردانند و هم از اندیشه‌ی کوشش و جنبشی در آینده بیفتند.

فسوسا که این نیرنگ سیاسی کار خود را کرده و ما آشکار می‌بینیم که ایرانیان بجای آنکه مغولان را با دیده‌ی دشمن ببینند و همیشه بد آنها را بخواهند و زبان بگله و فریاد باز دارند کسانی چنگیز را برانگیخته‌ی خدا شمارده آیه‌ی «أُولِي الْأَمْرِ مِنكمْ»[1] را درباره‌ی او یاد می‌کنند و کمتر کسی را می‌یابیم که ناله و فریاد کند.

اگر با این بدآموزیها آب بآتش خشم و کینه‌ی ایران نمی‌پاشیدند بیگمان در قرن هفتم در ایران شورشهای پیاپی روی می‌داد و کسی چه داند که در نتیجه‌ی این جنبشها دست بیگانگان از این کشور برتافته نمی‌گردید؟

ولی ما آشکار می‌بینیم بسیاری از ایرانیان به باده‌گساریها و زشتکاریها پرداخته از گذشته و آینده چشم پوشیده سرگرم خوشی و کامگزاری بوده‌اند و باین بسنده نکرده بدستاویز جبریگری دیگران را نیز از هر اندیشه بازمی‌داشته‌اند.

پیشامدهایی که پس از مرگ سلطان ابوسعید در ایران روی داد و کسانی از ایرانیان در این گوشه

۱ـ نساء : ۵۹.

و آن گوشه بکوشش و تلاش برخاستند بخوبی نشان داد ایرانیان دلیری و شیردلی را از دست نهِشته‌اند. داستان شگفت و شیرین سربداران بهترین نمونه از بهادری ایرانیان بود و بخوبی می‌رسانید که از این کشور چه دلیرانی می‌توانند برخاست. با اینحال چگونه ایرانیان در سراسر دوره‌ی حکمرانی مغول جز زبونی از خود ننمودند و هیچگاه بجنبش و شورش برنخاستند؟!. آیا نه آنست که مغولان تدبیرهایی بکار برده و جلو هر گونه جوش و جنبش ایرانیان را می‌گرفته‌اند؟! و آنچه ما جستجو کرده‌ایم آن تدبیرها جز این نبوده که مردم را با یک رشته بدآموزیها سرگرم داشته و یک رشته پندارهای بی‌پایه و مایه را درمیان آنان رواج دهند و نیز جلو باده‌خواری و ساده‌بازی و اینگونه زشتکاریها را رها کرده آزاد گزارند بلکه تا می‌توانند مردم را باین پستیها و نادانیها برانگیزند.[۱]

گزندهایی که از مغولان از این راه به ایران رسیده و بدعتهای زشتی که یادگار زمان حکمرانی ایشان است خود کتاب جداگانه می‌باید تا شرح آنها داده شود و ما در اینجا ناگزیریم که گزارده بگذریم.



کسانی از پادشاهان مغول در آخرهای زمان فرمانروایی ایشان دین اسلام پذیرفتند و بدینسان ایرانیان از فشاری که از رهگذر مسلمانی از مغولان می‌دیدند رهایی یافتند و بار دیگر مسلمانی در ایران رونق گرفت. بلکه کیش شیعی که امروز کیش رسمی ایران گردیده بنیاد آن را از زمان مغولان می‌توان پنداشت. زیرا در سایه‌ی اینکه مغولان بت‌پرست بودند دربند سنیگری نبودند و شیعی و سنی هر دو را به یک دیده می‌دیدند ، شیعیان در ایران آزادی یافته بـرواج کیش خود پرداختند.

۱ـ آنچه امروز دولتهای خودکامه در بسیاری کشورها بر سر مردمان خود می‌آورند ، پایه‌اش همین سرگرم گردانیدن ایشان به بیهوده‌کاریها و زیانکاریهاست. اینهاست که از ملیونها سپاهی بهتر کار می‌کند.

گفته شده که از ژنرال فرانکو فرمانروای پیشین اسپانیا پرسیدند : مردمت را با چه اداره می‌کنی؟ و او پاسخ داده : با فستیوال و فوتبال و فاشیزم!.. کاری باین نداریم که این داستان ساختگی است یا نه و نیز آگاهیم که میان فوتبال با نیرنگی همچون رواج دادن بجبریگری جدایی بسیار است ولی این گفته اشاره دارد به یکی از شیوه‌های سرگرم کردن و فرونشاندن مردم.

پیداست دولتهای آزمند جهاندار برای نادان نگاه داشتن توده‌های پس‌مانده‌ی جهان و جلوگیری از جنبش ایشان به نیرنگهای پیچیده‌تری نیز دست می‌یازند. از اینرو بجاست که این توده‌ها دست از ساده‌دلی برداشته با هوشداری بیشتری به نغمه‌هایی که برایشان سروده می‌شود پروا کنند تا بدام نقشه‌های شوم آزمندان درنیفتند.

سپس هم که پادشاهان مغول مسلمان گردیدند یکی از ایشان که سلطان‌محمد خدابنده باشد بکیش شیعی گرایید و سکه و خطبه بنام دوازده امام کرد و اگرچه پسر او سلطان ابوسعید پیروی از این کار نکرد به هر حال شیعیگری رواج بسیار یافت و روز بروز پیشرفت بیشتر می‌نمود تا بدست شاه‌اسماعیل بر سراسر ایران چیرگی یافت.



۴۰ــ این دو سکه‌ی زمان سلطان‌محمد خدابنده نشان می‌دهد نامهای امامان شیعی را

با اینهمه ایرانیان از گزندهایی که در آغاز فرمانروایی مغولان دیده بودند رهایی نیافته و آن بدآموزیها همچنان در نزد ایرانیان بماند و جایگیر گردید که از این سپس باید بچاره‌ی آنها پرداخت.

۱۱ــ۴) صفویان

ما چون در اینجا مجال سخن دراز نداریم اینست که به اجمال پرداخته می‌گوییم : **پیشامدهای زمان مغول و بدآموزیها و بدعتهایی که در آن زمان و پس از آن ، روی داد ایرانیان را بحالی انداخت که چون ما بزمان صفویان می‌رسیم تو گویی خود ایرانیان هیچ‌کاره‌ی این کشور نبودند. تو گویی شایستگی هیچ کاری را نداشتند.** تو گویی جز بدرد زیردستی و زبونی نمی‌خوردند.

زیرا می‌بینیم در این زمان رشته‌ی اختیار همگی بدست ایلهای ترک افتاده و ایرانیان بنام «تاجیک» از هر چیزی تهیدست و برکنار می‌باشند. کار زبونی اینان بآنجا انجامیده که میرزا سلمان ، وزیر سلطان‌محمد را چون با دست امرای ترک کشتند از ایرادهایی که بَرو می‌گرفتند یکی این بود : «میرزا سلمان مرد تاجیکی است و جز رتق و فتق امور حساب و معاملات دیوانی از او متوقع نبود و باو نسبت نداشت که صاحب جیش و لشکر گشته برای خود دخل در امور سلطنت کرده باعث فتنه و فساد گردد».

کسانی که غیرت ایرانیگری در تن خود دارند این عبارت را که از گفته‌ی مورخ آن زمان آوردیم خوانده آههای پیاپی از دل برآورند. آن ایرانی که در لشکرکشی و سپاه‌آرایی و شمشیرزنی مشهور جهان بود کنون کارش بجایی رسیده که دخالت در کارهای لشکری را بَرو گناه می‌گیرند. آن شیردلی که تا قرن چهارم هجری دلیریهای او در سراسر جهان اسلام شهرت بی‌اندازه داشت امروز جز دبیری و دفترنویسی بکار دیگری شایستگی ندارد.

آیا این تفاوت در مدت چند قرن ، از کجا پیدا شده؟... آیا یک مردمی از آن سرفرازی باین سرفکندگی چگونه رسیده‌اند؟..

هر کسی که می‌خواهد پاسخ این پرسشها را دریابد در تاریخها کاوش کرده آن بدعتها و بدآموزیها را که از زمان مغول و پس از آن زمان در ایران پدید آمده و خود مایه‌ی این بدبختیها بوده بشناسد و بر کسانی که آن زشتیها را در ایران رواج داده‌اند هزارها نفرین بفرستد.[۱]

از درآمدن مغول به ایران در قرن هفتم تا برخاستن شاه‌اسماعیل صفوی در قرن دهم سیصد سال درمیان گذشته. این سیصد سال از شومترین دوره‌های تاریخ ایران می‌باشد. در این دوره آلودگی روانی ایرانیان بآخرین پایگاه رسیده و درماندگی آنان باین نتیجه انجامید که از کشور و زندگانی و همه چیز چشم بپوشند ، و آن را به بیگانگان و گردنکشان گزارده خودشان تنها بشعر سرودن و عرفان بافتن و

۱ـ (۲۰۷۴۱۲)

فلسفه تنیدن و کشاکشهای کیشی پردازند. یکی از داستانهای آن زمان کشاکش خراباتیان با صوفیان و زباندرازیهاست که خراباتیان کرده‌اند. بهنگامی که کشور لگدمال پای بیگانگان بوده اینان با یک خشم و کینه‌ی بی‌اندازه‌ای با صوفیان حساب پاک می‌کرده‌اند و هر زمان بتاخت دیگری برمی‌خاسته‌اند. این داستان که هم شیرین و شنیدنی و هم مایه‌ی افسوس و شرمندگیست کمتر کسی از آن آگاه می‌باشد و ما هم در اینجا بآن نمی‌توانیم پرداخت[1] و اینست باید در جای دیگر جداگانه بآن بپردازیم.

پیدایش تیمور و خونریزیها و سیاهکاریهای او در این دوره رو داده و یک نمونه‌ی روشن دیگری از بیچارگی توده‌ی ایران می‌باشد. یک مرد خونخوار پلیدی که به هر کجا می‌رسید جوی خون روان می‌ساخت و در اسپهان هفتادهزار بیگناهان را سر برید و در بغداد از سرهای کشتگان مناره پدید آورد و در توس پسر پلیدش ده‌هزار سر خواست و چون ده‌هزار سر پیدا نشد سرهای زنان و بچگان را بریدند ، ببینید چنین نامردی را در کتابها تا بکجا رسانیده‌اند و شعرا و تاریخنویسان چه ستایشها ازو سروده‌اند. همیشه گروهی از علماء و مشایخ در دستگاه او بوده و او را «بترویج شرع و احیای مراسم دین» وامی‌داشته‌اند و پستی را تا بآنجا رسانیده‌اند که او را «مجدد دین در رأس ماه هشتم» خوانده‌اند و تیمور باین لقب که علماء باو داده‌اند همیشه می‌نازیده و بهنگام مرگ سپارده که نوشته‌ی علماء را توی کفنش بگزارند تا در نزد خدا «حجت» او باشد.

در قرن دهم چون صفویان پیدا شدند توده‌ی ایران در سایه‌ی آلودگیهای روانی شاینده‌ی هیچ کاری نمی‌بودند ، و این از خوشبختی صفویان بود که ایلهای پراکنده‌ی ترک را که در سایه‌ی دوری از شهرها و ناآشنایی با کتابها از این آلودگیها دور مانده بودند بر سر خود گرد آورده و بدستیاری آنان بنیاد پادشاهی گزاردند. از اینرو در بخش بزرگی از دوره‌ی پادشاهی خود بومیان ایران را که تاجیک نامیدندی ، بجز از مستوفیگری و نویسندگی و ندیمی و مانند اینها بکار دیگری کمتر راه دادندی ، و ما می‌بینیم در زمان سلطان‌محمد پدر شاه‌عباس که رشته‌ی کارها در دست پسر بزرگ او حمزه‌میرزا

۱ـ در [کتاب] «راه رستگاری» بکوتاهی آورده شده. (پ)
همچنین در کتاب «در پیرامون ادبیات» بگشادی آمده.

بوده ، میرزا سلمان اسپهانی که دختر خود را بـه حمزه‌میـرزا داده و در سـایه‌ی نزدیکـی بـاو وزارت یافته ، ولی دیری نگذشته که سرکردگان بگردنکشـی برخاسـته و او را بگنـاه آنکـه تاجیـک اسـت و بکارهای دولتی درآمده کشته‌اند ، و می‌بینیم که میرزا سلمان با همـه‌ی هـوش و زیرکـی شـاینده‌ی چنان جایگاهی نبوده. زیرا بگفته‌ی تاریخنویس هنگامی که همراه سلطان‌محمد و حمزه‌میرزا بر سـر دز هرات رفته و آنجا را گرد فروگرفته بودند و از اینسوی آذربایجان گرفتار تاخت و تاز عثمانیان بوده و یک وزیر می‌بایست از اندیشه و کوشش دقیقه‌ای بازنایستد ، میرزا سلمان شب نشسته و در آن سال پیری و دلسردی غزل یاوه‌ی عاشقانه می‌سروده : «خوبرویان چو سر کشتن سلمان داریـد　　بهتـر آنست که اندیشه‌ی او زود کنید» و این را یک کاری و یک چیز سودمندی می‌پنداشته ، و در همـان روزهاست که خوبرویان یا بدرویان اندیشه‌ی او را کرده و بخاکش درغلتانیده‌اند.

روزگار صفویان یک دوره‌ی جدایی از تاریخ ایرانست و اثرهای بسیار ـ از نیک و بـد ـ در کشـور گزارده. یکی از اثرهای آن دوره بود که چنانکه گفتیم ترکان را تکان داده و آنان را بکارهای کشـوری پابند گردانیده و از آن زندگانی بیابانی که می‌داشتند دور گردانیده بمیان توده‌شان آورده ، و بدینسان یک آخشیج (عنصر) نیرومندی را بتوده‌ی ایران افزود و اندکی سستی و درمانـدگی مـردم را جبـران کرد. از آنسوی در آخر پادشاهی آنان ترک و تاجیک بهم آمیختند و در بومیان دلمرده و اندیشه‌آلوده نیز دلبستگی بکشور پدید آمد و آن نومیدی و بی‌پروایی که سیصد سالِ گذشته در دلهای این مـردم پرورانیده بود از میان رفت ، و باز یک ایران و یک توده‌ی ایرانـی پدیـد آمـد. سـپس چـون نادرشـاه برخاست و آن کارهای بزرگ را انجام داد از این فیروزیهای درخشان او دلبستگی مردم به ایرانیگـری بیشتر گردید ولی هیچ یک از صفویان و نادرشاه نتوانستند (و خود نمی‌توانستند) که صدها پندارهای بیهوده و درهم را که چنانکه گفتیم از چند صد سال پیش پیدا شده و در دلها جای گُزیـده بـود دور گردانند و چاره‌ای بآلودگیهای اندیشه‌ها کنند. بلکـه **در زمان صفویان برخی از آلودگیها بیشـتر ریشه دوانید و ویرانی دلها را فزونتر گردانید**. در زمان ایشان کینه‌ی شیعی و سنی بیش از اندازه

گردید. بیهوده‌گویی شاعران رو بفزونی نهاد. بهم‌آمیختگی صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری و دیگر بدآموزیها که از زمان مغول آغاز شده بود در زمان اینان پیشرفت بسیار کرد.

پس از صفویان و نادرشاه ایران دچار آشوب گردید و سپس قاجاریان پادشاهی یافتند و در زمان اینان شکستهای پیاپی از روس و انگلیس بکشور رسید و در نتیجه‌ی این پیشامدها بار دیگر نومیدی و زبونی ایرانیان را فراگرفت و در این دوره هرچه پیش آمد جز بآشفتگی اندیشه‌ها و درماندگی خردها و ناتوانی روانها نیفزود و چون در اینجا زمینه تنگ است ما ناگزیر می‌باشیم که بدینسان سخن را کوتاه کنیم و اینک بآغاز جنبش مشروطه می‌رسیم.

۱۲ـ۴) جنبش مشروطه

چنانکه بارها گفته‌ایم این جنبش تکان ریشه‌داری در توده پدید آورد و یکی از نتیجه‌های آن بود که توده‌ی ایران که پس از قرنها خوابزدگی تکانی خورده و چشم باز کرده بودند خود را برابر اروپای نیرومند و پرشکوه دیدند و برای نخستین بار با اروپاییان آشنایی پیدا کرده گوش و هوش خود را بسوی ایشان گردانیدند و هرچه شنیدند و دیدند فراگرفتند و بدینسان یک رشته اندیشه‌های نوینی را بدلهای خود راه دادند. اگرچه آنان جدایی میانه‌ی راست و دروغ و سودمند و زیانمند نگزارده و هر آنچه می‌دانستند و می‌شنیدند گرفته و همه را به یک دیده می‌دیدند و همچنین کسانی که دشمنی با این اندیشه‌های نوین می‌کردند جدایی میانه‌ی آنها نمی‌گزاردند ولی ما می‌توانیم در اینجا آنها را بچند رشته کنیم و سودمند و زیانمند را از هم جدا گردانیم. می‌توان گفت ایرانیان پنج رشته را از اروپاییان فراگرفتند :

۱ـ حکومت مشروطه و زندگانی از روی قانون و دلبستگی بمیهن و جانفشانی در راه توده و برپا کردن اداره‌ها و شیوه‌ی سربازگیری و اینگونه چیزها.

۲ـ دانشهای نوین از جغرافی و تاریخ و فیزیک و شیمی و ستاره‌شناسی و ریاضیات و مانند اینها.

۳ـ بکار انداختن ماشینهای بافندگی و ریسندگی و کشاورزی و افزارسازی و بهره‌مندی از اختراعها.

۴ـ شور اروپاییگری و لاف تمدن و هایهوی پیشرفت و حزبسازی و رماننویسی و اینگونه چیزها.

۵ـ فلسفه‌ی مادی و بدآموزیهای مادیگری و زندگی را نبرد دانستن و دیگر اندیشه‌های تند و بیهوده.

پیداست که سه رشته‌ی نخست نیک و سودمند بوده و ما اگر برخی خرده‌ها بآنها گیریم دلیل آن نخواهد بود که ایرانیان را در فراگرفتن آنها بیراه شماریم. نیز پیداست که دو رشته‌ی آخر بد و زیانمند بوده و ما از هر یکی از آنها در جای خود سخنها رانده‌ایم.

در اینجا خواستمان سرودن تاریخچه است و می‌خواهیم بگوییم ایرانیان که اندیشه‌های آشفته و پراکنده‌ی هزار ساله را در دلهای خود می‌داشتند این اندیشه‌های پراکنده‌ی نوین را هم از اروپا فراگرفتند ، و این نوینها که با آن کهنها هیچ سازش نمی‌داشت با اینحال آنها را از میان نبرد و بیش از این نتوانست که آنها را سست گرداند (چنانکه آن کهنه‌ها نیز اینها را سست گردانید). گذشته از اینکه دسته‌ی انبوهی بیکبار دوری گزیده و باین اندیشه‌ها نگراییدند.

در آغازِ جنبش چون شور آزادیخواهی درمیان یک دسته بسیار نیرومند بود تا دیری بر اندیشه‌های پراکنده‌ی کهن چیرگی می‌نمود و امید می‌رفت که بآنها فیروز درآید و کم‌کم از میان بردارد. ولی در آزمایش نتیجه‌ی دیگری بدست آمد و چنین دیده شد که آن اندیشه‌ها در دلهایی که می‌بود شور آزادیخواهی و میهن‌دوستی را از نیرو انداخت. از آنسوی پس از زمانی شور آزادیخواهی[1] خود کمتر گردید و چنانکه خواهیم دید دستهایی در کار بود که می‌کوشید از یکسو آن شور را از نیرو اندازد و از یکسو نگزارد آلودگیهای هزار ساله‌ی کهن از میان رود و یا از اثر افتد ، و نتیجه‌ی آنها این شد که این اندیشه‌های نوین با آنها آمیخت و در دلها جا برای اینها نیز باز گردید و مایه‌ی گیجی و سرشکستگی مردم هرچه فزونتر شد. در جایی که انبوه مردم بدآموزیهای مادیگری را پذیرفته و از دین بیزاری می‌نمودند باز چهارده کیش گوناگون بجای خود می‌ایستاد و دسته‌بندیها همچنان برپا بود.[2]

۱ـ اصل : آزادی

۲ـ (۶۰۴۲۱۸)

نگاهی دیگر بگمراهیها

۱۳ـ۴) شیعیگری و باطنیگری

ایرانیان در زمان ساسانیان زردشتی می‌بودند و سپس چون اسلام به ایران چیره گردید خواهان و ناخواهان مسلمان گردیدند. چیزی که هست بسیاری از پندارهای زردشتیگری را نیز نگه داشته با اسلام درآمیختند.

اسلام یک دین خدایی می‌بود و مسلمانان در قرنهای نخست توده‌ی برجسته و برگزیده‌ای بودند. ایرانیان نیز از اسلام بهره‌ی بسیار گرفتند. لیکن اسلام بپاکی خود نماند ، و از قرن سوم و چهارم آلودگیهایی بآن راه یافت و گرفتاریهایی رخ نمود.

نخستین گرفتاری درمیان مسلمانان داستان خلافت بود. چون معاویه خلافت را با زور و نیرنگ ربوده در بنی‌امیه ارثی گردانید دو خاندان دیگری ـ بنی‌هاشم و بنی‌عباس ـ با آنان بکشاکش پرداختند که ایرانیان در آن کشاکشها دست داشتند. سپس بنی‌عباس با دست ابومسلم خلافت را گرفتند و این بار درمیان ایشان با بنی‌هاشم کشاکش آغاز گردید. کسانی از بنی‌هاشم برای بدست آوردن خلافت بکوشش پرداختند ـ از محمد نفس زکیه ، برادرش ابراهیم ، یحیی‌بن‌زید و دیگران ـ ولی هیچ یکی کاری از پیش نبرده کشته شدند.

از اینرو پیروان آن خاندان راه خود را عوض کرده چنین گفتند : «خلافت یا امامت باید از سوی خدا بکسی سپرده شود ، و کسی که خدا او را بخلافت برگزیده خلیفه است اگرچه مردم او را نشناسند ، اگرچه خانه‌نشین و دست‌بسته باشد. کسانی که می‌خواهند گناهکار نباشند باید باین خلیفه یا امام پیروی کنند ، دیگران خودشان دانند».[1]

۱ـ نخست بار امام ششم شیعیان این سخنان را بمیان آورد. (نک. کتاب «داوری»(شیعیگری))

خواستشان این بـود کـه پیشـوایان مـا خلیفه‌انـد و خـدا آنـان را بخلافـت برگزیـده ، و اینکـه خانه‌نشینند و کاری از دستشان برنمی‌آید زیان ندارد.

از اینجا کشاکش خلافت که یک داستان سیاسی بود رنگ کیش گرفت و آموزاکهای بسیاری پیدا کرد ، و سپس داستان مرگ امام‌حسن عسکری و باور داشتن بامام ناپیدا پـیش آمـد و صـد پینه بآن زده شد ، و این کیش که از حجاز و عراق برخاسته بود سرانجام در ایـران جـا گرفـت و ریشه دوانید.

دوم گرفتاری باطنیگری بود. ایرانیان که از آغاز چیرگی عرب به ایران با آنان دشمن می‌بودنـد و بارها برای برانداختن یوغ آنان بشورش برخاستند چون در هر بار شکست می‌یافتند و کاری از پـیش نمی‌بردند یک دسته چنین اندیشیدند که بجای جنگ روبرو با عرب از یک راهی بـه تبـاه گردانیـدن اسلام کوشند و آن را از کار اندازند و برای این دلخواه سیاهکارانه‌ی خود راه شگفتی را پیدا کردند ، و آن اینکه گفتند : «قرآن یا دیگر گفته‌های پیغمبر اسلام یـک آشـکاری دارد و یـک نهـانی» ، (یـک معنای آشکاری که همگی فهمند و یک معنای نهانی که جز برجستگان نفهمند) ، و با ایـن دسـتاویز همه‌ی دستورهای اسلام را از معنی خود بیرون برده تباهش گردانیدند. مثلاً در قرآن از باده‌خواری و قماربازی نهی کرده. آنها گفتند : «باده ابوبکر و قمار عمر است و خواست قرآن آنست که هر مـؤمنی باید از آن دو تن بیزاری جوید ، وگرنه باده خوردن و قمار باختن گناه نیست». درباره‌ی نماز گفتند : خواست خدا دوست داشتن علی‌بن‌ابیطالب است. نماز را خواندی خواندی نخواندی نخواندی.

بدینسان ریشه‌ی آموزاکهای اسلام را می‌کندند ، و چون خواستشـان دشـمنی بـا آن دیـن بـود هرچه بدآموزی توانستند درمیان مردم رواج دادند ، تا آنجا که گفتند : خدا در کالبـد کسـانی بارهـا باین جهان آمده. یکی در کالبد علی بوده ، دیگری در کالبد محمد مکتوم بـوده ، دیگـری در کالبـد حاکم بامرالله بوده. بدینسان پندارهای بسیار پستی را درمیان مردم پراکندند.

این گرفتاری نیز بیش از همه در ایران رواج یافت و حسن صباح بنیاد فرمانروایی در اینجا گزارده

سالها باطنیان در این کشور چیره می‌بودند و بدآموزیهاشان بیش از دیگر جاها در اینجا پراکنده گردید.[1]

۱۴ـ۴) صوفیگری و رواج آن

آن شنیده‌اید که چون چنگیزخان بر بخارا دست یافت بدرون شهر درآمده آنچه خواری و زبونی بود بر مردم روا داشت و با سران و نزدیکان خود بمسجد درآمده در آنجا بزم باده‌گساری آراست و به سپاهیان دستور داد اسبها را بباغچه‌ی مسجد کشیدند که در آنجا کاه و جو خورانند و مغولان قرآنها را زیر پا ریخته صندوقهای آنان را آخور اسبان گردانیدند ملایان و مجتهدان و صوفیان که خوار و زار بیرون ریخته نتیجه‌ی نادانیهای خود را در برابر چشم می‌دیدند و زیر تازیانه‌ی مغولان بنگهداری اسبان می‌پرداختند. در چنان هنگامی نیز یگانه هنرشان نکته‌سنجی بود و یکی که بگله می‌پرداخت دیگری جلو او را گرفته می‌گفت : «خاموش! باد بی‌نیازی خدا می‌وزدا!» با این یک جمله خود را آسوده نموده با سختیهای استخوان‌گداز می‌ساختند و این نمی‌دانستند آن سختیها جز نتیجه‌ی این کجاندیشیها و نادانیها نیست.

اگر اینان دین اسلام و آیین آن را بهم نزدندی و مردم را با کجاندیشیها و پنداربافیهای خود آلوده نگردانیدندی کی مغول توانستی بدانسان چیره گردد و آن ستمهای استخوان‌سوز را بر مردم روا دارد؟!.

اگر کتاب نجم‌الدین رازی را دیده‌اید این مرد صدها صفحه را پر از باریک‌اندیشیهای صوفیانه نموده. یک گفته‌ی کوچک عربی را عنوان کرده و چندین ورق را با نکته‌سنجیهای خود سیاه گردانیده ولی چنانکه در دیباچه‌ی آن کتاب می‌نویسد در پیشامد مغول خاندان و فرزندان خود را در ری بی‌کس گزارده خود او با چند تن درویش بیسر و پا جان بدر برده است.

این از چیست؟.. آیا نه اینست که اینان دستورهای اسلامی را گرفته و از نتیجه‌ی درست یا

---

[1]ـ پرچم نیمه‌ماهه شماره‌ی هفتم ص۲۹۴

بعبارت بهتر از مغز آن چشم پوشیده و تنها به یک رشته نکته‌بافیها در پیرامون آن بسنده می‌نمودند؟!.. آنچه را که اینان با جهاد یا جنگ با دشمنان دین و کشور کرده‌اند در پیش از این یاد کرده‌ایم اینان آن را بر خود نپسندیده چنین می‌گفتند بکوششِ سختتر از آنی که جنگ با خویشتن[1] باشد پرداخته‌اند و بدینسان یک پایه‌ی بزرگی را از دین برمی‌انداختند و خود **نتیجه‌ی این نادانی و مانندهای آن بود که در برابر مغول درمانده باشند و بدان خواری و زبونی دچار آیند و یا پستی و بیرگی را بآنجا رسانند که زنان و فرزندان را بی‌پناه گزارده خودشان بگریزند!**[2]

در قرنهای هفتم و هشتم صوفیگری پیشرفت بسیار کرده خود دستگاه بزرگی گردید و این بچندین جهت بود : از یکسوی دو سه قرن از پیدایش صوفیگری درمیان شرقیان گذشته و کم‌کم همگی از بزرگ و کوچک و دور و نزدیک و دانا و کانا به پندارهای شگفت صوفیان خو گرفته بودند و آن رمیدگی که در آغاز کار بود از میان برخاسته و این زمان مردم در صوفیان با دیده‌ی مهربانی می‌نگریستند و از اینکه می‌دیدند خود را بکناری کشیده‌اند و پیاپی نام خدا را بر زبان دارند آنان را «مردم خدا» می‌پنداشتند. این نیرو در خردها نبود که بدانند راه خداپرستی نه آنست و آن کناره‌گیری ایشان از زندگی جز تنبلی و تن‌آسانی انگیزه‌ی دیگری ندارد. **به هر اندازه که خردها سست‌تر و ناآگاهی مردم از بنیاد دین فزونتر می‌گردید بر رواج صوفیگری می‌افزود.**

از یکسوی دیگر چون در قرن هفتم داستان مغول رخ داد و مسلمانان بخواری و زبونی افتادند این انگیزه‌ی دیگری بر پیشرفت صوفیگری گردید. زیرا گذشته از آنکه خواری و زبونی با صوفیگری سازش بسیار دارد نومیدی مردم از رهایی نیز این نتیجه را می‌داد که هر کسی خود را با پندارهایی سرگرم سازد تا کمتر یاد گرفتاریها کند. کسانی که آن مردانگی را نداشتند که از هر راهی باشد بچاره‌ی درد کوشند ناگزیر بودند با پرداختن باین راهها از اثر درد بکاهند.

۱ـ «مجادله با نفس» که در اندیشه‌ی ایشان «جهاد اکبر» بوده و بر دستور جهاد فی‌سبیل‌الله در اسلام ، برتری داشته.
۲ـ (۴۰۵۳۱۴)

گذشته از همه‌ی اینها مغولان برای جلوگیری از شوریدن و جنبیدن مسلمانان کوششهایی می‌نموده‌اند و یکی از آنها فزودن بر رواج صوفیگری بوده و ما در این باره گواهیها از تاریخ در دست داریم که **بدانسان که صوفیگری و خراباتیگری و اینگونه گرفتاریهای مسلمانان داستان دلگداز آمدن مغولان را نتیجه داد آمدن مغولان نیز مایه‌ی رواج آن آلودگیها گردید**. زیرا مغولان با همه‌ی دُژآگاهی و بیابانیگری در کار خود شایستگی و توانایی نشان می‌دادند و این ناگفته پیداست که آن کشورهای بزرگی را که زیردست گرفته بودند همه با شمشیر راه نمی‌بردند و بیگمان نیرنگها یا بزبان امروزه سیاستها نیز بکار می‌بردند و در این باره اگر خودشان چندان استادی نداشتند کسان بسیاری از جهود و ترسا و دیگران که بایشان پیوسته بودند و رشته‌ی کارها در دست داشتند بسیار استاد بودند و شاید این نتیجه‌ی اندیشه‌ی ایشان بوده که در سراسر کشورِ مغولان برواج صوفیگری و خراباتیگری و مانند اینها کوشیده شود.[1]

یکی از تاریخنگاران که داستان دلسوز چیرگی مغول را بر ایران می‌نگارد و حال گرفتاری مردم را باز می‌کند چنین می‌نویسد : «لیکن در زمان مغول ادبیات و فلسفه پیشرفت بسیار کرد» و این را مایه‌ی دلداری برای خواندگان می‌انگارد. ولی راستی آنست که اینها نیز از گرفتاری و بدبختی ایرانیان پیش می‌رفته. ما چون در این باره گفتار جداگانه‌ای داریم اینست باین اندازه بسنده می‌کنیم.

اگر سفرنامه‌ی ابن‌جُبَیر و ابن‌بطوطه و مانند اینها را بخوانیم در قرنهای ششم و هفتم و هشتم صوفیان در همه جا زندگانی بسیار خوشی را داشته‌اند و بیشتر ایشان در زیباترین و آراسته‌ترین جایگاهها می‌زیسته‌اند. **این خود داستان شگفتی است که مردمان در آن زمانها در دهش از اندازه بیرون بوده‌اند.** آدمی که از نهاد خود آزمند است و تا بتواند بپول‌اندوزی کوشد و در این راه

۱ـ آقای جواد قهرمانی در رساله‌ی دانشگاهی خود بنام «یادداشتهایی درباره‌ی تصوف و عرفان» (نشر اینترنتی در کانال تلگرامی «کتابخانه‌ی پاکدینی» بنشانی : t.me/kasravi_ahmad) (گفتار هشتم) اشاره بگوشه‌ای از این پشتیبانیهای دستگاه مغول بصوفیگری دارد. از آن نوشتار ، خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر یهودی‌نژاد ایلخانان یکی از رواج‌دهندگانِ صوفیگری شناخته می‌گردد.

است که با دیگران همچشمی کند در آن زمانها مردمان در دهش و بخشش با یکدیگر همچشمی می‌کرده‌اند. این نتیجه‌ی دستورهای اسلام بوده ولی آن نیز همچون دیگر چیزها از راه خود بیرون رفته بوده. اسلام بر هر توانگری دستگیری از بیچیزان و درماندگان را بایا می‌گرفته و به هر گونه نیکوکاری برمی‌انگیخته. لیکن این را از کسانی می‌خواسته که دارایی را از راه پیشه‌وری و برزگری و داد و ستد و اینگونه راهها بدست بیاورند و آنگاه چیزی دادن و دستگیری را نیز تنها درباره‌ی درماندگان و بیچیزان دستور می‌داد. اینکه کسانی با ستمگری و تاخت و چپاول دارایی بیندوزند و آن را در راه خانقاه‌سازی بهر صوفیان تنبل و مفتخوار و در خوان نهادن از بهر ایشان بکار برند چیزی بود که دین از آن بیزاری داشت.

هرچه هست اینگونه دهش در آن قرنها رواج بی‌اندازه داشتی و توانگران و زورمندان به یکدیگر پیشی و بیشی جستندی و بیشتر بصوفیان پرداختندی. اینست در شهرها خانقاههای باشکوه برپا می‌شده و در فرودگاهها[1] آسایشگاهها بنیاد می‌یافته. از کتاب ابن‌بطوطه می‌دانیم که صوفیان دسته دسته بگردش برمی‌خاسته‌اند و به هر فرودگاهی که می‌رسیده‌اند در تکیه‌ی (یا زاویه‌ی) آنجا فرود می‌آمده‌اند که ناهار و شام و رخت و گرمابه و همه گونه دربایست زندگانی از بهر ایشان در آنجا آماده بوده است و هر چند روز که می‌خواسته‌اند در آنجا بسر می‌برده‌اند.

اگر صوفیان را در آن قرنها بستاییم بسخن درازی نیاز پیدا خواهیم کرد. باین یک جمله بس می‌کنم که بهتر از همه زیست آنان بوده. اینست در آن زمان صوفیگری دستگاه باشکوهی داشته و صوفیان در همه جا دسته‌های انبوهی بوده‌اند و پیران ایشان هر یکی در جای خود فرمانروایی می‌کرده. از اینجا کسانی از آنان باین اندیشه افتادند که راستی‌را بنیاد فرمانروایی گزارند و از پوست‌نشینی بتخت‌نشینی رسند و کم‌کم این اندیشه نیرو گرفت و پاره‌ای بکار برخاستند و در آغاز چند تنی فیروزی نیافته از میان رفتند. لیکن پس از دیری زمینه‌ی بهتری پیش آمد و

۱ــ فرودگاه = جای فرود از هر گونه ، منزل.

کسانی باین آرزو نیز دست یافتند که ما از این باره جداگانه گفتگو خواهیم کرد.[1]

در اینجا چون گفتگو از زمان مغول داریم دو داستانی را از آن زمان می‌نگاریم : چنانکه گفته‌ایم یکی از شیوه‌های صوفیان بوده که هر پیشامدی را بدلخواه بگزارش آورده از آن سود می‌جستند. در این زمان دو مثالی از اینگونه رخ داده. یکی آنکه چون داستان دلگداز مغول رخ داد و آنهمه خونها ریخته شد و آنهمه خانه‌ها ویران گردید در جایی که صوفیان بایستی بهوش آیند و نتیجه‌ی نادانیهای خود را در برابر چشم دیده دست از آنها بردارند و با مردم دست بهم داده بچاره‌ی آن بدبختی کوشند از پیشامد چنین بهره‌برداری کردند که بگویند آنهمه گرفتاری بپاس جایگاه صوفیان بوده. بدینسان که چون سلطان‌محمد خوارزمشاه شیخ مجدالدین نامی را از پیشروان صوفیگری کشته بوده خدا بر مردم خشم گرفت و مغولان را بخواستن خون آن پیر فرستاد. کسانی از آنان این را عنوان نموده و در اینجا و آنجا می‌سرودند و بخود می‌بالیدند. **این نمونه‌ای از نادانی و پستی ایشانست. این بهترین گواه است که یک دسته چون براه کج افتادند هرچه پیشتر روند گمراهتر گردند. بهترین گواه است که یکمشتی چون سر از پیروی مردان خدا پیچند بیکبار تباه گردند.** اینان آن سختیها را بخود می‌دادند و آن لافها از پیوستن بخدا و مانند آن می‌زدند و **برای خود جایگاهی بالاتر از جایگاه برانگیختگان خدا می‌شناختند** و این نمونه‌ی پستی و نادانی ایشانست.

کسی نمی‌گفت از کشته شدن شیخ مجدالدین بمردم بیگناه چه؟! مجدالدین را خوارزمشاه کشته و این چگونه می‌شد که خدا دیگران را بخون او بگیرد؟! وآنگاه در تاخت مغول دسته‌ای از خود صوفیان نیز کشته شدند که یکی از ایشان شیخ عطار بود. پس چگونه می‌توان گفت آن داستان

---

[1] ـ در کتاب صوفیگری در این باره چنین می‌خوانیم : «نیز برخی از پیران بآرزوی تاج و تخت افتاده بدستیاری درویشان ، بنیاد پادشاهی برای خود گزارده‌اند. در ایران یکی از آنان میرقوام‌الدین مرعشی (یا میر بزرگ) بوده که در مازندران پادشاهی مرعشیان را پدید آورده ، دیگری شیخ جنید صفوی بوده که بآن آرزو برخاسته ولی خود او و پسرش شیخ حیدر در این راه کشته گردیده‌اند و انجام کار برای شاه‌اسماعیل پسر حیدر مانده است.

خاندان صفوی پدید آمده از صوفیگری می‌بود. با اینحال در زمان آن خاندان صوفیگری به پیشرفت بیشتری نرسید ، بلکه از آخرهای پادشاهی آن خاندان می‌بود که صوفیگری چه در ایران و چه در جاهای دیگر رو بافسردگی نهاد و روز بروز از شکوه و رونقش کاست و تاکنون همچنان رو به پس رفتن می‌بوده است.»

خونین از بهر کشته شدن یک صوفی بوده؟! اگر صوفیان را پیش خدا این ارج بوده پس چرا یکـی آن نکرد جلو تاخت مغول را از ایران برگرداند؟!

نمی‌دانم چرا همه‌ی کرامتهای اینان زیانکاری بوده و نیکی از دستشـان برنمی‌آمـده؟! یک صوفیِ کشته شده مایه‌ی ویرانی صد شهر می‌شود ولی صد صوفیِ زنده یک شهری را از تاراج نگاه نمی‌دارد.

با تنهای درست و دلهای بیدرد در کنجی نشسته این چیزها را می‌ساختند و بـا اینهـا بـود کـه چشمها را ترسانیده مردم را زیردست خود می‌گردانیدند. همین داستان را در چندین کتاب آورده‌اند و در یکی از آنها نویسنده‌ی کتاب این عبارت را نیز می‌افزاید : «آری تا دل صاحبدلی نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد».

کسی نمی‌داند اینان چه می‌کردند که صاحبدل می‌شدند؟! وآنگاه این از کجا بوده که خشم خدا تنها بهنگام بدرد آمدن دل صاحبدل بجوش آید و از بهر یک دل ، قومی را رسوا گرداند؟!

کسانی که اینها را می‌خوانند زیان آن را درنمی‌یابند و شاید چنـین می‌پندارنـد کـه گفته‌های سودمندی را فرامی‌گیرند. ولی اینها سراپا زیان و سراپا ننگ است. ایـن بـدترین گناهیست که یکمشتی که در زندگانی فزونی و سربار دیگران بوده‌انـد و بهـیچ دردی نمی‌خورده‌انـد خود را این چنان برگزیده‌ی آفریدگان گیرند و خدا و جهان و همه چیز را ویژه‌ی خود شـمارند. ایـن بدترین پستی است که کسانی بریخته شدن خون هزاران هزار بیگناه و بکنده شدن صدها هزار خانـه دلشان نسوزد و درمیان ناله‌های جانگداز مردم بیچاره جز در اندیشه‌ی کار خـود نباشـند و بدانسـان گفتار شماتت‌آمیز بمیان آورند. این خدا را خوار گرفتن و مردمی را پایمال کردنست.

این ارج و بهای صوفیانست و **شما مردان بیکاره‌ی زمان ما را بینید که ایشان را یک رشته مردان بزرگ می‌شمارند** و بلکه دارای یک رشته رازهای خدایی می‌ستایند و چنین می‌گویند : کسی را بآن رازها دسترس نیست زیرا آنان که از صوفیان در سایه‌ی سختی‌کشیها بآن رازها رسیده‌اند بیکبار

لب بسته‌اند و کسی را آگاه نساخته‌اند و آنان که نرسیده‌اند آگاهی نداشته‌اند تا بدیگران نیز رسانند.

خدا ریشه‌ی نادانی را براندازد. کسی نمی‌پرسد یک دسته کسانی که راه برازهای خدایی یابند و بجایگاه بلندی نزد خدا برسند آیا کارهای ایشان اینگونه بایستی بود؟! **هر چیز را از نشانه‌های آن می‌شناسند. آیا چه نشانی از آن جایگاه والای صوفیان پدیدار گردیده؟!** برای جهان روز گرفتاری بدتر از زمان مغول کمتر رخ می‌دهد. در آن روز که صدها پیرِ بنامِ صوفی میانه‌ی مردم بود آیا کدام دستی را از مردم بیچاره گرفتند؟! یک پیر بزرگشان آن بود که بگفته‌ی خود زنان و فرزندان خود را در ری بدشمن گزارده شبانه با چند درویش بیکاره بگریخت.[1] دیگری آن بود که در نیشابور زار و زبون کشته گردید. دیگران نیز بگریختند یا کشته گردیدند یا دستگیر مغولان شدند. پس چگونه اینان رازهای خدایی داشتند؟!.[2]

اگر شما بخواهید لافهایی را که خود صوفیان زده‌اند بیدلیل باور کنید کدام دسته‌ای در جهان از اینگونه لافها ندارند؟!.

داستان دیگر از صوفیان در آن زمانها اینکه چون سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه در سال ۶۲۸ از آذربایجان گریخت و پیشاپیش مغولان بکردستان افتاد و در آنجا مغولان ناگهان بر سر چادرهای او ریختند و جلال‌الدین بر اسبی نشسته تنها جان بدر برد و سرانجام در کوهستان با دست کردان کشته گردید از آنجا که یک مرد دلیر و بنام بودی و مردم تا سالها نام او را بر زبان داشتندی و انبوهی مرگ او را باور نکرده چشم براهش داشتندی صوفیان از این پیشامد نیز بهره‌برداری کرده‌اند و با یک دروغی از پیش خود کرامتی پدید آورده‌اند. «شیخ الشیوخ رکن‌الدوله علاءالدوله‌ی سمنانی» چنین می‌سراید که روزی استاد او از جایی که نشسته بود ناگاه ناپدید گردید. شاگردان در شگفت شدند. لیکن پس از زمانی که بار دیگر استاد را بر سر جای خود دیدند چگونگی را پرسیدند شیخ چنین پاسخ داد : سلطان جلال‌الدین از هنگامی که گریخت جامه‌ی درویشی دربر کرده و به رده‌ی

۱ـ نجم‌الدین رازی که در مرصادالعباد این داستان ننگ‌آور زندگانیش را با پیشانی باز سروده.

۲ـ باید بایشان گفت : شما که اینقدر خوب چریده‌اید کو دنبه‌تان؟!

«رجال‌الله» درآمده بود و همیشه در گوشه‌های جهان گردش می‌کرد تا مرگش فرارسید و در فلان غاری بدرود زندگی گفت و من رفتم تا بر او نماز گزارم و بخاکش سپارم.

این چیزیست که از زبان علاءالدوله می‌نگارند و دانسته نیست آن را خود او ساخته و یا استادش ساخته بوده ازو شنیده. هرچه هست دروغ رسواییست. از جلال‌الدین خوارزمشاه صوفیگری برنیامدی. کسی که آن دلیریها را در برابر مغولان کرده بود هرگز نتوانستی زنده باشد و چیرگی آن مردم خونخوار را بیند و درویشانه در این گوشه و آن گوشه بگردش پردازد.

وآنگاه **مرد بخرد سخنی که شنوندگان باور نکنند نگوید.** اگر آن پیر بهره‌ای از خرد داشتی و خودنمایی و مردمفریبی چشم بینش او را نبسته بودی گیرم که براستی چنان کرامتی ازو سر زده بود آن را پنهان کردی و بزبان نیاوردی!

ما نمی‌دانیم کسانی که این تواناییها را داشته‌اند چرا در آن روزهای سخت جلال‌الدین در برابر مغول بیاریش برنخاسته‌اند؟!.. آیا نماز گزاردن و زیر خاک کردن یک مرده بایاتر بوده یا یاوری کردن به یک جنگاوری که در راه نگهداری مسلمانان با بیدینان جنگ می‌کند؟!.

من گاهی که این افسانه را می‌خوانم بیاد آن مردی می‌افتم که در پنجاه و شصت سال پیش دعوای آمیزش با جنیان می‌کرده و روزی بنام اینکه زعفر جنی مرده بزم سوگواری درچیده بوده است. اینگونه دغلکاران همیشه فراوان بوده‌اند.[1]

۱۵ـ۴) آلودن صوفیان تاریخ را با دروغهای خود

اندازه‌ی خودخواهی آنان [صوفیان] **از کتابهاشان پیداست.** چنانکه در جای دیگر گفته‌ام بتاریخ رنگ دیگر داده و همه‌ی پیشامدها را بسود خود می‌گردانند. طغرل و داوود چند برادر بوده‌اند و یک ایل شمشیرزن بسر خود داشته‌اند و سالهای دراز کوشیده و با سلطان‌مسعود غزنوی جنگها

۱ـ (۴۰۶۳۴۸)

کرده و گاهی او را شکسته و گاهی ازو شکست خورده‌انـد و سـرانجام در یـک جنـگ بزرگـی فیـروز درآمده‌اند و بخراسان و آن پیرامونها دست یافتـه و بنیـاد پادشـاهی گزارده‌انـد. کنـون شـما کتـاب اسرارالتوحید را بخوانید که می‌نویسد آن پادشاهی را بایشان شیخ ابوسعید داده.

داستان دلگداز مغول که ما چون پس از صدها سال در تـاریخ می‌خـوانیم دلهامـان پـر از درد و اندوه می‌گردد اینان آن داستان را با دیده دیده و از نزدیک شنیده و بجای دل سوختن بسودجویی از آن کوشیده‌اند و بیدرنگ داستانی ساخته‌اند که چون سـلطان‌محمد خوارزمشـاه شـیخ مجدالـدین را کشت خدا بخشم آمد و بخونخواهی او مغول را فرستاد.

چنین می‌نویسند : «شیخ مجدالدین مرید شیخ نجم‌الدین کبری خوارزمی قـدس سـره بنـا بـر فساد اهل فساد و سعایت حساد سلطان‌محمد خوارزمشاه آن ولایت‌مأب را قتل نموده و آنگـاه نـادم و پشیمان شده بخدمت شیخ نجم‌الدین آمد و عرض کرد اگر دیت خواهی اینک زر و اگر قصاص کنـی اینک سر ، شیخ فرمود دیت فرزندم شیخ مجدالدین زر نیست و قصاص او سـر مـن و سـر تـو و سـر سروران دولت تو و سر اهالی تو است. بعـد فرمـود و کـان امـرالله مفعـولا. انـدک‌زمانی گذشـت کـه چنگیزخان از مغولستان ظهور یافته بخوارزم آمد و کرد آنچه کرد و شد آنچه شد».

خدا خون مجدالدین بغدادی را گرفته ـ از که؟!. از بچه‌های شـیرخوار و زنـان بیگنـاه خـوارزم و سمرقند و نیشابور ، با دست که؟!. با دست خونخواران دُژخوی[1] مغول!. روی نادانی سیاه بادا !

در همه‌ی تاریخ این دستبرد را کرده‌اند. در زمان کریمخـان معصومعلیشـاه نـامی از هندوسـتان بشیراز آمده و سالها در آنجا می‌زیسته و کسانی را بروز خود می‌انداختـه. دانسـته نیسـت بـرای چـه کریمخان او را از شیراز بیـرون کـرده کـه بهانـه بدسـت صـوفیان افتـاده کـه می‌نویسـند : «سـید معصومعلیشاه دکنی و نورعلیشاه و فیضعلیشاه قُدِّسَ سِرُّهُم را اخراج بلد فرمود و خود نیز بعد از ایـن امر زشت از نهال زندگانی ثمر نچید و مدت شش‌ماه از این مقدمه نگذشته بود که بدارالجزا خرامید».

۱ـ دژخوی (به پیش دال) = کسی که خویهایش (عادتها) درشت و ناپسند باشد.

مردی همچون کریمخان که پس از پانزده سال جنگ و کوشش کشور را بـایمنی آورده و مـردم را بآسایش رسانیده بود نمی‌بایسته یکمشت گدایان دربدر بیکاره را کـه زیانکـار می‌شـمرده از شـهر بیرون راند!

ما از تیمور لنگ بارها نام برده و سیاهکاریهای او را یاد کرده‌ایم. این مرد در خونخواری و دُژخیمی همپای چنگیز و هلاکو بوده و در ایران جویها از خونهای بیگناهان رانده. در اسپهان بگنـاه چنـد تـن هفتادهزار تن را سر برید. در بغداد از سر کشتگان مناره‌ها افراشت. در توس پسرش ده‌هزار سر خواست و چون ده‌هزار مرد نبود سرهای زنان و بچگان را بریدند. چنین مرد پست و خونخواری به هر کجا که می‌رسیده و سراغ گوری یا پیری می‌گرفته بدیدن او می‌رفته ، و در لشکرگاهش همیشه یک دسته از علما و مشایخ می‌بوده‌اند و سر سفره‌اش نان می‌خورده‌اند و او را با این خونخواری و دُژخوییش پشتیبان اسلام و عرفان می‌شمرده‌اند ، و بخونخواریش زبان نکوهش باز نمی‌کرده‌اند. از اینسوی **در کتابهـای صوفیان همیشه او را به نیکی نام می‌برند و ستایشها از او می‌نویسند**. همـین انـدازه کـه بـا خواست آنان ساخته و بچند صوفی نان داده از همه‌ی سیاهکاریهای او چشم می‌پوشند. اینست اندازه‌ی خودخواهی و منی کسانی که لاف از خودی گذشتن و منی کشتن می‌زنند.

در جای دیگر نیز گفته‌ام یکی **در زمان ما** که بگفته‌ی خود چله‌ها بسر برده و «تهذیب نفـس» کرده و جایگاه «مرشدی» یافته شعرها در ستایش تیمور لنگ سروده :

رأیت تیمور شه گورگان — چون بجهان شد علم داستان

حکمش از ایوانگه کیوان گذشت — معدلتش زآدم و حیوان گذشت.

این اندازه‌ی بیخردی و ناپاکدلی یک «مرشدی» است که پس از چند صد سال تیمور خونخـوار را می‌ستاید و یاد «معدلت» او را می‌کند. اینست نتیجه‌ای که آن چله‌ها و سختی‌کشیها داده اسـت! بی‌آنکه بکاری برخیزند نان این توده و کشور می‌خورند و بیکار ننشسته بدینسان نمک‌ناشناسـی هـم می‌نمایند! [۱]

۱ـ (۶۰۸۴۳۸)

۱۶ـ۴) پستی اندیشه‌های مسلمانان

هنگامی که چنگیزخان به ایران آمد و در ماوراءالنهر و خراسان آن کشتارها را کرد خلیفه‌ی بغداد الناصر لدین‌الله تکانی بخود نداد. مردم بغداد نیز همه خاموش نشستند. با آنکه آن زمان همگی اینها یک کشور شمرده می‌شد. سپس چون ناصر لدین‌الله مرد و پسرش ظاهر نیز پس از اندکی باو پیوست و مُستَنصِر خلیفه گردید و در این میان مغولان نیز بسراسر ایران دست یافتند و بخود عراق بیم سختی می‌رفت مُستَنصِر در جایی که می‌بایست هرچه در گنجینه می‌داشت بشمشیر و نیزه و افزار جنگ دهد و لشکر آراید و آماده‌ی پیکار گردد و همه‌ی مردم از فقیه و صوفی و دیگران از درس و سختی‌کشی و دیگر کارها دست برداشته جنگجویی یاد گیرند و برای نگهداری زنان و فرزندان خود آماده ایستند ـ بجای اینهاست که خلیفه مُستَنصِر بساختن آن مدرسه پرداخته و پول بس هنگفتی در راه آن بیرون ریخته است که بگفته‌ی ابن‌عبری بنیاد بیمانندی بود و سیصد فقیه در آن درس می‌گفتند.

این خود نمونه است که چگونه مردم معنی دین را نمی‌فهمیده‌اند و چگونه غیرت و مردانگی را پایمال نادانیهای خود می‌ساخته‌اند. چند سال پس از آن هنگامی که هلاکو به بغداد دست یافت کوچکترین سودی از آن مدرسه و از فقیهان و طالبانش دیده نشد و خود نتوانستی دیده شود. ...[۱]

۱۷ـ۴) کیشها پناهگاه بدکاران

ما درباره‌ی مذهبها سخن بسیار گفته‌ایم. شما از هر راه که بیایید اینها نادرست است.

اگر از راه داوری خرد بیایید اینها هیچ یک با خرد سازگار نیست.

اگر با تاریخ و با جستجوهای علمی و با دانشها بسنجید سرتاپا مخالف است.

اگر از دیده‌ی زندگانی و پیشرفت کار بنگرید سراپا زیانست.

اگر از راه خداشناسی و درک رازهای جهان بیایید بیکبار ناسازگار است.

۱ـ (۵۰۴۱۵۲)

یک چیز شگفتتر آنست که هرچه ایراد گرفته می‌شود پیشروان بیپروایی نموده خود را بناشنیدن می‌زنند و این بهترین دلیل است که هیچگاه درپی حقایق نیستند و جز دربند سود نمی‌باشند.

یک نکته‌ی دیگری که باید روشن گردانیم اینست که این کیشها خود پناهگاهی برای بدکرداران و گناهکاران می‌باشد. برای آنکه مطلب روشن گردد باید اندکی از موضوع بکناره روم و برخی داستانهایی نویسم.

از تیمور لنگ شما آگاهید. این مرد بدنهاد در بسیاری از شهرها فرمان کشتار می‌داد و از خون جویها روان می‌گردانید. در اسپهان هفتادهزار سر خواست و سپاهیانش بریده و آوردند. در بغداد از سرهای کشتگان مناره‌ها افراشت. در توس پسرش ده‌هزار سر خواست ، و چون ده‌هزار مرد پیدا نشد سرهای زنان و بچگان را بریدند و بردند.

مردی باین پلیدی دینداری سختی از خود می‌نموده. چنانکه به هر کجا می‌رسیده و یک شیخ صوفی سراغ می‌گرفته بدیدن او می‌رفته ، و هر کجا کهنه‌گوری از بلال و جرجیس و مانند اینها پیدا می‌کرده بر روی آنها گنبد می‌افراشته و همیشه یک دسته از ملایان در لشکرگاه او می‌بوده‌اند و بر سر سفره‌ی او می‌نشسته‌اند.

این خود بحثی است که آیا براستی تیمور دین داشت؟!.. اگر دین داشت پس آن خونخواریها چه بود؟!.. چگونه یک مرد دینداری هفتادهزار بیگناهان را در یک بار می‌کشت؟!.. اگر نداشت پس آن دینداریها بهر چه بوده؟!.. آیا می‌توان پنداشت که بهر ریا بود؟!.. آیا کار ریا تا باینجا تواند کشید؟!..

مانند‌ه‌ی تیمور در تاریخ فراوانست. محمدبن‌مظفر بنیادگزار خاندان مظفری بسیار خونخوار بوده و با اینحال پابستگی بسیاری به دین نشان می‌داد چنانکه در زمان او در شیراز باده‌فروشی ممنوع گردید و مردم نام او را «محتسب» نهادند. نوشته‌اند روزی با خضوع بسیار قرآن می‌خواند پسرش شاه‌شجاع و خواهرزاده‌اش شاه‌سلطان از حال او بشگفت افتاده و آدمکشیهایش را بیاد آورده پرسیدند : «شماره‌ی

کسانی که جناب مبارزی با دست خود گردن زده بهزار تن می‌رسد؟.» محمد سر از قرآن برداشته با سادگی بسیار چنین پاسخ داد : «میانه‌ی نهصد و هزار»

قابوس وُشمگیر را نوشته‌اند قرآن بسیار می‌خواند و چون کسی را در آن هنگام بنزدش می‌آوردند فرمان کشتن او را دادی و باز بر سر قرآن خواندن رفتی.

زکیخان زند بیدادگر معروف را نوشته‌اند آن روزی که مردان زند را کشتار می‌کرد بر سر سجاده نشسته و «تعقیبات» می‌خواند و در آن حال هر که را می‌آوردند بی‌آنکه «تعقیبات» را ببرد دست بگلوی خود کشیده فرمان سر بریدن می‌داد.



۴۱ــ صمدخان مراغه‌ای

صمدخان خونخوار معروف سخت دیندار بود و سالانه چهارصد تومان پول برای کربلا و نجف می‌فرستاد و دلبستگی بسیار بروضه‌خوانی و مانند اینها نشان می‌داد.

تبریزیان آن مرد خائن را نیک می‌شناسند که در سال ۱۳۳۶[ق] در آذربایجان والی بود و چون غائله‌ی آثوری[۱] در ارومی[=ارومیه] برخاست او چون خود را بدیگران فروخته بود بی‌پروایی نشان داد که نه تنها خود بکاری نپرداخت و سپاهی به ارومی نفرستاد تا توانست از کوششهای دیگران هم جلو گرفت ، و در همان هنگامی که بچنین خیانت بدنهادانه پرداخته و بخاطر بیگانگان بکشته شدن صدهزار مردان و زنان و بچگان بیگناه خرسندی می‌داد هر روز زیارت عاشورا می‌خواند و بهمین بهانه دادخواهان سلماس و ارومی را بنزد خود راه نمی‌داد.[۲]

از اینگونه چندانست که بشمار نیاید و شما اگر بخواهید راز کار اینها را بدانید باید بیاد آورید

۱ـ آسوری یا آشوری. (فرهنگ دهخدا)

۲ـ این مرد خیانتکار حاجی محتشم‌السلطنه‌ی اسفندیاری است که جز جایگاههای دولتی چندین دوره هم در زمان رضاشاه رئیس مجلس بود. کسروی در دفتر «یکم دیماه» سال ۱۳۲۳ آشکارتر از این باو و خیانتهایش در سال ۱۲۹۶ پرداخته.

داستان جان و روان را که شرح دادیم.[1] چنانکه گفتیم آدمی دو دستگاهست : یکی دستگاه جان با خویهای پست حیوانی و دیگری دستگاه روان با یک رشته دریافتها و درخواستهای دیگر.

کنون در کسان بسیاری ـ از تیمور لنگ و صمدخان و مانند ایشان ـ این جنبه‌ی جانی سخت نیرومند است ، و خیمهای پست جانوری بر آنان چیره می‌باشد. برخی از ایشان درنده‌اند و از خونریزی لذت می‌برند و خودداری از آن نمی‌توانند. برخی دیگر آزمند و ستمگرند و ربودن مال مردم را بسیار دوست می‌دارند. برخی بدگوهر و پستنهادند و از مزدوری به بیگانگان لذت می‌برند. اینست انگیزه‌ی کارهای زشت آنان.

چیزی که هست جنبه‌ی روانی در اینان اگرچه سست گردیده بیکبار از کار نیفتاده ، و چنانکه گفتیم روان از این زشتکاری بیزار می‌باشد و از اینرو همیشه این کسان را ناآسوده می‌گرداند.

روشنتر گویم : این کسان از یکسو از عهده‌ی طبیعت پست خود برنیامده بآن سیاهکاریها برمی‌خیزند ، و از یکسو همیشه از درون خود توبیخ می‌شوند ، و از اینرو همواره در جستجوی یک چیزی هستند که مایه‌ی تسلی ایشان باشد.

در اینجاست که یکی چون می‌شنود یک مذهبی می‌گوید : «هر کسی اگر گریه کند بهشت بَرو واجب باشد ، هر کسی اگر بزیارت رود همه‌ی گناهانش آمرزیده شود» ، یا می‌بیند با یک نماز و روزه علما و مردم او را نیکوکار می‌شناسند و ایرادی بخونریزیها یا سیاهکاریهای دیگرش نمی‌گیرند ، یا می‌بیند صوفیان که خود را «اولیاءالله» می‌نامند و دعوای پیوستن بخدا می‌کنند هر کسی را که بآنان گرایید ـ اگرچه تیمور خونخوار باشد ـ می‌پذیرند و از نیکان می‌شمارند ، **بدینسان جُسته‌ی خود را می‌یابد و همچون تشنه‌ای که بآب رسد آن را می‌پذیرد و علاقه‌مندی نشان می‌دهد.**

تیمور لنگ با آن خونهایی که ریخته بود ملایان او را «مروج دین» می‌شماردند. سید شریف جرجانی نامه‌ای باو می‌نوشت که چون در سر هر سده یک کسی برای ترویج دین اسلام برمی‌خیزد در

---

[1] ـ خوانندگان برای آگاهیهای بیشتر توانند کتابهای «در پیرامون خرد» و «در پیرامون روان» را خوانند.

این سر سده آن «مروج دین» شما هستید. تیمور می‌گوید : «من وصیت کرده‌ام این نوشته را درون کفنم بگزارند تا در نزد خدا حجت من باشد». اینست علت دینداری تیمور و صمدخان و مانند ایشان.

دین که باید دست بدکرداران را بسته دارد این مذاهب یک پناهگاهی برای آنانست و دستهاشان را هرچه گشاده‌تر می‌گرداند. بسیار چیزها چنینست. شما یک عمارتی بنیاد می‌گزارید ، تا تازه است و در و پنجره‌ی درستی دارد خاندانی در آن نشیمن گیرند و بخوشی و خرسندی زندگی کنند. ولی چون رو بویرانی نهاد و در و پنجره‌اش کهنه گردید دیگر خاندانی در آن ننشیند و ناگزیر جایگاه قماربازان و آدمکشان و پناهگاه دزدان و راهزنان باشد.[۱]

ببینید تاریخ ایران پر از نامهای ستمگرانست. این کشور ، چنگیزخان را دیده که چهار سال در ماوراءالنهر و خراسان قصابی کرد و در آن داستان بسیاری از شهرهای بزرگ ایران کشتار دید که در هر یکی بیش از یک کرور[=نیم‌ملیون] و دو کرور مردم کشته گردیدند ، هلاکوخان را دیده که چهل روز در بغداد کشتار کرد. تیمور لنگ را دیده که در اسپهان هفتادهزار سر خواست و در بغداد از کله‌ها مناره برپا گردانید. ولی شیعی هیچ یکی از اینان را ستمگر نمی‌شناسد و بیزاری از آنان ندارد و در پیش او یگانه ستمگر یزید بوده که حسین‌بن‌علی را کشته و بس ، و اینست پس از هزار و سیصد سال هنوز جز به یزید نفرین نمی‌فرستد. صمدخان با آن ستمگریها و پستنهادیها که از خود نمود کسی او را ستمگر نشناخت و چون مُرد در ... مراغه ... برایش قرآن خواندند و از خدا آمرزش طلبیدند.[۲]

۱ـ (۷۰۶۳۹۹)
۲ـ (۷۰۹۵۸۳)

بخش پنجم

نادرشاه

۱ــ۵) آسیبی که ایران از رهگذر بدخوییها دید

برای نیکخوییها و اثر آن در پیشرفت یک توده گواهی بس نیکی در تاریخ قرنهای نزدیک ایران هست که ما روا نمی‌شماریم آن را در اینجا یاد نکنیم.

هر کسی نام نادرشاه را شنیده و بسیار کسانی تاریخ او را خوانده‌اند. ولی آنان که او را نیک شناخته‌اند کم می‌باشند. این مرد بزرگتر از آنست که مردم می‌شناسند و آنچه ما می‌دانیم همیشه کسانی از بیگانگان خواسته‌اند او را خُرد نشان دهند و از ارجش نزد ایرانیان کاهند. این را همیشه بسود خود دانسته‌اند.[۱]

تاریخ خاندان صفوی را کمتر کسی نخوانده و یا نشنیده. این خاندان چون پادشاهی یافتند در آغاز کار شاهان بنام و کاردانی همچون شاه‌اسماعیل یکم و شاه‌تهماسب یکم و اسماعیل‌میرزا و حمزه‌میرزا و شاه‌عباس یکم پدید آمدند که هر کدام کارهای بزرگ و ارجداری را انجام دادند. لیکن این خاندان پس از شاه‌عباس بزرگ از کار افتادند و پادشاهانی که پس از او برمی‌خاستند هر یکی ناشایست‌تر از دیگری درمی‌آمد ، و این نتیجه‌ی ناشایستی ایشان بود که در زمان شاه سلطانحسین داستان قندهار پیش آمد و افغانان بدانسان شوریدند و خود را از ایران جدا کردند و سپس تا اسپهان تاختند و چنانکه شنیده‌اید بآنجا دست یافتند و آنهمه مردم درمیانه نابود گردید و رشته‌ی پایداری ایران از هم گسیخت. ببینید ناشایستی تا کجا بوده که چون کار اسپهان بسختی رسید شاه

۱ـ (۵۰۳۰۶۶)

سلطانحسین پسرش تهماسب را بولیعهدی برگزید و او را با چند تن از امیران بیرون فرستاد که سپاه گرد آورد و بیاری پایتخت شتابد و او به قزوین آمد و در اینجا کسان بسیاری از سران ایران بر سرش گرد آمدند و سپاهی آراسته گردید. با اینهمه تهماسب بیاری اسپهان نشتافت و چنانکه نوشته‌اند اندیشه‌ی او و پیرامونیانش این بود که می‌گفتند ما اگر اکنون بر سر اسپهان رویم و افغانان را دور رانیم فیروزی بنام شاه سلطانحسین و پیرامونیان او خوانده شود ، پس بهتر است بگزاریم افغانان اسپهان را بگیرند و ما آن زمان رفته آنان را از شهر بیرون رانیم تا جز نام خودمان درمیان نباشد. ببینید پستی و آلودگی تا چه اندازه بوده! در آن هنگام دلگداز تهماسب در قزوین بعروسی برخاست و چنانکه نوشته‌اند همان شبی که اسپهان بدست افتاده و آن ستمهای دلگداز در آن شهر می‌رفت در این شهر جشن عروسی تهماسب برپا می‌بود. یک جهانگرد اروپایی که آن زمان در ایران درنگ می‌داشته و از سالها در اسپهان می‌زیسته و درباره‌ی پیشامد افغان کتابی نوشته که ترجمه‌ی ترکی آن در دست ماست از کارندانی و ناشایستی شاه سلطانحسین و پسرش تهماسب چیزهایی می‌نویسد که سرتاپا مایه‌ی شرمندگیست.

آن گزندی را که ایران در آخر زمان صفویان از ناتوانی و درماندگی آن خاندان دید کمتر زمانی دیده. افغانان که اسپهان و آن پیرامونها را گرفتند و نشستند ، عثمانیان نیز لشکر به آذربایجان و بخش غربی کشور آورده با خونریزیهای بسیاری بآنها دست یافتند. روسیان هم چون شاه‌تهماسب از پتر بزرگ یاوری خواسته بود به قفقاز و گیلان آمدند و خود فرستاده‌ی تهماسب آنجاها را بدست آنان سپرد. بدینسان کشور میانه‌ی سه دشمن بخش گردید و اینان پیمان‌نامه‌ها باهم بستند و مرز درمیان خاکهای خود پدید آوردند. از آنسوی در خراسان و کرمان و فارس و خوزستان در هر گوشه گردنکش دیگری پدید آمد و برای خود بنیاد فرمانروایی نهاد. در این میان تهماسب نیز در هر کجا که کار را سخت می‌دید از آنجا می‌گریخت و سرانجام خود را به مازندران کشید و با صد رسوایی روز می‌گزاشت. جنگهای گُردانه‌ای که در همان زمان تبریز و همدان با عثمانیان و مردم قزوین و بهبهان

و اسپهانک و پاره‌ای آبادیهای دیگر در پیرامون اسپهان با افغانان کرده‌اند نیک می‌رساند کـه **ایرانیان در آن روز مردان بسیار دلیر و جانبازی می‌بوده‌اند و این چیرگی بیگانگان جــز نتیجــه‌ی ناشایستی خاندان صفوی نبوده است.**[1]

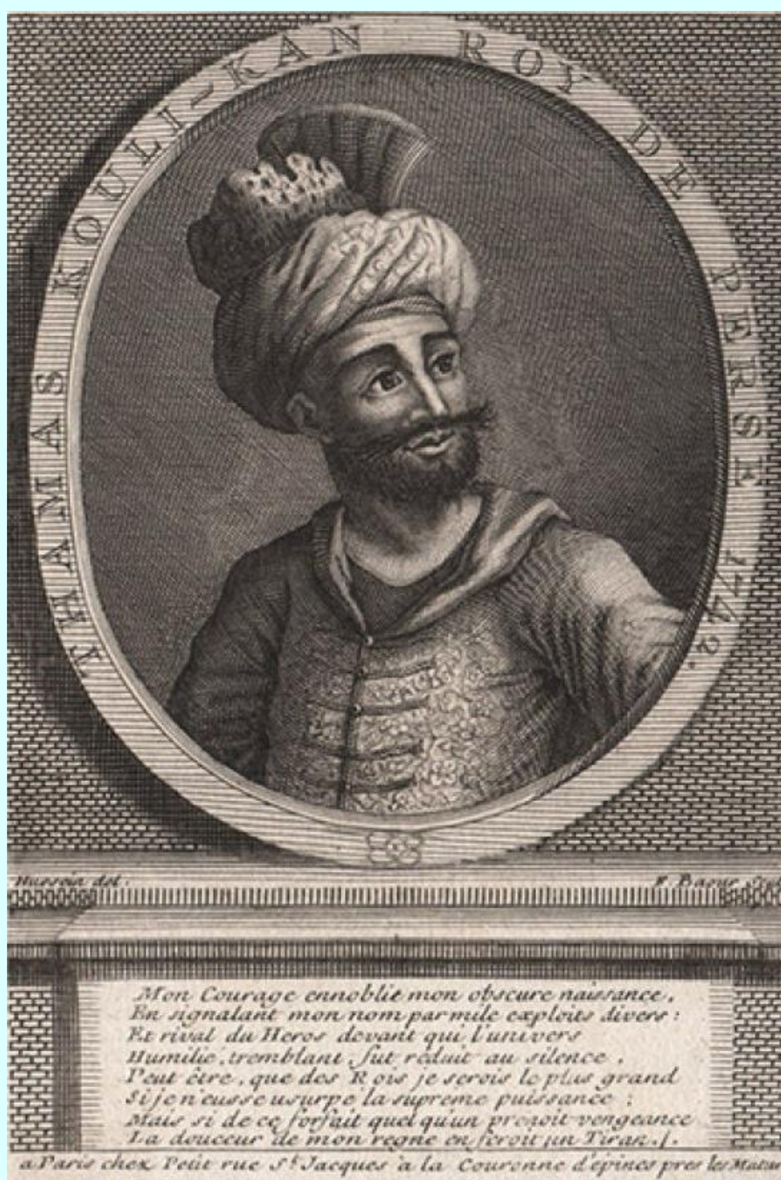
چندین سال بدینسان گذشت و از آنهمه مردان بنام که سالها از دســتگاه صـفوی نـان خـورده و شکوه و دارایی اندوخته بودنـد یکـی نتوانسـت بـداد کشـور رسـد و آن آشـفتگی را بپایـان رسـاند. **شاه‌تهماسب با آنهمه سپاه بر گرد سر و با صد تن از مردان بنام درباری در پیرامون خویش به هر کجا رو آورد جز شکست و فروماندگی بهره نگرفت.**[2]

می‌باید گفت ایران بیکبار فدای ناشایستی آن خاندان گردید و بیکبار از میان رفت. ولی چون خدا خواست آن را بازگرداند ناگهان مردِ گمنامِ توانایی بنام نادرقلی از گوشه‌ی خراسان برخاست و دسـت مردانگی از آستین بـرآورده و بنـام پیشـکاری شاه‌تهماسـب رشـته‌ی کارهـا را بدسـت گرفتـه و در اندک‌زمانی شورشهای خراسان را خوابانیده از آنجا آهنگ اینسو کرد و افغانان را در جنگهـای پیـاپی شکسته تا شیراز ایشان را دنبال کرد و همگی را از ایران بیرون راند و از آنجا از راه خوزستان بـر سـر عثمانیان رفت و در یک رشته جنگهای پیاپی آنان را شکسته بآنسـوی ارس رانـد. نیـز روسـیان را از گیلان و قفقاز بیرون کرد. یک کلمه می‌نویسم در ده و اند سال نه تنهـا ایـران را از دشـمنان بیگانـه پرداخت و همه‌ی شورشها را فروخوابانید از آن یک کشور بسـیار نیرومنـدی پدیـد آورد کـه همـه‌ی همسایگان بیمناک می‌زیستند.[3]

نادر مرد بسیار دوراندیش و خونسردی بـود و بکسـانی کـه دسـت می‌یافـت از ده تـن یکـی را نمی‌کشت و ارج دلیری و کاردانی مردان را شناخته همواره می‌کوشید از توانایی آنان سود جوید. اگـر کسی داستان جنگهای او را با هراتیان خوانده نیک می‌داند که چندین بار افغانان بتنگی افتاده از نادر

۱ـ (۵۰۸۳۴۲)
۲ـ (۵۰۳۰۶۷)
۳ـ (۵۰۸۳۴۳)

زینهار خواستند و چندین بار زینها شکسته و از در ستیز درآمدند. نادر چون دلیری افغانیها را می‌دید و در دل همی‌خواست آنان را رام خویش سازد و در جنگها از توانایی و جانفشانی آنان سـود جویـد از اینرو هیچگاه بر آنان خشم نمی‌گرفت و پس از دست یافتن با شمشیر کیفر نمی‌داد. آنان که داسـتان جنگهای نادر را در بغداد و دیگر جاها خوانده‌اند و از جانفشانیهای افغانان در آن جنگها آگاهنـد بایـد بدانند که آن خونسردیها بیهوده نبوده است.



۴۲ـ نادرشاه

دربارهٔ لشکرکشیهای نادر و هنرمندی او جای سخن بسیار است. اگر کسانی می‌خواهند معنـی هنرهای جنگی را بشناسند چه بهتر که تاریخ نادر را نیک خوانند.

ببینید : نیکنهادی این مرد تا کجا بوده است که چون ایران را از دشمنان پیراست و چنین خواست که تاج شاهی بسر گزارد گردنکشانه باین کار برنخاست و بلکه مردم را بدشت مغان خواند و در آنجا از آنان شور طلبید. هر کسی می‌دانست که باید خود او شاه شود و جز این نبایستی بود. این خود بسیار خطاست که یکی بکاری برخیزد و رنج برد و چون آماده گردید آن را بدست دیگری سپارد. با اینهمه نادر پرده نگه داشت و از مردم شور خواست. اینکه محمدعلی حزین[1] نوشته : «یک دو کس از مشاهیر را ببهانه بقتل آورده اسباب و ادوات سیاست جلوه‌گر ساخت و در آن مجمع مهیب سخن در امر سلطنت آغاز نهاد ...» و چنین خواسته که پادشاهی نادر را یک کار زورکی بازنماید درست نیست.

این خود اندوهیست که بیکاره‌ای همچون شیخ محمدعلی حزین بگفتگو از نادر پردازد و در کارهای او بداوری برخیزد. اگر در آن روز نادر شاه نشدی که خواستی شد؟!.. دیگران کدام شایستگی را نشان داده بودند که پادشاه شوند؟!.

یک نمونه‌ی دیگر از نیکنهادی نادر آنکه چون پادشاهی یافت بآسایش و خوشی نپرداخت و رشته‌ی کوشش را از دست نهِشت و رفتار و کردار دیگر نکرد. در جایی که پادشاه یک کشور بزرگی می‌بود در همه‌ی کارها و جنگها خود پیشگام می‌شد و از اینرو بود که همیشه فیروز می‌گردید.

آن روز که نادر از سفر هند و بخارا و خوارزم بازگشت ایران بزرگترین و نیرومندترین دولت آسیا بود. اگر آن حال پایدار ماندی بیگمان تاریخ شرق براه دیگری افتادی. ولی آن حال پایدار نماند. زیرا نادر رفتار خود را دیگر کرد و این هنگام بجای بخشایش و دوراندیشی با مردم ، دست ستم از آستین برآورد و خونهای بسیار ریخت. چندان که نزدیکانش بر جان خود ترسیدند و او را نابود کردند.

شاید بگویید : این حال چرا رخ داد؟!.. نادرشاه رفتار خویش را چرا دیگر کرد؟!.. این از

۱ـ یکی از کتابهای سودمند که در زمینه‌ی پیشامدهای ایران در زمان نادرشاه از سرچشمه‌های تاریخی بشمار است سفرنامه‌ی محمدعلی حزین گیلانیست. این مرد خود در آن زمان می‌زیسته که آنچه دیده و دانسته با خامه‌ی شیوا برشته‌ی نوشتن کشیده. (پ) (کتاب نادرشاه ص۶۲ چاپ یکم ۱۳۲۴)

چیزهاییست که در تاریخ پوشیده مانده. ولی ما آن را نیک جسته‌ایم و برازش پی برده‌ایم و همین نکته است که می‌خواهیم در اینجا بازنماییم :

نادر با آن کارهایی که کرد و ایران را بسامان آورد و بزرگ گردانید از ایرانیان چشم ارجشناسی می‌داشت و هم بایستی داشته باشد. ولی مردم چندان ارجشناسی ننمودند و دسته‌هایی از در نمک‌ناشناسی درآمدند.

در آن روز هم ایرانیان گرفتار رشک می‌بودند و این از پلیدترین بیماریهاست. رشکبران بجای آنکه از دیدن مردان بزرگ و کارهای بزرگ شادمان گردند و ارج شناسند و به یاری و پشتیبانی برخیزند سخت خشمناک گردند و زبان بدگویی باز کنند و بکارشکنی برخیزند. در هر توده که این بیماری فزون شد آن توده کمتر رهایی یابد و بجایی رسد. زیرا هر کسی که دامن بکمر زند و برهایی آن کوشد و کارهای بزرگی انجام دهد مردم او را برنتابند و بجای یاری و پشتیبانی از در کارشکنی درآیند و او را از پا اندازند. **اینگونه توده است که «بیمار پزشک‌کش» نامیده شوند.**[۱]

پیداست که از توده‌ی ساده‌ی انبوه آن زمان چندان آگاهی نمی‌داریم ولی توده‌ی پیش‌افتاده و جنبیده را می‌دانیم که این فیروزیهای گرانبهای نادرشاه را برنمی‌تافته‌اند و سخت رنجیدگی می‌کرده‌اند و چشم بدنبال خاندان ناشایست صفوی دوخته به نادرشاه چنین می‌گفته‌اند : «پس آن کارها را می‌کردی که خودت پادشاه شوی؟!» یا می‌گفته‌اند : «اکنون که کارها درست شد چرا تاج و تخت را بدست خداوندانش نمی‌سپاری؟!» و اگر کسی می‌گفت : «آخر از صفویان کاری پیش نمی‌رود» پاسخ می‌داده‌اند : «بسیار خوب ، یک شاهزاده‌ای را بتخت نشاند و خودش پیشکار او باشد». بدینسان با آن شاه بزرگ دشمنی می‌نمودند و کارشکنی دریغ نمی‌گفتند و او را پس از آنهمه کارهای بسیار گرانبهای تاریخی رباینده‌ی تاج و تخت (غاصب) می‌نامیدند.[۲]

۱ـ (۵۰۳۰۶۸)

۲ـ (۵۰۸۳۴۴)

کسان انبوهی بجای آنکه از فیروزیهای گرانبهای او خشنود گردند و یاری و همراهی دریغ نگویند رشکبرانه سخت دلگیر می‌شدند و کارهای بزرگ او را برنمی‌تافتند. هنگامی که افغانان به اسپهان درآمدند و آن آشفتگی در ایران پدیدار شد هزاران مردان بنام هر یکی خود را بگوشه‌ای کشیدند و زبون و درمانده خاموش نشستند ، و چون نادر بکوشش برخاست تا زمان رنج و تلاش می‌بود همچنان خاموش ماندند و تکانی از خود نشان ندادند. ولی چون آن زمان سپری شد و هنگام شکوه و برخورداری رسید این زمان بیرون آمدند و به نادر و نزدیکان او رشک برده به زباندرازی پرداختند و مردم را بَرو شورانیدند.

اینان آن را برنمی‌تافتند که نادر که بیست سال پیش از شمار دیگران می‌بوده اکنون پادشاه ایران باشد و هیچ بیاد نمی‌آوردند که او باین جایگاه در سایه‌ی کوششهای بسیار گرانبهایی رسیده ـ کوششهایی که مایه‌ی زندگی ایران گردیده.

در دشت مغان چون گفتگوی پادشاهی نادر پیش آمد و او نخست نمی‌پذیرفت و سپس آن را بگردن گرفت شرطهایی با مردم کرد که یکی چشم پوشیدن از خاندان کهن صفوی بود. این شرط بسیار بجا بود. زیرا صفویان از شایستگی افتاده و جز مایه‌ی ویرانی ایران نبودند. چنانکه داستان سلطان‌حسین و پسرش تهماسب بهترین گواه این گفته می‌باشد.

ولی رشکبران برای کارشکنی ، آن خاندان را دستاویز می‌گرفتند و اگر کسی را بنام سام‌میرزا و یا عباس‌میرزا پیدا می‌کردند ، گو که قلندر ویلگردی می‌بود و بدروغ خود را بخاندان صفوی می‌بست گرد او را گرفته درفش شورش می‌افراشتند و همه جا را پرهیاهو می‌ساختند. مردانی که در پیرامون نادر به نوایی رسیده و از دست او فرمانروایی یافته بودند هواداری از صفویان را بهانه ساخته نمک‌ناشناسانه بگردنکشی برمی‌خاستند.[1]

از همین نادانیها بود که نادرشاه رشته‌ی خونسردی و خودداری را از دست داد و بآن آدمکشیها

۱ـ (۵۰۳۰۷۰)

پرداخت ، و از همین نادانیها بود که آن شاه توانای کاردان کشته گردید و ایران پس از آنکه سامان و آرام گرفته و یکی از نیرومندترین دولتهای زمان شده بود گرفتار آشوب و نابسامانی گردید و بیکبار از جایگاه خود پایین افتاد.

کنون شما ببینید اگر کسی با آن نادانان بگفتگو برخاستی می‌بایستی از یک راه بس دوری پیش آید و چندین گونه دلیل یاد کند تا بتواند آنان را بشکند و نادانیشان را برخشان کشد. نخست بایستی بپرسد : آیا شما پادشاهی را چه معنی می‌کنید و چه کارهایی را از یـک پادشـاه چشـم می‌داریـد؟!.. پیداست که از آنان پاسخی نشنیدی. اینگونه کسان فهم و خردی ندارند و آنچـه در دل می‌گیرنـد از روی فهم و اندیشه نباشد تا اگر پرسشی رفت پاسخی تواننـد. نـاگزیر می‌شـدی خـود او پاسـخ داده بگوید : اگر پادشاهی برای آنست که یک مرد کاردان و توانایی رشـته‌ی کارهـا را در دسـت گیـرد و کشور را بآسایش و ایمنی آورد و بیگانگان را دور راند این کار را از خاندان کهن صفوی چگونه چشـم می‌دارید؟!. مگر با دیده ندیدید که آنان شایستگی را از دست هِشته‌اند؟!. ندیدید که چگونه کشـور را بباد دادند؟!. آخر از چه راهست که دل از آنان نمی‌کنید؟!. از چه راهست که بپادشاهی مـرد توانـایی همچون نادر گردن نمی‌گزارید؟!. اگر از صفویان دویست سال پیش پادشاهان توانـایی برخاسـته چـه پیوستگی دارد که کنون مردم هواخواه مردان ناتوان آن خاندان باشند؟!. چه شایستگی دارد که بـرای یک خاندان بیکاره‌ای با مرد توانایی همچون نادر دشمنی نماینـد؟!.. چنـین چیـزی را خـرد چگونـه پذیرد؟!. غیرت و مردانگی چگونه روا شمارد؟!.

سپس بپرسد : آیا صفویان برای کشور بوده‌اند یا کشور برای ایشان بوده است؟!.. اگر آنان برای کشـور بوده‌اند در جایی که اکنون هیچ کاری از آنان بـرای کشـور سـاخته نیسـت دیگـر چـه جـای دل بسـتن بایشانست؟!. چه جای آنست که یک کشور را فدای هواداری آنان سازید؟!. به نـادر می‌گوییـد : « پـس آن کارها را می‌کردی خودت پادشاه شوی؟!.» مگر شما جز ایـن را چشـم می‌داشـتید؟!. آیـا کسـی کـه بـا کوششهای مردانه‌ی خویش یک کشوری را از دست بیگانگان رهانیده نباید پادشاه آن شود؟!. آیا می‌توانـد

رشته‌ی کارها را بدست دیگری سپارد و همه‌ی رنجهای خود را هدر سازد؟!. می‌گویید : «یکی از شاهزادگان صفوی را بتخت نشاند و خود او به پیشکاری کارها را راه برد» برای چه چنین کاری کند؟!.. چه انگیزه برای آن هست؟!.. مگر پادشاهی به پیشانی صفویان نوشته؟!.. آخر برای چه شما از یک دسته پسران بیکاره هواداری می‌نمایید و با یک مرد کارآمد توانایی از در دشمنی می‌آیید؟!.

با اینگونه سخنانست که یکی می‌توانستی نادانی آن کسان را برخشان کشد و اندازه‌ی پستیشان را نشان دهد و با اینهمه نتوانستی آنان را براه آورد و از آن نادانی برکنارشان دارد. زیرا شما چون بیندیشید این گرفتاری آن کسان نتیجه‌ی بهم آمیختن چندین درد بوده. از یکسو رشک بردن بر نادرشاه و فیروزیهای او ، از یکسو بیدردی و دل نسوزانیدن بحال کشور و مردم آن ، از یکسو بیماری روان و ناتوانی خرد که آنچه را از پیش دیده و خو کرده بودند بآسانی دست کشیدن نمی‌توانستند ـ اینهاست که ما آلودگیهای روهم آمده و درهم آمیخته می‌شماریم ، اینهاست که می‌گوییم چاره‌اش بر هر کسی سخت شود.[1]

یک دسته مردمی که خود هیچ کاری نتوانند و با اینهمه برخاستن مردان بزرگ را برنتابند و بر آنان رشک برند و پستنهادانه از در بدگویی و کارشکنی درآیند جز کشتن چه سزای دیگر دارند؟!.. تاریخنگاران آدمکشیهای نادر را می‌نگارند و از ستمهای او می‌نالند. من که چگونگی را نیک فهمیده‌ام او را ستمدیده می‌بینم و دلم بر آن مرد بزرگ می‌سوزد. کسی که برخاسته و آن کارها را بانجام رسانیده و از مردم بجای ارجشناسی و پشتیبانی جز کارشکنی و دشمنی ندیده ـ آیا چه ستمی بالاتر از این خواهد بود؟!..

۲ــ۵) نادرشاه ، پتر بزرگ و شارل دوازدهم

نادرشاه با پتر بزرگ امپراتور روس و با شارل دوازده پادشاه سوید نزدیک بوده. کنون **شما**

۱ـ (۵۰۸۳۴۵)

داستان آن دو پادشاه را بخوانید و از ارجشناسی‌ای که مردم روس و سوید از ایشان نمودند آگاه شوید و آن را با داستان نادرشاه و ارج‌ناشناسی ایرانیان بسنجید تـا بدانیـد مایـه‌ی بدبختی این کشور چیست. تا بدانید اثر نیکخویی و بـدخویی یـک تـوده در پیشـرفت و پسرفت تا کجاست.



۴۳ــ پیکره‌ی دیگری از نادرشاه

پتر ، روسیان را که در راه زندگانی بسیار پس افتاده بودند پیش آورد و از روسستان که سرزمین پراکنده‌ی ناتوانی بود یک کشور نیرومند و توانا پدید آورد و به روسیان چیزهای بسیار آموخته آنان را از دُژآگاهی بیرون آورد. روسیان نیز با همه‌ی رنجشی که از کارهای او پیدا می‌کردند چـون نتیجـه‌ی

آنها را دیدند ارجشناسی کردند. اگر نادانان بدشمنی او برمی‌خاستند دانایان از پشتیبانی بازنایستادند ، و چون او مُرد خاندانش را نگه داشتند و آرزوهایی را که درباره‌ی بزرگی کشور می‌داشت همه بکار بستند و امپراتوری تا می‌بود در خاندان او می‌بود.

شارل دوازده مرد بسیار دلیر و جنگجو بود و غیرت و مردانگی او درخور ستایش بسیار است ، و چون از شانزده سالگی بلشکرکشی برخاست و شهرگشایی کرد ، آواز او در سراسر اروپا پیچید و مردمان در همه جا او را بزرگ داشتند. با اینهمه شارل جز زیان سودی بکشور خود نرسانید. زیرا اگر چه پولند[۱] را بگشود و رشته‌ی آنجا را بدست گرفت و این خود کار بزرگی بود لیکن چون لشکر بخاک روس برد در جنگ خونین پالتاوا[۲] از پتر بزرگ شکست یافت و بیکبار همه‌ی نیروی خود را از دست هشت.

این جنگ پالتاوا یکی از «کارزارهای برنده‌ی»[۳] تاریخ بشمار است و شارل در این سفر هشتادهزار سپاه بر گرد سر و در پشت سر خود می‌داشت و بیشتر ایشان جنگجویان دلیر سوید بودند که همه‌ی اروپاییان دلیری و آزمودگی ایشان را می‌شناختند. شارل همه‌ی اینها را از دست داد و جز با چند صد تنی از خاک روس بیرون نرفت. سپس نیز چون به بندر عثمانی پناهنده شد پنج سال در آنجا بیهوده نشست و نتیجه‌ی این کارها آن شد که سوید بخش بزرگی از خاک خود را از دست هِشت و کشوری که تا آن زمان از نیرومندترین کشورها بشمار می‌رفت و سراسر اروپا از آن می‌ترسید در نتیجه‌ی این گزندها یکی از کشورهای ناتوان و کوچک گردید.

۱ـ لهستان.

۲ـ Poltava

۳ـ یک رشته جنگهایی روی داده که چون هر یکی نتیجه‌های بزرگی را پشت سر داشته و گردش تاریخ را از راه خود برگردانیده تاریخنگاران اروپایی نامی بآنها داده‌اند که می‌توان در فارسی «سنگهای سرپیچ تاریخ» ترجمه نمود.[گویا این ترجمه‌ی روان "decisive battles of the world" باشد] ولی چون در عربی آنها را «جنگهای بُرنده» نامیده‌اند ما نیز پیروی از نویسندگان عرب کردیم. آن جنگها را تا بیست می‌شمارند و جنگ پالتاوا یکی از آنهاست. ناپلئون هنگامی که در سنت هلن بوده و یادداشتهایی کرده یکی هم از این جنگ سخن رانده است. (پ)

[چنین می‌نماید که «بُرنده» ترجمه‌ی واژه به واژه‌ی decisive باشد.]

با اینهمه چون شارل پنج سال در خاک عثمانی نشست ، سویدیان چشم ازو نپوشیدند و با آن فشار و تنگی که می‌دیدند دیگری را بجای او برگزیدند و چون پس از پنج سال شارل ناگهان و تنها بخاک سوید رسید سویدیان شادیها نمودند و آنچه می‌توانستند نوازش و پشتیبانی دریغ نگفتند و دوباره لشکر و پول باو دادند و دوباره در زیر درفش او جنگ کردند و سپس چون شارل کشته شد خاندانش را نگه داشتند و خواهرش را بپادشاهی برداشتند.

شما اینها را با رفتاری که در ایران با نادر کردند بسنجید تا بدانید که باو چه ستمی کرده‌اند و چه بدنهادی درباره‌اش روا داشته‌اند. می‌گویند : نادر چون چشمهای پسرش را کند دیوانه شد و بیباکانه بریختن خون مردم پرداخت. ولی نه چنانست.

پس از داستان رضاقلیخان ، نادر چند سال دیگر زنده می‌بود و کارهای بزرگی را انجام می‌داد ، و هیچ نابسامانی در گفتار و رفتار او دیده نمی‌شد.

دوباره می‌گویم : آنچه نادر را از جا دربُرد و بآن حال انداخت ارجناشناسی ایرانیان و پستنهادی کسانی بود که بآن مرد بزرگ رشک می‌بردند و با او کارشکنی می‌نمودند ، و یا فرصت یافته از در گردنکشی درمی‌آمدند. نادر هند و بخارا و خوارزم را گشاده و بزرگی ایران را بگردن آن مردمان گزارده ، این زمان می‌خواست لشکر به عثمانی کشد و در نامه‌ی خود بسلطان عثمانی می‌نوشت : «در استانبول آماده‌ی پذیرایی باشید» در چنین هنگامی از درون ایران از چند جا شورش برخاست. زیرا محمدتقی‌خان که نادر او را به والیگری فارس و عمان برگمارده بود در فارس بگردنکشی پرداخت و یکی از خویشان نادر را کشت و محمدحسن‌خان قاجار که پدرش فتحعلی‌خان آن ناتوانی و درماندگی را در پیرامون شاه‌تهماسب نشان داده و در برابر افغانان و عثمانیان هیچ کاری نیارَسته[1] بود با همدستی ترکمانان در استرآباد شورش پدید آورد ، و شیروانیان فرمانروای خود را کشته و سام‌میرزا نامی را دستاویز ساخته هیاهو برانگیختند.

۱ـ یارَستن = جرئت داشتن / کردن.

این بدنهادیها در چنان هنگامی بر نادر ناگوار افتاد و رشته‌ی خونسردی و خویشتنداری را از دست او گرفت. اگر کسی کتاب حزین را خوانَد پیداست که انبوهی از ایرانیان بر نادر رشک می‌برده‌اند و از کارهای بسیار گرانبهای او بجای خشنودی رنجیدگی می‌نموده‌اند. می‌گوید : نادر خوابگاهی برای خویش در مشهد ساخت و یکی بر دیوار آن شعری نوشت : «عالَم پر از تو و خالیست جای تو»[1] ببینید با مرد چنان بزرگی چه پستیها می‌نموده‌اند و چگونه این بیفرهنگیها زبان بزبان می‌گردیده که بگوش حزین رسیده و آن را در کتاب خویش آورده است.

از کسانی که بر نادر رشک می‌برده یکی خود حزین بوده که از سخنانش پیداست و او کارهایی را که نادر انجام داده بنام شاه‌تهماسب نگاشته و ستایشها از شاه‌تهماسب کرده.

یک مرد بیکاره‌ی هرزه‌گردی که در آن هنگام شوریدگی ایران جز گردیدن از شهری بشهری و شعر سرودن و معما ساختن کاری نمی‌توانسته خود را مرد دانایی می‌شمارَد و از نادر گله می‌کند ، ازو نکوهش می‌نویسد. این یکی از هزاران کسانیست که بوده‌اند و همگی این رفتار را داشته‌اند.

از سخن خود نتیجه بگیریم : این بهترین نمونه است که یک مردمی از بدخویی و آلودگی چه زیانهایی بینند : مرد بزرگی همچون نادر را با دلی پردرد زیر خاک کنند و آن شکوه و نیروی بیمانند را از دست داده خوار و زبون زندگی کنند.

کسانی که می‌خواهند اندازه‌ی بزرگی نادر و ارج کارهای او را بشناسند تاریخ عثمانی را بخوانند که پس از چهل و اند سال هنگامی که آغامحمدخان بنیاد قاجاریان را می‌گزارد و باین سو و آن سو لشکر می‌کشید عثمانیان ازو ناخشنود بودند ولی چون زمان نادر و جنگهای او را فراموش نکرده بودند جنگ با ایران را بسود خود نمی‌شماردند و با آغامحمدخان از در نرمی و بردباری درمی‌آمدند ، و این چیزیست که خود تاریخنگاران ایشان خَستُوان شده‌اند.[2]

۱ـ بیت : در هیچ پرده نیست نباشد نوای تو   عالم پر است از تو و خالیست جای تو. این شعر که بر روی دیوار آرامگاه نادر نوشته بودند ، آرزوی مرگ نادر را می‌رساند. کسی که ایران را زنده گردانده بود ، آرزوی مرگش را می‌کرده‌اند.

۲ـ (۵۰۳۰۷۱)

۳ــ۵) تاریخ خود را نمی‌دانند

چندی پیش در روزنامه‌های تهران گفتگو از نادرشاه بمیان آمد و برخی از این پادشاه غیرتمند بد گفته بودند. **یکی از بیچارگیهای ایرانیان اینست که تاریخ خود را نمی‌دانند.**

نادرشاه نیکیهای بسیاری به ایرانیان کرده و سزا نیست که کسی ازو بدگویی نماید ، هنگامی که این کشور بدست افغان و عثمانی و روس افتاده و از آنسوی از هر گوشه‌ی کشور یک گردنکش دیگری برمی‌خاست و آشوب و نابسامانی ریشه‌ی مردم را می‌کند این مرد با یک مردانگی و دلیری بکار برخاست و در سایه‌ی دلیری و کاردانی آشوب و نابسامانی را کنار زد ، و کشور را از دست افغانان و عثمانیان و روس بیرون آورد. آنگاه باندیشه‌ی بزرگ دیگری افتاده خواست کارهایی کند که در آینده هم ایرانیان آسوده باشند. اینبود که از یکسو به برانداختن کشاکش بیهوده‌ی سنی و شیعی که مایه‌ی آنهمه خونریزیها گردیده و ملیونها دختران پاکدامن ایرانی را ببازارهای استانبول و صوفیا و بلگراد کشیده بود از میان براندازد. **این شنیدنیست که یک نادر بیسواد بیهودگی این کشاکش را می‌دانست و زیانهای بسیار بزرگ آن را بدیده می‌گرفت. ولی ملایان که خود را پیشوای دین و رهنمای زندگانی مردم می‌شناختند اینها را نمی‌دانستند و بدیده نمی‌گرفتند.**

در همان زمانِ نادر ، چند صدهزار از زنان و دختران ایرانی را دستگیر کرده بنام کنیز بعثمانی برده و در بازارهای استانبول و صوفیا و بلگراد و دیگر شهرها فروخته بودند که یکی از ایستادگیهای نادرشاه بر سر بازگردانیدن آن زنان و دختران بود. ولی ملای نادان هرگز پروای اینها نمی‌داشت و چنین می‌گفت : «تولا و تبرا از فروع دین ما است. ما نمی‌توانیم از آن دست برداریم». مردک پستنهاد از زباندرازی بمردگان هزارساله که نتیجه‌ی آن ریخته شدن هزارها خون و بکنیزی افتادن صدهزارها دختران و زنان می‌شد لذت می‌برد و از بیخردی و سبکمغزی این را یک «عبادتی» برای خدا می‌شمرد و هنگامی که نادر گفتگو از برداشته شدن «لعن و سب» می‌کرد بنام هواداری از دین در برابر او می‌ایستاد. **ببینید آن مرد درس‌ناخوانده چه می‌خواسته و این آخوندهای درسخوانده‌ی پوچ‌مغز چه می‌خواسته‌اند.**

آن روز بر سر اینکه «تولا و تبرا» از «فروع» ده‌گانه‌ی کیش ماست آن ایستادگی را می‌نمودند و صدهزارها دختران را بدستگیری و زیردستی می‌انداختند ولی امروز با صد پررویی در برابر ما می‌ایستند و می‌گویند : «اینها که در اصل دین نبوده» یا می‌گویند : «اینها کار عوامست امامان ما نفرموده‌اند».



۴۴ـ باغ‌موزه‌ی نادری ـ مشهد

آنهمه کتابهایی که مجلسی و جزایری و مرعشی و دیگران نوشته‌اند و آن «لعنت‌نامه» که نصیرالدین توسی ساخته و آن «زیارت عاشورا» همه را فراموش می‌کنند و می‌گویند : «اینها کار عوام است». یکی نمی‌گوید : بعوام اینها را که یاد داده؟!.. خوب گریزگاهی پیدا کرده‌اند. در توی

گمراهیها و نادانیها درمی‌غلتند و شما هر ایرادی که بگیرید خواهند گفت : «این در اصل دین نبوده». دین را تماشا کنید که هیچ مرزی و سامانی نمی‌دارد. **دین را تماشا کنید که گریزگاه همه‌ی گمراهان گردیده.** اگر اینها در اصل دین نبوده پس آن پافشاریها که تاکنون علماتان و خودتان نموده‌اید برای چه بوده؟!.. پس **گناه آنهمه خونها که ریخته شده و پرده‌ها که دریده گردیده بگردن کیست؟!..**

شگفت اینجاست که هنوز هم اینها گناه نادر را نیامرزیده‌اند. هنوز هم او را بیدین می‌شناسند و پادشاهان صفوی را «حامی دین» می‌شمارند. هنوز هم پی بنافهمی و نادانی خود نبرده‌اند.[۱]

افسوس‌آور است که مردم نافهم ایران باستقلال کشور که نادر بازگردانیده بود بها نمی‌دادند ، بآن نام و آبرویی که دولت ایران در جهان پیدا کرده بود ارج نمی‌گزاردند. اینبود کارهای نادر در نزد آنان بزرگ نبود بلکه چون نادر می‌خواست شیوه‌ی زشت دشنام و نفرین را که کالای بسیار پست دستگاه شیعیگری است از میان بردارد اینان رنجیدگی ازو می‌نمودند. بخاندان بیکاره‌ی صفوی دلبستگی نشان داده بسیار می‌خواستند که پادشاهی با آن خاندان باشد. ...

بدبختان نمی‌اندیشیدند که پادشاه برای نگهداری کشور است و هر کسی که بهتر توانست کشور را نگه دارد و مردم را آسوده گرداند بپادشاهی شایسته‌تر است ، نمی‌اندیشیدند پادشاهی به پیشانی صفویان نوشته نشده که جز آنها پادشاه نباشد ، نمی‌اندیشیدند که صفویان برای کشور بوده‌اند نه کشور برای صفویان.

با این نافهمیهای شوم خود با چنان پادشاه بزرگی دشمنی نشان می‌دادند. شعرهای ریشخندآمیز سروده بمیان می‌انداختند. هر زمان در جای دیگری یک قلندر بچه‌ای بنام آنکه از خاندان صفویست بر سر او گرد می‌آمدند و درفش نافرمانی می‌افراشتند.

این نامردی تا بآنجا رسید که هنگامی که نادر در عراق در جلو عثمانیها شکست خورده و تا

۱ـ (۷۰۸۵۲۶)

همدان بازگشته در آنجا به گرد آوردن سپاه و بسیجیدن افزار می‌کوشید که دوباره بجنگ عثمانیها رود ، در چنان هنگامی که ایرانیان می‌بایست با سر و جان بیاوری آن سردار غیرتمند شتابند ، ناگهان دانسته شد مرد بلوچی که با افغانان به ایران آمده و در ستمگریهای آنان همدستی نموده و سپس به نادر پناهیده بود در کوهگیلویه درفش هواخواهی شاه‌تهماسب را برافراشته و مردم کوهگیلویه و شوشتر و آن پیرامونها با او همدستی نموده‌اند. این نمونه‌ای از رفتارهای پست ایرانیان بوده.

اینها تاکنون گفته یا نوشته نشده. مردم با این رفتار پست خود نادر را از آن شیوه‌ی میانه‌روی و خونسردی که داشت بیرون آوردند. نادر نه ، شما ـ اگر با چنان کوششهایی ، با چنین رفتاری روبرو گردید آیا خودداری خواهید توانست؟.. آیا نخواهید گفت : اینها جانورهای پست مردم‌آزارند ، اینها را باید کشت و نابود گردانید؟..

به هر حال بیگمان است که یکی از شُوَندهای[سبب] خونریزیهای نادر در پایان زندگانی خود همین بوده. ولی این تاکنون بازنموده نشده.[1]

از نادرشاه «نگاره‌ای» (تصویری) در دست است که یکی از فرانسویان گویا در زمان خود آن شاه نگاشته است و ما بنام ارجشناسی از آن پادشاه غیرتمند این نگاره را در *پیمان* می‌آوریم. نگاره‌های دیگری از نادرشاه بیکبار پنداریست.[2]

۱ـ دیباچه‌ی کتاب نادرشاه ، تهران ۱۳۲۴
۲ـ (۷۰۸۵۲۷)



۴۵ــ نگاره‌ی نادرشاه که گویا در زمان خود او کشیده شده است.

بخش ششم

توشه برای آینده

۱ـ۶) گذشته چراغ راه آینده

اکنون پس از پشت سر گزاردن پنج بخش از «تاریخ و پندهایش» ، باشد کـه خواننـده از خود بپرسد : «آیا چه توشه‌ای از اینها برای آینده تـوانیم برداشـت؟». چنانکـه در «یادداشـت گردآورنده» گفتیم نویسنده از این رشته گفتارها بیش از همه «آیین زندگانی» را بدیـده دارد. او در زمینه‌های اجتماعی و سیاسی باریک‌بینیهای ویژه‌ای کرده و حقایق بسـیاری را بـازنموده است. در همه‌ی اینها می‌بینیم که فروغ پیشامدهای تاریخی زمینه‌ی سخن را روشن گردانیـده است. دیدیم که چه نتیجه‌های گرانبهایی از یافته‌های تـاریخی نشـانمان می‌دهـد. هـم از ایـن نتیجه‌هاست که راه رهایی شرقیان از درماندگیها و گرفتاریها دانسته می‌گردد.

گفتارهایی که در این بخش می‌آوریم نمونه است که چگونه تاریخ کـه چکیـده‌ی پیشـامدهای گذشـته می‌باشـد راه کوشـش ، راهـی کـه در پـیش رو هسـت را نیـز می‌شناسـاند و در نتیجـه کوشندگان را از گمراهیهای سیاسی بازمی‌دارد. اینست آن توشه‌ای که برای آینده توان برداشت.

۲ـ۶) «نساختن» و «ناسازگاری» ـ آموزش یا هدر دادن جُربُزه‌ها؟

در ایران چون جنبش مشروطه آغازید چنانکه می‌دانیم نخست دانشمندان و درسخواندگان پیش افتادند و سپس نوبت بدیگران رسید. آن روز سخنها این بود : «باید ارج میهن خود را دانست ، و در راه نگهداری آن جان و دارایی دریغ نگفت ، و در راه پیشرفت آن از خوشیها و سودها چشم پوشید ...» ، اینها را می‌نوشتند و می‌گفتند و داستانها از میهن‌دوستی اروپاییان و از جانفشانیهای ایشـان بگـواهی می‌آوردند. این سخنان با شور شگفتی گفته و شنیده می‌شد و بیگمان بود که در دلها جای برای خود

باز می‌کند ، و خود چنین پنداشته می‌شد که در دلهای دانشمندان و درسخواندگان که معنی کشور و میهن را بهتر می‌دانند و از تاریخ بیشتر آگاهند بیشتر کارگر می‌افتد تا در دلهای دیگران. **این چیزی بود که هر کسی می‌پنداشت ولی پیشامدها وارونه‌ی آن را نشان داد.** زیرا دیری نگذشت که میانه‌ی محمدعلی‌میرزا با مجلس شورا کشاکش پیدا شد و آزادیخواهان را زمانِ گفتار گذشته و روزگار کردار رسید ، و در این روزگار و درمیان کوششها و تلاشها بود که دانسته شد درسهای میهن‌دوستی و جانفشانی و مردانگی که داده شده بدلهای درس‌ناخواندگان یا کمدانشان کارگرتر افتاده تا بدلهای دانشمندان و پیشرفتگان. زیرا دیده شد بیشتر اینان از جانفشانی بازایستادند ، و با همه‌ی لافهای بسیاری که در دو سال گذشته زده بودند جز سستی و بیکارگی از خود نشان ندادند ، و اینست هیچ کار ارجداری از آنان نمودار نگردید ، و بسیاری از ایشان گذشته از سستی و بیکارگی ، پستی و بدنهادی نیز از خود نشان دادند زیرا در نهان به محمدعلی‌میرزا بلکه به بیگانگان گراییدند. این خود داستان شگفتی شد که هر زمان آشوبی برمی‌خاست و زمان کوشش و جانبازی می‌رسید اینان ـ این دسته‌ی پیشرفتگان ـ خود را کنار می‌کشیدند و میدان را برای جانبازیها و مردانگیهای دسته‌ی کمدانشان باز می‌گزاردند ، ولی همینکه آن روزگار سپری می‌شد و زمان خودنمایی و سودجویی و بهره‌مندی پیش می‌آمد دوباره همانان خود را بمیدان رسانیده رشته‌ی کارها را بدست می‌گرفتند.

اگر یک دسته‌ی اندکی را ـ از دو سید و حاجی میرزا ابراهیم‌آقا ، و میرزا جهانگیرخان و آقاسید جمال و قاضی ارداقی و مانند اینها ـ کنار گزاریم دیگران نه تنها خشنودی‌بخش نبودند برخی مایه‌ی رسوایی نیز شدند.

مردم در آن روز نادرستیهای اینان را درنمی‌یافتند. ولی ما که تاریخ مشروطه را گرد آورده‌ایم و در پیرامون آن نیک اندیشیده‌ایم همه را می‌شناسیم. یکی از چیزهایی که مرا بنوشتن تاریخ مشروطه برانگیخت این بود که پیشامدهای سالهای اخیر ایران را نیک دانم و مردان را نیک شناسم و در گفتگو از آلودگیها و گرفتاریهای توده گواه و دلیل از همان پیشامدها بیاورم. اکنون در

اینجا هم نیک توانم داوری کنم و این را روشن گردانم که درسخواندگان ـ یا بگفته‌ی خودشان فضلاء و ادباء ـ برای چه از آزمایش بدانسان بد درآمدند و انگیزه و مایه‌ی این کار را هم نشان دهم.



۴۶ـ آقاسید جمال واعظ اسپهانی



۴۷ـ قاضی ارداقی

چه این کار بیگمان انگیزه‌ای داشته ، وگرنه **بهر چه یک دسته همه بد درآیند. آری اگر تنها کسان چندی بیکاره و بد درآمده بودندی گفتیمی نیک و بد ، و بکاره و بیکاره در هر گروهی باشد. ولی سخن اینست که رویهم‌رفته اینان بی‌ارج درآمده‌اند ، و از آنسوی دسته‌ی درس‌ناخوانده و کمدانش رویهم‌رفته نیک بوده‌اند ، و از میانشان صد مرد بنامی پیدا شده. این جدایی میانه‌ی دو دسته و انگیزه‌ی آنست که بایستی جست و ما آن را بدست آورده‌ایم.**

در آن روزها که آغاز جنبش می‌بود و پیاپی سخن از میهن‌دوستی و جانفشانی در راه توده و غیرت و مردانگی می‌رفت و همگی آنها را می‌شنیدند اینان ـ این دسته‌ی ادباء و فضلاء ـ نیز آنها را می‌شنیدند و در دلهای خود جای می‌دادند ، و بیگمان آنها را براست داشته می‌پذیرفتند ، و خود را برای کوششهایی در راه کشور و میهن آماده می‌گردانیدند ، چیزی که هست دلهای ایشان همچون

دیگران تهی نبوده و از پیش از آن سخنانی در آنها جا می‌داشته ـ سخنانی که با این درسها و دستورها ناسازگار می‌بوده ، و پیداست که آنها اینها را ، و اینها آنها را از نیرو می‌انداخته و سست می‌گردانیده.



۴۸ـ حاجی‌میرزا ابراهیم‌آقا



۴۹ـ میرزا جهانگیرخان

خواهند پرسید : آن سخنان چه بوده؟.. می‌گویم : از اینگونه بوده : «دستی که بدندان نتوان برد ببوس» ، «عزت و ذلت جز بتقدیر آسمانی نیست» و «دنیا چند روزه است و نیک یا بد می‌گذرد» و «گذشته گذشته و آینده نیامده و زندگی آدمی همین یک دم بیش نیست که باید قدر آن دانست و اندیشه‌ی گذشته و آینده را از دل بیرون کرد» و «اگر بعبرت نگری نور و ظلمت و عدل و ظلم و موسا و فرعون همگی یکیست». پیداست که ما نخواهیم توانست همه‌ی آنها را بشماریم و اینها را بعنوان مثل یاد کردیم.[۱]

کسانی که از پانزده و شانزده سالگی که آغاز چیزفهمی است با اینها آشنا شده و بارها آنها را در کتابها خوانده و از زبانها شنیده و با خوشگمانی و دلبستگی بسیار به دل سپرده بودند **شگفت نیست که شور میهن‌دوستی و جانفشانی و مردانگی در سرهای آنان نیرو نگیرد و بسیار سست باشد** و آنان هنگام آزمایش بدانسان ناستوده درآیند و مایه‌ی سرافکندگی شوند؟!.

۱ـ برای آگاهیهای بیشتر کتاب «فرهنگ چیست؟» دیده شود.

می‌دانم کسانی این را بآسانی نخواهند پذیرفت و چون سخنیست که تازه می‌شنوند بچون و چرا خواهند برخاست. ولی بدانند که جای هیچ چون چرا نیست و چاره جز پذیرفتن نمی‌باشد. در این نزدیکیها روزی این را با کسانی می‌گفتم ، یکی نااندیشیده و نافهمیده بخرده‌گیری برخاست و چنین گفت : «اینها که می‌شمارید افکار فلسفی است چه ربط باحساسات دارد؟!. و آنگاه چرا اینها با میهن‌دوستی و جانفشانی نمی‌سازد؟!..»

گفتم نیک کردی که ایراد گرفتی و این مرا خواهد برانگیخت که پاسخ گویم و زمینه را هرچه روشنتر گردانم : آنکه می‌گویی اینها اندیشه‌های فلسفی است تو نامش را هرچه می‌خواهی بگزار ، از اثرش نخواهد کاست. این سخن شما بیاد من می‌آورد آن را که در روزهای جوانی شبی در تبریز بخانه‌ی یکی از خویشان رفتم و چون نشستم و اندکی گذشت شبچره آوردند. من دست نگه داشته و گفتم تازه شام خورده‌ام و از خوراک روی خوراک می‌پرهیزم. گفت : این شبچره است چه ربطی بخوراک روی خوراک دارد؟!.

چه خوش نام فلسفه بر زبانها افتاده و یک کلمه‌ی فریب‌آمیزی شده! با دست خود ریشه‌ی خود را می‌کنید و با یک نام خشک فلسفه دلهای خود را خوش می‌گردانید!

شما اگر چند روزی کتاب حسین کرد بخوانید آن افسانه در شما کارگر باشد. اگر دو سه شب بسینما روید رفتار و کردار بازیگران بی‌اثر نماند. این چگونه تواند بود که کسانی بیست سال و سی سال با بدآموزیهای صوفیان و خراباتیان و دیگران بسر برند و اینها را در دلهای آنها اثر نباشد؟!. اینکه می‌گویید باحساسات چه ربطی دارد؟!.. گویا فراموش می‌کنید که سرچشمه‌ی همگی یک جاست.

نیز می‌گویید : «چرا اینها با میهن‌دوستی و جانفشانی نمی‌سازد؟» باید بگویم : معنی «نساختن» را نمی‌دانید ، وگرنه باین پرسش برنمی‌خاستید. کسی که باور کرده کوششها همه بیهوده است و خواری و ارجمندی یک توده‌ای جز با «قضا و قدر» نیست از چنین بدباوری چه چشم کوشش و جانفشانی توان داشت؟!. کسی که براینست که هیچگاه نباید پروای گذشته و آینده کرد و

باید زندگی را همان یک دم دانست و تنها دربند خوشی آن بود از چنین کوتاه‌بینی چه چشم توان داشت که بامید پیشرفت آینده‌ی توده ، زندگی را بخود تلخ گرداند و از خوشیهای خویش درگذرد؟!.. کسی که ستمگر و دادگر و روشن و تاریک ، موسا و فرعون همه را به یک دیده می‌بیند و جدایی میانه‌ی آنها نمی‌گزارد و این را یک اندیشه‌ی بلندی می‌شمارد ، چه شدنیست که بر ستمگری و خودکامگی خشم گیرد و در راه جلوگیری از آنها جانبازی دریغ نگوید؟!.. اینست معنی «نساختن» آن بدآموزیها با شور آزادیخواهی و میهن‌دوستی و جانفشانی.

هر کاری که آدمی می‌کند و هر جنبشی که ازو دیده می‌شود سرچشمه‌ی آن اندیشه‌های اوست. شما از خانه‌ی خود بیرون آمده بدیدن فلان دوست می‌روید. آیا شما را بآن تکان جز اندیشه چه واداشته است؟.. **شما این بدآموزیها را کوچک می‌گیرید ولی نیست** و برای خود یک تاریخچه‌ی بسیار درازی می‌دارد.

دیگری گفت : پس چگونه آنان با آواز آزادیخواهی تکان خوردند و در آن جنبش پا درمیان داشتند. گفتم بهتر است زمینه [را] روشنتر از این گردانم تا پاسخ این پرسش نیز دانسته شود. **باید دانست که آدمی که سخنی یاد می‌گیرد و در دل جا می‌دهد این جلوگیر آن نخواهد بود که سخن دیگری را هم یاد گیرد و در دل جا دهد. آمدیم که این دو سخن باهم سازش نداشتند در این حال اگر خرد و اندیشه نیرومند است آن دو را باهم سنجد و داوری کند و هر کدام را که راست دید نگه دارد و باور خویش گرداند و آن یکی را کنار گزارد. ولی اگر اندیشه و خرد ناتوانست و راست از کج جدا نمی‌تواند کرد ، ناگزیر هر دو را نگه دارد و در دل جای برای هر دو باز کند. چیزی که هست آن این را سست گرداند و این آن را ، و آن کس همیشه دودل و گیجسر باشد.**

ما برای این گواه بسیاری توانیم آورد. امروز هزاران کسان می‌باشند که نخست دیندار بوده و

درس خوانده‌اند و چیزهای بسیاری یاد گرفته‌اند ، و سپس نیز بروزنامه‌ها و کتابهـای نـوین روآورده و صد سخنی از بدآموزیهای مادیگری و بیدینی خوانده و در دلهای خود جا داده‌اند ، و چون از نـاتوانی اندیشه و خرد داوری میان آنها نتوانسته‌اند اینست هر دو دسته را در دل نگه داشته‌اند و نتیجـه ایـن شده که بی‌آنکه خود بفهمند و بخواهند هر ساعت رنگ دیگری از خود بیرون دهند و ما بارها دیده‌ایم که کسانی که یک ساعت پیش هستی خدا را انکار می‌کردند این زمان درباره‌ی نیارَستنیها[1] (کـه مـا آنها را نمی‌پذیریم) از در کشاکش درآمده‌اند. دوباره می‌گـویم : هـزاران کسـان از اینگونه‌انـد و شـما می‌توانید در گفتار و کردار آنان باریک‌اندیشی کنید و این حال را آشکار دریابید.

آنان نیز همین حال را داشته‌اند و درس جانفشانی و میهن‌دوستی و مردانگی را کـه فراگرفته‌انـد در دلهاشان جا داده‌اند و بشور و تکانی برخاسته‌اند ، ولی چون با درسهای ناسازگار دیگری در یک جا بوده اینست شور و تکان سست بوده و آن نیرو پیدا نکرده که تا جانفشـانی و سختیکشی‌شـان پـیش برد. تا هنگامی که میدان تهی بوده و بیم جان و دارایی نمی‌رفته همراهی با دیگران می‌کرده‌اند. ولـی سپس که در میدان هماورد[=حریف] زورمندی همچون محمـدعلی‌میرزا پیـدا شـده و بـیم جـان و دارایی رونموده در این هنگام بوده که آن شور و تکانِ سست از کار افتاده و ناپدید گردیده و خـواه و ناخواه درسهای دیگر (همچون : «دستی که بدندان نتوان برد ببوس» و یا همچون «دنیا چنـد روزه است و نیک یا بد می‌گذرد») بیـاد افتـاده اسـت و بدانسـان کـه مـی‌دانیم ایـن کسـان را از میـدان میهن‌دوستی و جانفشانی بیرون برده است.

این داوری بهتر شدی اگر ما توانستیمی نامهای آن کسان را نیز ببـریم و رفتـار هـر یکـی را در جنبش آزادیخواهی برشته‌ی نوشتن بکشیم ، و ما چون نمی‌خواهیم پرده‌دری کنـیم و نـام کسـی را نمی‌بریم اینست زمینه یک رنگ تاریکی بخود می‌گیرد. ولی آنان که تاریخ مشروطه را خوانده‌اند و یـا بخوانند این گفته‌ها بر آنان تاریکی نخواهد داشت.[2] پیشامد آزادیخواهی در ایران رازهایش بسیار است

۱ـ نیارستنی = معجزه (کسروی سپس «نتوانستنی» را در این معنی بکار برده)

۲ـ این جستار در کتاب «در پیرامون ادبیات» (نشر الکترونیکی ، ص ۹۲ تا ۹۴ از ۱۰۰) اندکی فراختر شرح داده شده.

و چند چیز دست بهم داده تا آن را ناانجام گزارده ولی هرچه هست یکی از انگیزه‌های ناانجام مانـدن آن همین را باید گرفت.

در اینجا مثلی بسیار بجاست : چنـین انگاریـد شـما از کوهسـتانی می‌گذریـد و نـاگزیر از گذشـتن می‌باشید و در آن هنگام که راه می‌پیمایید نگاه کرده ناگهان در پیش رو در چند گامی گرگی یا درنـده‌ی بیمگین دیگری را خفته می‌بینید و از ترس بر سر جای خود می‌ایستید. کنون بگویید چه کار کنید؟!. نـه اینست که اگر راه تنها آن یکیست ناگزیر شده و ترس را کنار گزارده و پیش رفته و با گرگ نبـرد کنیـد ، ولی اگر راه تنها یکی نیست خود را به رنج نینداخته آهسته براه دیگر برمی‌گردید؟!..


۵۰ـ یِفرِمخان

این مثل از هر باره راست است. آن کسان راه میهن‌دوسـتی و کوشـش و جانفشـانی را گرفتـه می‌رفتند ، و این کار از آنان از روی فریبکاری یا از روی ناچاری سر نمی‌زد. خـود بـدلخواه جنبشـی کرده و گامهایی برمی‌داشتند. ولی ناگهان در پیش رو جنگ و خونریزی و گزند و زیان را دیدنـد و از ترس بر سر جای خود ایستادند و چـون راهشـان تنهـا آن یکـی نمی‌بـود و راههـای دیگـری نیـز می‌شناختند اینبود آهسته آن راه را رها کردنـد و خـود را بگزنـد نینداختنـد. ولـی **سـتارخان و یِفرِمخان و دیگران جز راه مردانگی و جانفشانی را نمی‌شـناختند و هرگـز بـدآموزیهای خراباتیگری و صوفیگری و مانند اینها بگوششان نخورده بود ، از اینرو ترس را کنار نهادند و مردانه پیش رفتند و از گزند و زیان نترسیدند.**[1]

۱ـ (۶۰۳۱۳۱)

۳ـ۶) باید از گذشته آنچه نیک است برداشت و آنچه بد است بازگزاشت

یکی از سرفرازیهای ایران شمرده می‌شود که در قرنهای گذشته دانشمندان و مؤلفان بسیاری از این سرزمین برخاسته‌اند و کتابهای فراوانی از خود بیادگار گزارده‌اند. من ایرادی بر این موضوع ندارم و خود مایه‌ی سرفرازی یک گروهی است که دانشمندانی از میان آنان برخیزند.

در جایی که اروپاییان پیشرفت و برتری جهان را در اینگونه چیزها می‌دانند و تمدن یا شهریگری را جز از زندگانی درآمیخته با علم و خط نمی‌شمارند ، پس چرا ایرانیان از داشتن آنهمه دانشوران و هنرمندان بخود نبالند و سر بافتخار نیفرازند؟

همچنین من سخنی در این باره ندارم که از آن کتابها کدام یک نیک و سودمند است و کدام یک بیهوده و ناسودمند ، چه این گفتگویی است که به تفصیل باید از آن سخن راند و در این موضوع که من در اینجا در نظر دارم حاجت بچنان گفتگویی نیست.

در این مقاله که برای چاپ شدن در مجله‌ی *تعلیم و تربیت* می‌نگارم مقصودم گفتگو از آن است که : **آیا از کتابهای پیشینیانِ ایران امروز تا چه اندازه می‌توان استفاده نمود ــ بویژه در دبستانها و برای تعلیم و تربیت جوانان ــ آیا چه شرطهایی برای این کار بنظر می‌رسد؟**

باید دانست که ایران در قرنهای گذشته ، گاهی روزگار بسیار بدی داشته و یک رشته آسیبها رونق این سرزمین را پاک از میان برده بوده است.

از یکسوی درآمدن ترکان به ایران و چیرگی آنان بر ایرانیان در قرنهای دراز و سپس سیل بنیان‌افکن هجوم مغول و آن داستانهای جانگدازی که می‌دانیم ، و از سوی دیگر رواج یک رشته اندیشه‌های کج صوفیانه و مانند آن درمیان ایرانیان ، اینها آسیبهایی بوده که قرنها ایران را محروم از رونق و شکوه گردانیده و خرد و دانش ایرانیان را نیز بی‌بهره از گزند نگزارده است.

نتیجه‌ی چیرگی ترکان و درآمدن مغولان به ایران نه تنها آن تاخت و تازها و کشتار و ویرانیها بوده است که در کتابهای تاریخ نگاشته‌اند ، نتیجه‌ی بسیار بدتر آنها همانا زبونی و

سرافکندگی ایرانیان در سراسر قرنهای درازی بوده.

ایکاش ترکان آنچه می‌توانستند تاراج و چپاول در ایران کرده بترکستان بازمی‌گردیدند و در ایران نشیمن نمی‌گرفتند. **کاش مغولان بآن کشتارهای خونخوارانه‌ی چهارساله‌ی چنگیزخان در ماوراءالنهر و خراسان و خوارزم و غزنه و بکشتارهای سی‌هزار تن لشکر یمه و *سوتای*[1] ، که از خراسان درآمده کشتارکنان از راه آذربایجان و قفقاز دررفتند ، بسنده می‌کردند و دیگر این روی نمی‌داد که بار دیگر لشکرکشی کرده و به ایران دست یافته بنیاد فرمانروایی در اینجا بگزارند.**

آن گزند و آزار که از فرمانروایی ترکان و مغولان در ایران پدید آمده از تاخت و تاز و کشتارهای آنان پدید نیامده است ، **این تاختها و کشتارها در یکی دو قرن یا بیشتر جبران شدنی بود**[2] **ولی آن گزندها که از فرمانروایی و چیرگی آن بیگانگان پدید آمده جز در قرنهای درازی جبران نشدنی است.**[3]

کتابهایی که از آن زمانِ زبونی ایران بازمانده و امروز در دست ماست چه شعر و چه نثر بخوبی

۱ـ یمه و سوتای[دو سردار مغول بودند که چنگیز ایشان را] «از دنبال خوارزمشاه فرستاد و آنان از جیحون گذشته از خراسان کشتارکنان پیش آمدند و یک دسته از راه مازندران ، و دسته‌ی دیگری از راه خوار و ورامین ، بـه ری و همدان رسیدند و در اینجاها بکشتار و آزار پرداختند ، و سپس به آذربایجان رفته ، زمستان را در آنجا بسر بردند و در بهار بار دیگر بـرای کشتار و تاراج پراکنده شدند.» (از کتاب صوفیگری)

۲ـ کشتارها و ویرانیها بسیار آسانتر از آلودگی اندیشه‌ها و نابودی امیدها و سرافکندگی‌ها جبران می‌گردد. سرگذشت دو کشور ژاپن و آلمان پس از جنگ جهانی دوم گویاترین گواه باین سخن است.

۳ـ در کتابهای تاریخ هرچه خوانده‌ایم جز خونریزیهای بیدریغ مغولان و درنده‌خویی آن بیابانگردان نبوده که هر بار یک‌ملیون و دوملیون تن از مردم شهرهای آباد خراسان و ماوراءالنهر کشته و گاه به بچه و زن و پیر نیز نبخشوده‌اند. مثلاً گفته‌اند : در نیشابور سگ و گربه را نیز زنده نگزاردند. «شهر را با کف دست برابر کردند». درختان را از ریشه کندند و دیوار باغها را نیز ویران نمودند. گفته‌اند مغولان هفت شبانروز بر نیشابور ویران آب بستند و در سراسر آن که هموار شده بود جو کاشتند! ... هرچه خوانده‌ایم از اینگونه است. همگی اینها چه راست چه آلوده بگزافه ، باز هم تنها آسیبهای آشکار آن پتیاره را می‌نمایاند.
تا پیش از این نوشته‌ها نخوانده بودیم تاریخنویسی باین رویه‌ی درآمدن مغول به ایران و فرمانروایی ایشان که زبونی خردها و پستی خویها را هرچه بیشتر کرده پروا کند و از یادگارهای شومی که از آن روزگار در کتابها بجا مانده بنویسد. اینها آسیبهای نهان آن پتیاره بوده که زیان و ماندگاریش بیشتر از آسیبهای آشکار آنست.

تو گویی تاریخنویسان از آن یورش سهمگین تنها آنهایی را نوشته‌اند که بچشمشان آمده و محسوس بوده است.

نشان می‌دهد که بیچاره مردم این سرزمین دچار سرافکندگی و خواری سختی بوده‌اند و از بسیاری از آنها پیداست که مؤلفان و گویندگان آنها هرگز روزنه‌ی امیدی بر دلهایشان باز نبوده و همچون کسانی که باسارت افتاده و ناگزیر دل ببندگی نهاده باشند ، اینان نیز از سراپای گفتارهاشان خواری و زبونی نمایان است.

بر ایران روزهایی گذشته که تیمور لنگ ، آن جانور خونخوار از یکسوی هفتادهزار یک بار و ده‌هزار یک بار آدم می‌کشته و از سوی دیگر مردم او را عادل و دیندار شناخته و «مؤید من عندالله»اش می‌شمارده‌اند ، و چون مرده است شعرهای بسیاری در مدح او سروده و بهشت برای او آرزو کرده‌اند. ببینید حال زبونی مردم چه بوده است.

روزهایی بر این کشور گذشته که جهانشاه قراقوینلو با یک رشته ناپاکیهایی که تاب شنیدن آنها را نتوان آورد پادشاهی کرده و چون مرده مؤلفان جز ستایش ، سخن دیگری از او نسروده‌اند.

مغولان اگرچه درمیان خود آزادی دین داشتند و در ایران نیز مردم را درباره‌ی دین آزاد گزاردند ولی به ایرانیان مسلمان هر گونه توهین روا می‌شمارده‌اند و از هر راه به زبون کردن مردم می‌کوشیده‌اند. اگر نبود که پادشاهانی از ایشان مسلمان گردیدند و با مسلمانان درآمیختند خدا می‌داند که امروز حال این سرزمین چه بود و آیا چه نشانی از ایرانیگری تا بامروز بازمی‌ماند.

از سوی دیگر در همان قرنها در ایران و این سرزمینها اندیشه‌های ناروای صوفیانه و باطنیانه رواج بسیار داشته است و نویسندگان خواه ناخواه آلوده‌ی آن شده‌اند.

برخی از آنان فریفته‌ی آن اندیشه‌ها بوده و برواج آن کوشیده‌اند از قبیل ملای رومی که در راه صوفیگری کوششها کرده و ناصرخسرو علوی که نماینده‌ی باطنیان مصر بوده و کتاب وجه دین را در آیین آنان پرداخته است.

برخی دیگر نیز نافهمیده آلوده‌ی آن پندارها گردیده و بی‌آنکه قصدی داشته باشند گفته‌ها و نوشته‌های خود را با آن پندارها درآمیخته‌اند.

موضوع سخن ما اینست که کسانی که امروز کتاب برای دبستانها تألیف می‌نمایند و مرجع ایشان کتابهای پیشینیان است این نکته را دریافته و در نقل مطالبِ آن کتابها پروای نیک و بد آن مطالب داشته باشند. **نه هر چیزی که در کتابهای گذشتگان است امروز باید رواج داده شود ، نه هر چیزی که پیشینیان نیک می‌دانسته‌اند ما امروز نیک باید بدانیم.**

بیاری خدا امروز ایران شکوه و رونق تازه گرفته است و یکی از چیزهایی که اکنون برای ایرانیان لازم است آنست که بکوشند و خود را از هر گونه زبونی دور سازند و خود را همیشه سربلند و آزاد بدانند. از اینجا در کتابهایی که برای دبستانها تألیف می‌شود باید سخت توجه داشت که از هر سخنی که از آن بوی زبونی می‌آید سخت دوری گزید و جوانان را از شنیدن و دانستن آن پاک برکنار داشت.

بسیار حکایتها و داستانها و پندها و اندرزها در کتابهای گذشتگان است که در نگاه نخستین بسیار نیک می‌نماید ولی چون دقتی در آنها بکار رود دیده خواهد شد که مایه‌ی آنها جز زبونی آن روزی ایرانیان و مسلمانان نبوده یا اندیشه‌هایی است که جز باآیین صوفیگری سازگار نمی‌آید.

این حکایت در یکی از کتابهای معروف است که : مستی شبانه می‌گردید و بَربَطی در بغل داشت و ناگهان به پارسایی برخورده بربط را بر سر او نواخت که هم بربط شکست و هم سر پارسا زخمی گردید. پارسا نه اینکه اندک درشتی با آن مرد نکرده بلکه فردای آن روز قدری سیم همراه برداشته نزد او رفت و سیم را جلو او گزارده و گفت : در حادثه‌ی دیشبی هم بربط تو شکست و هم سر من زخمی گردید ، کنون زخم سر من بهبود یافته ولی بربط تو همچنان شکسته است و این است که می‌خواهم این سیم را برداری و بربط دیگری برای خود بخری.

شاید کسانی از خواندن این حکایت لذت ببرند و آن را پند بسیار گرانبهایی بدانند ، ولی اگر دقت بکار ببریم این حکایت و مانندهای آن جز مایه‌ی زبونی نخواهد بود[1].

۱ـ نخواهد بود (bud) = سبک‌شده‌ی نخواهد بودن.

بعبارت دیگر اندیشه‌هایی است که از زبونی برخاسته و در خوانندگان نیز زبونی پدید می‌آورد. زیرا این اندازه نرمی و بردباری در نهاد آدمی گزارده نشده که اگر از کسی بدی دیدند سزای آن را نیکی بدهند ، آنگاه کار جهان با چنین بردباریها لنگ می‌گردد و **نیکی در برابر بدیِ کسان جز مایه‌ی دلیری آنان نمی‌باشد.** اینست که اینگونه اندیشه‌ها جز در هنگام زبونی و درماندگی پسندیده نمی‌نماید.[۱]

آن کسی که ستم از زورمندی می‌یابد و در خود آن نیرویی که کیفر ستمِ او را بدهد نمی‌یابد ناگزیر دست بدامن این اندیشه‌ها می‌زند. در حالی که اگر دست او بکیفر باز بود هرگز بچنین اندیشه‌ای نمی‌گرایید.

این یک نمونه از آنگونه مطالبی است که در کتابهای پیشینیان فراوان یافت می‌شود. اگر کسانی جستجو در آن کتابها بنمایند نمونه‌های دیگر فراوان خواهند یافت. منظور شمردن آنها نیست و هرگز نظری به یک کتاب خاص نداریم و بیش از این نمی‌خواهیم که مؤلفانی که از کتابهای گذشتگان استفاده می‌نمایند متوجه این نکته باشند. **ما بآینده‌ی ایران امیدهای دیگر داریم و می‌خواهیم جوانان از همان هنگام درس خواندن ، سربلند و آزاده پرورش یابند و در چنین روزی که کشور ما همه گونه عزت و سرافرازی دارد ، زبونیهای قرنهای دیرین ، دامن جوانان را درنگیرد.**

باید از گذشته هر آنچه ستوده و نیک است و در زندگانی آینده‌ی ما سودمند خواهد افتاد برگرفته از چیزهایی که جز زیان از آنها توقع نتوان داشت دور انداخته و تا می‌توانیم بفراموش کردن آنها بکوشیم.[۲]

۱ـ اینگونه باریک‌بینی‌ها از هر کسی نمایان نمی‌گردد. ملیونها کسان اینگونه افسانه‌ها را خوانده و آن را «حکمت» دانسته به نویسنده‌اش درودها فرستاده کتابش را گوهری از «گنجینه‌ی ادب فارسی» پنداشته‌اند. خود افسانه‌باف نیز بیگمان بخود بسیار بالیده که چنین افسانه‌ای که ریشه‌ی آزادگی را می‌کَند از پندار خود ساخته است.

چند روز پیش دیدم در دکانی یک تابلوی ال‌ای‌دی گزارده و همان پندهای فرومایه‌ی گذشته را که روی مقوایی می‌نوشتند و از دیوار می‌آویختند یا قاب می‌کردند با تکنولوژی نوینی می‌فروشد بدینسان : «دو کار را فراموش کن ، یکی خوبی که بکسی کرده‌ای و دیگری بدی که از کسی دیده‌ای!». از «مدرنیته» سود برده ولی زبونیها همانست که بوده.

۲ـ درباره‌ی برگرفتن نوشته‌های ادبی از دیگر توده‌های جهان نیز این گفته راست درمی‌آید.

چنانکه در جای دیگر گفته‌ام راهرو همیشه باید چشمش بجلو باز باشد و از پشت سر جز بآزمایشهایی[تجربه] که بدست آورده نپردازد. در زندگانی نیز باید آدمیان همیشه نگران آینده باشند و از گذشته تنها بقضایای مهم عبرت‌آمیز بسنده نموده و از آنها درس عبرت بیاموزند.

از اینجاست که ما برای ایرانیان آرزو داریم که خطی میانه‌ی گذشته و آینده کشیده یک زندگانی نوینی از امروز بنیاد بگزارند و از گذشته تنها به یک رشته درسهای عبرتی اکتفا نموده چیزهای دیگر را فراموش سازند. بویژه از قرنهای زبونی و گرفتاری ایرانیان که سخت باید دامن درچیده جز یک رشته آزمایشهای تلخ و عبرت‌انگیز یادگار دیگری از آن زمانها نگاه نداشته و در زندگانی آینده‌ی خود دخالت ندهند. در پایان گفتار عنوان مقاله را تکرار کرده می‌گویم : **باید از گذشته آنچه نیک است برداشت و آنچه بد است بازگزاشت.**[1]

۴ـ۶) یک مردمی باید خود نیک باشند تا بتوانند پیش روند

باید دانست گرفتاری توده‌های شرقی و پس ماندن آنها که همیشه زمینه‌ی گفتگوهای ماست ، از دیرباز ، دانسته بوده و در این قرنِ بازپسین[2] راههایی برای رهایی از آن اندیشیده شده و کوششهایی بکار رفته. لیکن از هیچ یکی از آنها نتیجه بدست نیامده.

مثلاً سید جمال‌الدین اسدآبادی و شاگردان او که تنها نگاهشان بجهان اسلام بوده ، انگیزه‌ی گرفتاری را پراکندگی و چندتیرگی مسلمانان دانسته ، و چاره را یگانگی آنان (اتحاد اسلام) می‌پنداشتند و در این راه کوششهای فراوان بکار می‌بردند.

پس از سید جمال‌الدین (یا در همان زمان او) یک اندیشه‌ی دیگری پیدا شد ، و آن اینکه کسانی از ایرانیان و دیگران چون باروپا رفته پیشرفت کشورهای قانونی آنجا را می‌دیدند ، آن پیشرفت را همه از بودن قانون دانسته ، و پس ماندن ایران و دیگر کشورهای آسیا را از نبودن آن می‌شمردند ، و اینبود

۱ـ مجله‌ی تعلیم و تربیت ـ خرداد ۱۳۱۳.

۲ـ بازپسین = آخری ، اخیر.

کسانی از آنان ، از حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار و میرزا مَلکَم‌خان و میرزا علی‌خان امین‌الدوله و دیگران می‌کوشیدند که در ایران نیز قانون باشد ، و سرانجام شادروانان بهبهانی و طباطبایی آن اندیشه را با کوشش بیشتری دنبال کردند و پافشاری نموده جنبش مشروطه را پدید آوردند.



۵۱ـ حاجی میرزا حسین‌خان سپهسالار

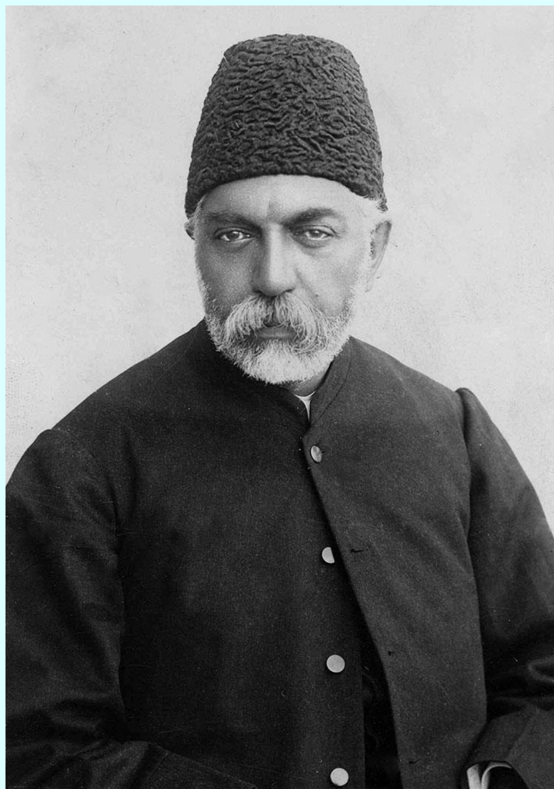


۵۲ـ میرزا مَلکَم‌خان

باز در همان زمان کسان بسیاری چاره را «سواد» دانسته همیشه چنین می‌گفتند : «باید مدرسه باز کرد و مردم را باسواد گردانید. مردم اگر باسواد باشند حدود و حقوق خود را می‌شناسند و همه‌ی این گرفتاریها رفع می‌شود».

ما می‌گوییم : این کارها هر کدام بنوبت خود سودمند بوده و هر یکی برای زندگانی یک توده دربایست می‌باشد. یگانگی همه‌ی مسلمانان اگر بودی یک نتیجه‌ی بزرگی را دربر داشتی. **قانون برای هر توده‌ای از دربایستهاست و زندگانی بی‌آن جز چیرگی و ستمگری نتواند بود.** سواد یا خواندن و نوشتن برای هر کسی بایاست و سود آن را همگی می‌دانیم. آن کوششهایی که در این راهها رفته می‌باید ارجش را دانست و نامهای کوشندگان را به نیکی یاد کرد.

چیزی که هست اینها هیچ یکی چاره‌ی درست گرفتاریها نبوده و خود نبایستی بود. «یک توده باید خود نیک باشند تا بتوانند پیش روند» یک توده تا خود آنان ــ یا بهتر گویم : یکان یکان ایشان ــ نیک نباشند از چیزهای دیگری نتیجه پدیدار نخواهد بود.



۵۳ــ میرزا علی‌خان امین‌الدوله

یک توده‌ی آلوده ، با اندیشه‌های پراکنده و گمراه ، و خردهای ناتوان ، و خیمهای ناستوده ، از یگانگی [=اتحاد] **بهره‌یاب نتوانند گردید ، و اگر کسانی کوشیدند و چنان چیزی را درمیانشان پدید آوردند چون بنیاد استواری ندارد با یک نیرنگی که بدخواهان یا بیگانگان بکار برند و یا در سایه‌ی یک پیشامد بی‌ارجی از میان تواند رفت.** چنین مردمی قانون را بازیچه‌ی سودجوییها و کینه‌ورزیهای خود و یک چیز بی‌ارجی گردانند. از سواد بجای سود زیان بردارند و از خواندن و نوشتن بیش از این نتیجه نگیرند که دریافتها و نیروهای خدادادی را از دست دهند و بآموزاکهای[۱] ارجداری هم راه نیابند.

سرگذشت سی و چهل ساله‌ی ایران خود گواه این گفته‌ها می‌باشد. با اینحال ما دلیلهایی نیز یاد می‌کنیم :

چنین گیرید که شما می‌خواهید یک دسته سپاه را کارآمد و نیک گردانید و با دست آنان به یک نتیجه‌ی بزرگی رسید. برای این باید یکایک سپاهیان را آراسته و نیک گردانید. بدینسان که به یکایک آنها شیوه‌ی جنگ آموزید ، آیین سپاهیگری یاد دهید ، ترس از دلهای آنان دور گردانید ، معنی

۱ـ آموز +اک = آنچه آموزند ، تعلیم

فرمانبرداری یک سپاهی و سود آن ، و زشتی خودسری و زیان آن را نیک فهمانید. از چنین سپاهیانست که می‌توان یک سپاه نیکی پدید آورد و با دستیاری آنان به یک نتیجه‌ی بزرگی رسید.

آری برای فیروزی یک سپاه ، افزارهای جنگی نیک ، و فرمانده کاردان دلسوز ، نقشه‌ی جنگی درست هم دربایست می‌باشد. سپس هم پیش آمد فرصت ، و نیکی زمین ، و سازگاری هوا ، و دیگر اینگونه چیزها بی‌اثر نتواند بود.

لیکن همه‌ی اینها ، پس از نیکی و آراستگی خود سپاهیانست. یک دسته سپاهیان ناورزیده و خام و خودسر و ترسنده ، همه‌ی این چیزها را بی‌نتیجه گردانند : **همان افزارهای نیک و کارآمد را در میدان جنگ گزارده بهره‌ی دشمن سازند ، و یا بجای بکار بردن در کارزار و چیرگی بدشمن در کشاکشهای میان خود بکار برند. همان فرمانده دلسوز و کاردان را تنها گزارده از میدان گریزند و یا با دُژرفتاریهای خود او را از جان سیر گردانند. همان نقشه‌ی جنگی را با نافرمانیهای خود تباه سازند و یا از نادانی بسود دشمن بکارش بندند. از فرصت و سازش هوا و زمین بهره‌مندی نتوانسته همه را بیهوده گردانند.**

اینها چیزهاییست که بارها آزموده شده و تاریخ پر از گواهیها برای این گفتار می‌باشد. **یک توده‌ی آلوده و گرفتار نیز همین حال را دارد و همه‌ی کوششهایی را که در راه پیشرفت آن کرده شود بی‌نتیجه گزارَد و کوشندگان را از پا اندازد و یا پشیمان گردانَد.** بر این سخن نیز گواهیهای بسیار در تاریخ هست و ما اینک به دو گواهی از تاریخ خود ایران بس می‌کنیم :

۱) **داستان نادرشاه** را همه کس می‌داند. این مرد با کوششهای خود ایران را از چنگ سه دشمن بیگانه ـ روس و عثمانی و افغان ـ رهانید و بآشوبها و خودسریهایی که در گوشه‌های کشور برخاسته بود پایان داد. سپس نیز لشکر به هندوستان و خوارزم و بخارا برده هر سه را بگشاد. یک جمله گوییم : از همان ایران شکست‌یافته و از میان‌رفته یک دولت نیرومند کشورگشایی پدید آورد. از آنسوی برای آسایش آینده با عثمانی و دیگر همسایگان بگفتگوهایی پرداخت ، و کینه‌ی سنی و

شیعی را که از دویست سال پیش مایه‌ی دشمنی ایران و همسایگانش شده بود ، از یـک راه بخردانـه به برداشتن کوشید. بدینسان که از یکسو در ایران بجلوگیری از بدرفتاریهای نابخردانه‌ای که درباره‌ی سه خلیفه رواج یافته بود کوشیده سختگیری نمود ، و از یکسو با عثمانیان گفتگـو کـرد کـه کـیش شیعی را از شمار چهار کیش دیگر شناخته با پیروان این کیش هم رفتار همدینی نمایند.

اینها کارهای بسیار سودمند و ارجداری می‌بود. خواستمان ستایش از نادر نیست و نمی‌خـواهیم او را بیش از آنچه بوده بازنماییم. می‌خواهیم ارج کارها و کوششهای او را یادآوری کنیم. این مـرد تـا می‌توانست و از دست او برمی‌آمد به پیشرفت کار ایران و نیرومندی کشور می‌کوشید و با همه‌ی نـام پادشاهی کمتر بآسایش و خوشی می‌پرداخت ، و کارهایش در تاریخ کمتر مانند داشته.

کنون شما ببینید که ایرانیان از آن جانفشانیها و کوششهای او ، و از نتیجـه‌های بزرگـی کـه در سایه‌ی تلاش بیست‌ساله بدست آمده بود چه سودی بردند ، و چه پاداشی باو دادند؟.. همـین زمینـه است که می‌خواهیم روشن گردد و گواه سخن ما باشد.

اگر نیک جستجو کنید و با خرد و فهم بداوری پردازید **آلودگیهای توده همه‌ی آن رنجهـا را هدر گردانید و نتیجه‌ها را از میان برد ، و پیشامدهای سالهای آخر نادر و آن سـتمگریهای نابجا و ناسزای او بیش از همه میوه‌ی همان آلودگیها می‌بود.**

نخست ، بدی خیمها : در آن روز خیمها بسیار پست گردیده و دسته‌ی انبوهی از سرجنبانان ، بجای آنکه خشنودی نمایند و با نادر همدسـتی دریـغ نگوینـد بـاو رشـک می‌بردنـد و از بـدگویی و زباندرازی بازنمی‌ایستادند بلکه کارشـکنی هـم می‌کردنـد. درباریـان سلطان‌حسـین کـه در پیشـامد چیرگی افغانان آن نـاتوانی و درمانـدگی را از خـود نشـان داده بودنـد ، کنـون بـا نـادر همسـری و همچشمی می‌نمودند و بنام و آوازه‌ی او رشـک بـرده در پشـت سـر دلهـای خـود را بـا بـدگوییها و نکوهشها خنک می‌گردانیدند. چون نادر از یک خاندان گمنامی برخاسته بود ، این را که خود مایـه‌ی سرفرازی او بود عنوان عیب‌جویی می‌گرفتند و از اینکه پدرش شاه نبود بشاهیش خـرده می‌گرفتنـد.

کسی که مایه‌ی رهاییشان شده بود با این بهانه‌ها بآزار او می‌کوشیدند.

شیخ محمدعلی حزین که در آن زمان می‌زیسته و بگفته‌ی خودش در چنان هنگام آشوب و گرفتاری ، با ویلگردی و رفتن از این شهر بآن شهر و سرودن شعر و بافتن چیستان و مانند اینها که همه بیهوده و یاوه می‌بوده روز می‌گزارده و کمترین سودی بکشور و مردم از وی نمی‌رسیده چنین کسی با نادر همچشمی می‌نموده و ما چون کتابش را می‌خوانیم ناخشنودی او را از کارهای نادر آشکاره می‌بینیم. می‌دانیم کسانی به حزین هوادار خواهند درآمد ، می‌گوییم :

حزین نباشد دیگران. اینگونه کسان همیشه در ایران هستند که هنرشان جز مفتگویی و مفتخواری نیست و با آنکه جز زیان سودی بتوده و کشور نتوانند رسانید خود را دارای ارجی می‌شمارند و با کوشندگان همسری و همچشمی می‌نمایند و چون خود کاری نمی‌توانند چنین می‌خواهند که هیچ کس دیگر هم بکاری برنخیزد. آیا همین مایه‌ی گرفتاری یک توده نتواند بود؟!..

دوم ، پندارپرستیها و نادانیها : بر سر یک گفتگوی پوچی (در آغاز اسلام خلیفه که بایستی بود؟..) دویست سال بیشتر خونها ریخته شده و شهرها ویران گردیده ، و ملیونها زنان و دختران از خاندانهای خود جدا گردیده و در بازارهای صوفیا و بلغراد[بلگراد] بفروش رسیده بودند و در همان زمان که نادر برخاسته و با عثمانیان می‌جنگید چند صدهزار تن از آن زنان و دختران در بردگی می‌زیستند و یکی از درخواستهای آن شاه غیرتمند بازگردانیدن آنان می‌بود ـ از چنین گفتگوی شوم و پوچی دست برداشتن نتوانسته و بر سر همان با نادر دشمنی می‌نمودند. **تیره‌درونی نگرید : از آنهمه گزندها چشم پوشیده و پیشرفت کشور و آسایش مردم و مانند اینها را خوار شمارده تنها این می‌خواستند که آزاد باشند و بنام علی و عمر کشاکش کنند و بدزبانیها نمایند.**

سوم ، سستی خردها و دانسته نبودن معنی زندگانی : خاندان صفوی بیکاره گردیده و آن زمان که پادشاهان توانایی همچون شاه‌اسماعیل و شاه‌تهماسب و شاه‌عباس از آن برمی‌خاستند گذشته ، و این زمان جز مردان بیکاره‌ای همچون شاه‌سلیمان و شاه‌سلطان‌حسین و تهماسب و مانند

اینها برنمی‌خاستند ، و این نتیجه‌ی بیکارگی و ناتوانی آن خاندان می‌بود که یک دسته افغانان تا پایتخت پیش آمده و آن داستانها رو داده بود. رفتار شاه‌سلطان‌حسین و پسرش تهماسب و پیرامونیان ایشان چندان زشت است که هر کس از شنیدن آن دلگیر گردد. چه زشتی بیشتر از این که هنگامی که اسپهان در فشار افتاده و راه چاره بروی آن بسته شده بود و تهماسب را که ولیعهد گردانیده بودند برای گرد آوردن سپاه به بیرون فرستادند ، جوان بیدرد سپاهی گرد آورد و در قزوین آسوده نشست و بخوشگذرانی پرداخت و بلکه گرفتاری مادر و خواهران خود را فراموش کرده بجشن عروسی پرداخت. بگفته‌ی یکی از تاریخنگاران آن روزی که اسپهان بدست افغانان افتاد و پیداست که چه اندوه و غمی درمیان می‌بود شب آن در قزوین جشن عروسی بود و آواز شادمانی از هر سو برمی‌خاست.

چنین خاندانی ، باز دسته‌های انبوهی دلبستگی بایشان می‌نمودند و بهواخواهی از ایشان با نادر دشمنی می‌نمودند و از کارشکنی بازنمی‌ایستادند و نادانی را بجایی رسانیدند که بهنگامی که نادر از توپال عثمان‌پاشا شکست خورده و به ایران بازگشته بود که دوباره سپاه آراید و بجنگ شتابد ، در چنین هنگامی که می‌بایست مردم از هیچ گونه دستگیری باو بازنایستند و جان و داراک[1] دریغ نگویند یک محمدخان بلوچی که همراه افغانان به ایران آمده و خود یکی از دشمنان آشکار کشور ایران می‌بود ، سود جسته و بنام آنکه پادشاهی را برای تهماسب می‌خواهد بیرق نافرمانی افراشت و دسته‌هایی از ایرانیان بسر او گرد آمدند و در کهگیلویه و شوشتر و دزفول و آن پیرامونها کوس دشمنی نادر را کوفتند ، و در نتیجه‌ی این بود که نادر که پس از شکستن عثمانیان گرد بغداد را گرفته بود از آن دست برداشت و برای جنگ با اینان به ایران شتافت ، و پس از یک رشته خونریزیها بود که آشوب را فرونشاند.

در سالهای آخر زندگانی نادر ، که داستان افغان و آن خونریزیها و آن زبونی و بیدردی که از دربار صفوی دیده شده بود کهن گردیده ، و همچنین جانفشانیهای نادر و آن فیروزیهای شگفت که در جنگ با افغانان و عثمانیان رو داده بود ، تازگی خود از دست داده و کم‌کم از یادها می‌رفت ، کسان بسیاری

۱ـ دار + اک = آنچه دارند. ـ مال ، ثروت

بدشمنی با نادر برخاسته و چنین می‌گفتند : «حالا که مملکت تصفیه شد پس چرا آن را بدست صاحبانش نمی‌سپارد؟!..» ببینید نادانی و بیخردی را ! اینان پادشاهی را چه می‌پنداشتند؟!..

تو گویی باغی بوده ازآنِ کسی و یکی آن را با زور گرفته بوده و آزاده‌مردی آن را پس گردانیده و باوست که گفته می‌شود : «باغ که از دست زورمند درآورده شد پس چرا بدارنده‌اش نمی‌سپاری؟!..» یا تو گویی کودکی بوده گرگی آن را از آغوش مادرش ربوده و مرد دلیری آن را پس گرفته و باوست که گفته می‌شود : «کودک را که از دهان گرگ درآوردی پس چرا بمادرش نمی‌دهی؟!..»

از نادانی این نمی‌دانستند که کشور برای زیست مردم و آسایش آنانست و پادشاهی برای نگهداری کشور و ایمنی دادن بمردم می‌باشد ، و پادشاه کسی تواند بود که بچنین کاری برخیزد ، و خاندان کهن صفوی چنین شایندگی[=لیاقت] نمی‌دارند و این بسیار نادانیست که کسانی آسایش کشور و مردم را فراموش ساخته دربند این و آن باشند. بسیار پستی است که توده‌ی بزرگی را فدای فرمانروایی و هوسبازی این و آن گردانند.

از نادر چشم می‌داشتند که پس از آنکه بیست سال رنج برده و کشور را زنده گردانیده بود ، آن را بدست شاهزادگان کارندان صفوی بسپارد و خود را بکناری کشد. یکی نمی‌پرسید : چرا؟!. چرا می‌باید او این کار را کند؟!. آنگاه چه سودی از این کار بشما خواهد رسید؟!.

یک چنین مالیخولیای پستی در سرها پیدا شده و بهمین دستاویز در برابر نادر ایستاده و از دشمنی و کارشکنی خودداری نمی‌نمودند ، و در هنگامی که نادر با عثمانیان بریده و به بسیج یک لشکرکشی بزرگی برمی‌خاست اینان بیکار نایستاده و در هر کجا همینکه یک بچه‌صفوی را پیدا می‌کردند **تو گویی یک رهاننده‌ای پیدا کرده‌اند** بسر او گرد می‌آمدند و بشور و خروش می‌پرداختند ، و همان را دستاویز گرفته بیرق نافرمانی بلند می‌ساختند ، و چه‌بسا درویشان ویلگردی خود را سام‌میرزا یا صفی‌میرزا نامیده و از خاندان صفوی شمرده و در یک شهر میان مردم نمودار می‌شدند ، و از این شور و دیوانگی که میان ایرانیان پیدا شده بود به نان و نوایی می‌رسیدند. کار

بجایی رسید که عثمانیان از این نادانی مردم بسود جستن برخاستند و یک «شاهزاده‌ی صفوی» بدست آورده یا ساخته در برابر نادر بلند گردانیدند.

۲) داستان جنبش مشروطه : خوانندگان *پیمان* با این داستان آشنایند. دیگران هم توانند «تاریخ مشروطه» را بخوانند. این داستان که در زمان ما رخ داد ، اگر نیک سنجیده و اندیشیده شود ، گواه روشن دیگری بگفته‌های ماست.

در سال ۱۲۸۵ (۱۳۲۴) که در ایران جنبش مشروطه‌خواهی رخ داد ، یک شور و سَهِشی [احساس] در مردم پدیدار شد که کمتر مانند دارد. در سراسر کشور ، انبوه مردم ، از بازاریان و بازرگانان و ملایان و دیه‌داران و دیه‌نشینان و دیگران بتکان آمده همگی بآرزوی نیک بودن و نیکی کردن و کوشیدن افتادند. اگرچه در برخی جاها این تکان کم‌ژرفا می‌بود ، و دسته‌ی بزرگی از مردم نمی‌دانستند چه کار کنند. با اینهمه رویهم‌رفته تکان بسیار بزرگی بود و در توده یک خواهش و آرزوی نیرومندی برای همدستی کردن در راه کشور و کوشیدن پیدا شده بود. جز از درباریان که دسته‌ی کمی می‌بودند دیگران همه از گرفتن مشروطه شادمانی می‌نمودند و برای کوشش در راه کشور و توده آمادگی نشان می‌دادند. ملایان و سیدان ، تفنگ بدوش انداخته و دامن بکمر زده ، با دیگران به رده ایستاده مشق سربازی می‌کردند.

این جوش و جنب ایرانیان و همدستی آنان بسیاری از نویسندگان اروپایی را بشگفت انداخته بود که ستایشهای پیاپی می‌نوشتند و پاره‌ای از ایشان از آینده‌ی درخشان آسیا گفتگو بمیان می‌آوردند.

این در سال نخست مشروطه بود. لیکن در سال دوم و سومِ آن دسته‌های بزرگی از مشروطه‌خواهی بازگشتند و این بار بجای هواداری بدشمنی برخاستند و کم‌کم کار را بخونریزی رسانیدند. در تبریز که فروزانترین کانون شورش می‌بود ، مردم دَوَچی که پیشگامان مشروطه‌خواهی آنان شده بودند ، این بار هم پرکینه‌ترین دشمنان آزادی آنان شدند. آن شور آزادیخواهی و همدستی این زمان جا بکشاکش و پراکندگی داده و اروپاییان بجای آن ستایشها بنکوهش و بدبینی پرداختند ،

روزنامه‌ی تیمس انگلیس آسیاییان را «مردمان ناشایا[1]» خواند.

چرا چنین شد؟.. چرا آن دسته‌ها از مشروطه بازگشتند؟.. باشد که دیگران پاسخ این را آماده ندارند. ولی ما آن را آماده می‌داریم. می‌باید گفت : برای آنکه **آلودگیهای کهن درمیان توده می‌بود که خواه و ناخواه کار خود را می‌کرد و نتیجه‌ی تلخ خود را می‌داد.**

نخست **کیشها با مشروطه و قانون و کوشش در راه کشور و مانند اینها که خواست آزادیخواهان بود نمی‌ساخت و خود نشدنی بود که میانه‌ی این دو ، کشاکش و برخورد پدید نیاید ، یک کیش که پیروان آن ، می‌بایست همه به پیشامدهای هزاروسیصد سال پیش عربستان پردازند و زمان خود را فراموش کنند و جهان را پدید آمده بپاس چند تن درگذشته شناخته همه بستایش و پرستش آنها کوشند ، و از اینسوی چنین پندارند که ناپیدایی هست و خواهد آمد و جهان را به نیکی خواهد آورد ، و تا وی نیاید جهان نیک نخواهد بود ـ چنین کیشی با کوشش و جانفشانی در راه کشور و توده چگونه توانستی ساخت؟!..**

در آغاز کار چون از یکسو جوش و سَهِش مردم بسیار نیرومند می‌بود و از یکسو بیشتر کسان معنی مشروطه را نمی‌دانستند و آن را بیش از همه ، «رواج شریعت» می‌شماردند ، اینبود بیچون و چرا همراهی می‌نمودند. ولی سپس که از یکسو جوش و سَهِش از تندی افتاد و از یکسو معنی مشروطه بهتر دانسته شد خواه و ناخواه جدایی میانه‌ی آن با کیش پدید آمد و دسته‌ی بزرگی از آن رو گردانیده و یا دودل ایستادند.

دوم انبوهی از ملایان در ایران و عراق سالها بمردم پیشوایی کرده و از این راه نان خورده و شکوه اندوخته بودند ، و کنون که این دستگاه را بزیان کار خود می‌دیدند یا می‌بایست از آن سودهای خود چشم بپوشند و آزادانه بمردم پیوندند و یا از راه دشمنی آیند و بدخواهی نمایند. بیشتری از آنان این دوم را برگزیدند و بدشمنی برخاستند ، و چون چنانکه گفتیم داستان ناسازگاری کیش با مشروطه

---

[1] ـ شایا = لایق ؛ ناشایا = نالایق

هم درمیان می‌بود بآسانی توانستند عامیان را هم برآغالَنْد[1] و آشوب بزرگی برپا گردانند.

سوم ناتوانی روانها و سستی خویها که بسیاری از آزادیخواهان بویژه درسخواندگان ، از سود خود چشم‌پوشی نمی‌توانستند کرد ، و در کوششهایی که می‌نمودند دلسوزی نشان نمی‌دادند و پیشرفت کار را سست می‌گردانیدند ، و یا با یکدیگر به رشک و کینه پرداخته و دسته‌بندیها می‌نمودند ، و یا بسود دشمنان کوشیده با کشور دورویی نشان می‌دادند. **آن پاکدلی و جانفشانی که از توده‌ی انبوه دیده می‌شد از برجستگان و پیش‌افتادگان دیده نمی‌شد.**

اینها گرفتاریهاییست که در توده می‌بوده و ناگزیر نتیجه‌ی خود را بیرون خواستی داد و آن شور و سَهِشی را که برخاسته بود از کار خواستی انداخت. یک درختی که بیمار و آسیب‌یافته است و اگرهم برگ و شکوفه بسیار آورد میوه‌های درست و فراوانی نتواند داد.

این آلودگیها که یاد کردیم هر یکی درخور گفتگوی درازیست ولی ما چون از کیشها و ناسازگاری آنها با زندگی ، و همچنین از ملایان و زیانکاری آنان ، در جاهای دیگری سخن رانده‌ایم ، و سستی خویها و ناتوانی روانها را در همین رشته گفتارهای خود خواهیم زندید[2] و روشن گردانید و آنگاه در اینجا خواست ما گفتگو از این زمینه‌ها نیست و برای مَثَل این را یاد می‌کنیم ، بهمین کوتاهی بس کرده درمی‌گذریم.

می‌دانم کسانی خواهند گفت : در پیشامدهای مشروطه ناخشنودی همسایگان کشور و کارشکنیهای آنان نیز درمیان می‌بود و یکی از انگیزه‌های بزرگِ بی‌نتیجه گردیدن جنبش آزادیخواهی این کارشکنی را باید شمرد. می‌گویم : راست است و ما نیز آن را می‌دانیم. چیزی که هست ما می‌بینیم **همان همسایگان نیز از آلودگیهایی که درمیان خود توده بوده سود جسته و بدستیاری همان کار خود را از پیش برده‌اند.** مثلاً [3] دولت آن روزی روس از مشروطه‌ی ایران

۱ـ نویسنده در سالهای دیرتر برآغالیدن را فعل لازم گرفته همیشه برآغالانیدن را متعدی و بمعنی تحریک کردن (بسرپیچی و آشوب) بکار برده.

۲ـ زندیدن (همچون خندیدن) = شرح دادن

۳ـ اصل : مثل

ناخرسند می‌بود و بیگمان از گام نخست بهم زدن آن را می‌خواست. ولی هیچگاه این را بزبان نیاورد و هیچ کس را از کارکنان خود برای این کار برنینگیخت. بلکه از پستنهادی برخی درباریان و از تیره‌درونی برخی ملایان و از نافهمی و نادانی یک دسته از مردم سود جسته و اینان را که برای پشت پا زدن به پیشرفت و فیروزی توده‌ی خود و دشمنی کردن با جنبش آزادیخواهی آماده می‌بودند ، با دست کارکنان خود بتلاش واداشت ، و چون در سایه‌ی بدخواهیهای اینان رشته از هم گسیخت و جنگ و خونریزی در آذربایجان پیش آمد همان را دستاویز گرفته لشکر بشهرهای شمالی آورد.

این تنها ایران و همسایگانش نبود. هر توده‌ای همینکه نادان و آلوده باشند ، و دوست از دشمن و سود از زیان بازنشناسند ، افزار دست دیگران گردند ، و این خود گواه دیگری بآن گفته‌های ماست.

اینها برای مثل است. برای آنست که گفته‌های خود را نیک روشن گردانیم. این زمینه‌ها که ما دنبال می‌کنیم همیشه از تاریخ دلیلهای خوبی برای آنها توان آورد. اینها آزمایشهاییست که برای گذشتگان پیش آمده و ما با سرگذشت آنان گفته‌های خود را روشن می‌گردانیم. وگرنه این راهِ ما با آنچه نادرشاه و آزادیخواهان داشته‌اند بسیار جداست.

کوتاه‌سخن آنکه **یک توده باید خود نیک باشند تا توانند از کوششهای پیشروان و از پیشامدهای جهان بهره یابند و بلند گردند ، و این نیکی جز با نیک گردیدن یکایک باشندگان[1] نتواند بود**[2]. توده یک چیز جدایی نیست ، همان باشندگان باهمند و توده نامیده می‌شوند.

اینان باید نیک گردند و باهم بستگی دارند و همگی یک راه را بپیمایند و یک خواست را پی کنند تا یک توده‌ی شاینده‌ای پدید آورند. اینست ما همیشه گفته‌ایم هر کسی باید نخست بخود پردازد و خود را پاک و نیک گرداند سپس هم به نیک گردانیدن دیگران کوشد و بآنان در این راه یاری کند ، اینست راهی که ما را تواند برستگاری و فیروزی رساند.

می‌دانم این سخت است و بآسانی پیش نخواهد رفت. زیرا بسیاری از مردم ، بلکه بیشتری از آنان

۱ـ باشنده = (فردِ) حاضر ، مقیم

۲ ـ نتواند بود (bud) = نتواند بودن

کسانیند که در خود کمی سراغ نمی‌دارند و این بآنان گران می‌افتد که می‌گوییم خود را درست گردانید. یک دسته‌ی دیگری از این اندازه هم می‌گذرند و هر یکی از آنان خود را دارای سرمایه‌هایی می‌شناسند که بدیگران راه نمایند ، و این از سختترین کارهاست که ما آنان را از این پندار بیرون آوریم و کمیها و آلودگیهاشان را بگردنشان گزاریم. اینان از همه‌ی سرفرازیها و آراستگیها چشم پوشیده و تنها این را برگزیده‌اند که بنشینند و برتری فروشند و گردن کشند و بخود بالند ، و سر هر سخنی از توده و از بدی آن گله کنند و چنین وانمایند که این توده شاینده‌ی کسانی همچون آنان نیست. این یک لذت بزرگی برای ایشانست. یک زمینه‌ایست که چند گونه هوس از خودنمایی و برتریفروشی و جداسری در آن گرد آمده و از آنسوی گاهی سودهایی نیز بدست آید.

این سختی را می‌دانم. چیزی که هست راه همین یکیست و بس. ما اگر می‌خواهیم یک توده‌ی نیکی داریم و از پیشرفت و سرفرازی بهره یابیم راه آن همینست که می‌گوییم. **جهان یا سپهر** [=طبیعت] **هیچگاه بدلخواه مردم نگردد. این مردمند که باید پیروی از آیین جهان کنند.** مردمی که می‌خواهند با هوس و دلخواه زیند و زندگی را تنها برای خودفروشی[1] و جداسری می‌خواهند سرنوشت آنان جز خواری و زبونی نتواند بود.[2]

۵ـ۶) چرا بدآموزیهای زمان مغول را رواج می‌دهند

در جهان هر مردمی از زندگانی آن بهره‌ای را می‌برند که شاینده‌ی آنند. این چیزیست که می‌باید پذیرفت و می‌باید همیشه در پیشِ دیده داشت. یک مردمی که به پستی و خواری افتاده‌اند باید انگیزه را پیش از همه در پستی اندیشه‌ها و آلودگی خویهای آنان دانست.

یکی از داستانهای بزرگ و دلگداز تاریخ تاختن مغولان به ایران ـ یا بهتر گویم : بکشورهای اسلامی ـ

۱ـ خودفروشی خودنمایی فزون است. گاهی این را به غلط به معنایی بکار می‌برند که واژه‌ی تن‌فروشی برایش مناسب است.
۲ـ (۷۰۲۰۷۴)

و چیرگی یافتن آنانست. این خود شگفت می‌نماید که مغولان به ایرانیـان و مسـلمانان چیـره درآمدنـد و برتری یافتند. مسـلمانان آن روز از توده‌هـای پیشـرفته‌ی جهـان شـمرده می‌شـدند ، مردمـان دینـدار و خداشناس می‌بودند ، و از روی آیین و قانون می‌زیسـتند ، فرمانرواییهـای بـزرگ و بسـامانی داشـتند ، از دانشها و آگاهیها بهره بسیار یافته بودند ، در هر شهری مدرسه‌های بزرگی برپا می‌بود ، هزاران دانشمندان بنام ـ از فقیهان و محـدثان و فیلسـوفان و زبانشناسـان و از پیشـوایان صـوفیگری و از پزشـکان ـ یافـت می‌شدند ، هزارها و صدهزارها کتاب درمیانشان یافت می‌گردید. ولی مغولان جز مردم بت‌پرست و دُژآگاه و بیابانگردی نمی‌بودند که از دانش و آگاهی بیکبار بی‌بهره می‌بودند و در سراسر مغولستان یک کتاب ، یـا یک دانشمند شناخته نمی‌شد. بگفته‌ی اروپاییان مسلمانان در شاهراه تمدن هزارها فرسنگ پیش رفتـه و مغولان هنوز گام بآن راه نگزارده بودند. پس چه شده که با اینحـال اینـان فیـروز آمدنـد و بـر مسـلمانان برتری یافتند؟!.. اگر کارها از روی شایستگیست پس این حال چیست؟!.

این یک ایراد بزرگیست و پاسخش اینست که **مغولان با آن دُژآگاهی و بیابانیگری بزندگانی شاینده‌تر از مسلمانان می‌بودند و این دادگرانه بوده که باینان برتری یافته‌اند.** مسـلمانان بـا آنهمه دانشها و آگهی ، اندیشه‌هاشان پستتر از مغولان می‌بود و با آنهمه دانشها و آگاهیها از بسـیاری از قانونهای زندگانی ناآگاه می‌بودند و من اینک یک داستانی را برای گواهی یاد می‌کنم :

همه می‌دانند که مغولان نخستین بار در زمان خلافت ناصرلدین‌الله بکشورهای اسـلامی تاختنـد. در این تاخت خود چنگیزخان فرمانده می‌بود و چهـار سـال در آنسـوی جیحـون بتاخـت و تـاراج و کشـتار پرداخت و چند شهر بزرگی را از خوارزم و سمرقند و بخارا و اُترار و دیگر جاها ویرانه گردانیـد و در همـان هنگام پسران و سرکردگان او در خراسان و افغانستان تاراج و کشتار می‌کردنـد و دو تـن از سـرکردگان او بنام یمه و سوتای با سی‌هزار سپاه از رود جیحون گذشـته در خراسـان و مازنـدران و عـراق و آذربایجـان کشتارکنان پیش رفتند و از راه قفقاز و شمال دریای خزر بلشکرگاه مغول بازگشتند.

بدینسان چهار سال در ایران قصابیها کردند و سپس چون برای چنگیز گرفتاری در مغولستان پیدا

شده بود با صدهزاران زنان و دختران و بچگان که دستگیر کرده بودند بمغولستان بازگردیدند.

کنون شما بیندیشید که پس از این پیشامد دلگداز آیا مسلمانان چه بایستی کنند؟!.. آیا نه آنست که بایستی از سرگذشت خود پند آموخته بدانند که کمیهایی درمیانست که مایه‌ی آن زبونی و بدبختی گردیده و بیندیشند که آن کمیها چه بوده تا آنها را بشناسند و بچاره پردازند. این خود داستان شگفتی بود که یک دسته دشمن چهار سال در آنسوی جیحون بکشتن و ویران کردن بپردازند و از اینسوی مردم بتکان نیایند و بیاری آن گرفتاران نشتابند. داستان شگفتی بود که سی هزار تن بیگانه از این سر کشور درآیند و کشتارکنان و ویرانسازان تا آن سر پیش روند و صدملیونها مردم زبون آنها باشند. این یک چیز ساده‌ای می‌بود و می‌بایست ایرانیان بیندیشند و انگیزه‌ی آن را بدست آورند و بچاره پردازند.

از آنسوی چنانکه گفتیم مغولان صدهزار زنان و دختران را دستگیر کرده با خود برده بودند. می‌بایست در اندیشه‌ی آنان باشند و بچاره‌ی رها ساختن ایشان کوشند.

پس از همه می‌بایست این بدانند که مغولان دوباره بازخواهند گردید ، و برای ایستادگی در برابر آنان بسیج[= تدارک] افزار و نیرو کنند.

ولی شما اگر در تاریخ جستجو کنید و از رفتار و کردار مردم پس از بازگشت مغول آگاهی بخواهید خواهید دید کمترین پروایی نمی‌داشته‌اند ، و بیکبار آن سرگذشت دلگداز را فراموش کرده هر گروهی درپی کارهای خود می‌بوده‌اند. ما از آن زمان داستانهایی می‌خوانیم که هر یکی گواه روشن دیگری از پستی اندیشه‌های مردم می‌باشد. یکی از آنها داستان مدرسه‌ی مُستَنصِریه است که در اینجا یاد می‌کنیم :

المُستَنصِربالله نوه‌ی همان الناصرلدین‌الله است و او این مدرسه را در سال ۶۲۵ هجری (هفت سال پس از بازگشت چنگیزخان) آغاز کرده در سال ۶۳۱ بپایان رسانید و گنجینه‌ی بسیار در راه آن بکار برد و چون پایان یافت با شکوه بسیاری آنجا را بگشاد و چند صد تن فقیه و چند صد تن

صوفی را در آن جا داد که همه‌ی دربایستهای زندگی را آماده می‌داشتند.

این مدرسه نامش در کتابها بسیار یاد شده و آن را نمونه‌ای از پیشرفت جهان اسـلام و از ریشه‌دار بودن «تمدن اسلامی» شمارده ستایشهای بسیاری نوشته‌اند. ولی راستی آنست که ساختن چنین مدرسه‌ای در آن زمان نمونه‌ای از پستی اندیشه‌های مسلمانانست. آن خلیفه اگر پست‌اندیشه نبودی بایستی دشمنانی همچون مغول را که هنـوز دسـت از کشـورهای اسـلامی نکشـیده همچنان گاه و بیگاه بتاخت و تاراج می‌آمدند فراموش نگرداند ، و همه‌ی گنجینه‌ی خود را بیـرون ریختـه افزار جنگ بسیجد و سپاه آراید. آن فقیهان اگر نادان و گیجسر نبودندی بایسـتی هـر یکـی بـیش از هـر درسی فن جنگ بیاموزد و بایستی مردم را نیز باین کـار وادارنـد. آن صـوفیان اگـر بهـره از فهـم و خـرد داشتندی دانستندی که آن زبـونی و درمانـدگی مسـلمانان نتیجـه‌ی بـدآموزیهای ایشـان اسـت و از آن پیشامد دلگداز بخود آمدندی و این بـار بجـای خانقاه‌نشـینی و مفتخـواری بشـیوه‌ی غیـرت و مردانگـی گراییده بیاد گرفتن جنگ و شمشیرزنی کوشیدندی. اینکه پس از آن خونریزیهای چنگیـز مسـلمانان بـاز بخود نیامده‌اند و بدینسان بجای آمادگی جنگی بسـاختن مدرسـه پرداختـه و همـان کارهـای بیهـوده‌ی پیشین را دنبال کرده‌اند نمونه‌ی نیکی از گمراهی ایشان و از پستی اندیشه‌های آنان می‌باشد.

اینکه از دانشهای مسلمانان نام برده می‌شود ما از دانشهای آنان آگاهیم و می‌دانیم که بیشتر آنها جز گمراهی و نادانی نبوده و خود در نتیجـه‌ی همـان دانشـها بـاین پسـتی اندیشه‌ها دچار گردیده‌اند. یک رشته از دانشهای آنان پندارهای صوفیگری بوده که بنام «عرفان» می‌نامیده‌اند. یک رشته‌ی دیگری بافندگیهای یونان و روم بـوده کـه «فلسـفه» می‌خوانده‌انـد. یـک رشته‌ی دیگر خراباتیگری بوده. یک رشته‌ی دیگری باطنیگری بوده. اینها را مـا می‌شناسـیم و نیـک می‌دانیم که چه آموزاکهای پوچ و زهرآلود و سراپا گمراهیست.

فیلسوف آن زمان خیام بوده که رباعیهایش در دست ماست. یک مرد بی‌همـه‌چیزی کـه فریـاد می‌کشد و می‌گوید :

مِی خوردن و مست بودن آیین منست		فارغ بودن ز کفر و دینْ دین منست

یک مرد کوتاه‌بینی که بجهان جز با دیده‌ی بدمستی نمی‌نگریسته و این دستگاه بسیار آراسته و بسامانی را هیچ و پوچ می‌پنداشته.

ای بیخبر این طاق مجسم هیچست		این گنبد نه رواق ارقم هیچست

خوش باش کزین نشیمن کون و فساد		وابسته‌ی یک دمیم و آن دم هیچ است

پندآموزشان سعدی بوده که در چنان زمانی بمردم درس بیغیرتی داده می‌گوید :

چون زهره‌ی شیران بدرد نعره کوس		زینهار مده جان گرامی بفسوس

با هر که خصومت نتوان کرد بساز		دستی که بدندان نتوان برد ببوس

نمونه‌ای از پستی خویها باب پنجم گلستانست که مرد بی‌آبرو ، زشتکاریهای جوانی و پیری خود را داستان گردانیده و بنام درسهای نیکخویی در کتابش نوشته. **یک مرد بیدردی که در زمان هلاکو زیسته و کشتارهای او را در ایران و عراق دیده و یا از نزدیک شنیده و با اینحال شما در سراسر شعرها و کتابهایش یک یادی از آن ستمگریها و خونریزیها نتوانید یافت.**

آن صوفیان که «عرفاء» نامیده شده‌اند یک نمونه‌ای از پستی و بیدردی آنان اینست که در همان هنگامی که ایرانیان صد ستم کشیده و بیشتر خاندانها در سوگواری می‌بودند با صد بی‌پروایی در خانقاهها دف و نای می‌زدند و با آن ریش و پشم چرک‌آلود و آن خرقه‌های بدریخت پای می‌کوفتند و دست می‌افشاندند و بانگ بنعره بلند گردانیده می‌گفتند :

این وجد و سماع ما مجازی نبود		وین رقص که می‌کنیم بازی نبود

با بیخبران بگوی کای بیخبران		این مفت سخن باین درازی نبود

یکی از سران این صوفیان ابوبکر رازی[1] بوده که از مشایخ سلسله شمرده می‌شود. این نامرد بگفته‌ی خودش (در دیباچه‌ی مرصاد العباد) چون شنیده مغولان آهنگ عراق[عجم] دارند بجای آنکه

۱ـ نجم‌الدین‌ابوبکر عبدالله‌بن‌محمدبن‌شاهور دایه‌ی رازی که بیشتر به نجم‌الدین رازی شناخته شده.

همشهریان خود را بآمادگی برانگیزد یا در اندیشه‌ی چاره‌ی دیگری باشد زنان و فرزندان خود را گزارده و شبانه با چند تن درویش لخت و بیهوده (بگفته‌ی خودش : با جمعی اعزه و درویشان) از شهر بگریخته و باری این نکرده که زنان و فرزندان خود را همراه ببرد ، که چون مغولان به ری رسیده‌اند همگی آنان را از تیغ گذرانیده‌اند و آن بیغیرت پستنهاد چون این داستان را می‌نویسد دل خود را با یک شعری خنک می‌گرداند :

بارید بباغ ما تگرگی از گلبن ما نماند برگی

اینها نمونه‌هایی از اندیشه‌ها و از خویهای مسلمانان آن زمان است و اینست ما می‌گوییم : آن مغولان دُژآگاه بیابانگرد برتری باینان داشته و بزندگانی شاینده‌تر از اینان می‌بوده‌اند ، و آن چیرگی که یافته‌اند از روی آیین جهان بوده است. **آن مغول بیابانگرد هرگز این نکردی که زنان و فرزندان خود را در جلو دشمن بگزارد و شبانه جان خود را برداشته بگریزد.** اگر کسی از میان ایشان برخاسته چنین گفتی : «بجنگ نروید و بیهوده جان خود را به بیم نیندازید» او را یک بدآموز پستی شناخته دهانش را خُرد کردندی. اگر کسی چنین گفتی : «ما باید نه اندیشه‌ی آینده کنیم ، و نه پروای گذشته داریم ، و تنها این دم را غنیمت شمرده خوش باشیم آن مغولی دُژآگاه ، پستی این اندیشه را دریافتی و او را از خود دور راندی. **آن چنگیز خونخوار در فهم و اندیشه برتری بر المُستَنصِربالله و همه‌ی وزیران او داشته که چون شنید خوارزمشاه بازرگانان فرستاده‌ی او را کشته است بخونخواهی و کینه‌جویی برخاست. ولی این نافهم و پستنهاد آنهمه خونهای مسلمانان را فراموش گردانیده پولها را در راه مدرسه ساختن و فقیه و صوفی پروردن بکار برد.**

کنون از اینجا به یک نتیجه‌ی دیگری نیز توان رسید ، و آن اینکه کوششهای اروپاییان در راه رواج بدآموزیها و اندیشه‌های زمان مغول از چه راهست؟.. آن ستایشهای گزافه‌آمیز از خیام ـ خیام دیوانه ، برای چیست؟.. آن هواداریها از سعدی ـ سعدی تردامن ، چه معنی دارد؟.. آن جایگاه بلند برای حافظ ـ حافظ پریشانگو ، بهر چه می‌باشد؟..

چگونه است که مردمی که خود در راه زندگی سختترین نبرد را می‌کنند و همه‌ی دانشها و آگاهیهای خود را جز در این راه بکار نمی‌برند و از کنون اندیشه‌ی صد سال دیگر را می‌دارند چنین مردمی برای ایرانیان پیروی از بدآموزیهای خیام و حافظ و سعدی و مولوی را که سراپای آن بیدردی و بی‌پروایی و بیغیرتیست آرزو می‌کنند؟!..

چگونه است که در راه این کار سالانه صدهزار لیره بکار می‌برند و شرقشناسان می‌پرورند و کتابهای شرقی بچاپ رسانیده پراکنده می‌سازند؟!..

باید راستی را گفت : **اینها همه برای آنست که شرقیان را در همان حال آلودگی و پستی که در زمان مغول داشته‌اند نگه دارند و بدینسان همیشه زیردست خود گردانند. اینست خواست اروپا ، اینست انگیزه‌ی آن کوششهای شرقشناسان.**

اما کسانی که از شرقیان با آنان همدستی می‌نمایند و پیاپی کتابهای شعری از خیام و سعدی و حافظ بچاپ رسانیده پراکنده می‌کنند ، اینان بدو گونه‌اند : یکی آنان که مزدوران بیگانگانند و دانسته و فهمیده در آن راه می‌کوشند. دیگری آنان که فریب خورده‌اند و از نافهمی بکندن ریشه‌ی توده‌ی خود می‌کوشند.

از اینسوی دشمنی ما که با این کتابها و دیوانها می‌نماییم و چند سالست که در این راه می‌کوشیم از همان رهگذر است. آنان زبونی و زیردستی شرقیان را می‌خواهند و آن کوششها را می‌کنند و ما سرفرازی و شایندگی شرقیان را می‌خواهیم و این تلاشها را بکار می‌بریم. آنان می‌کوشند که کتابهای خیام و سعدی و حافظ و مولوی و دیگر ماننده‌ای آنها را که همچون زهری برای اندیشه‌های شرقیان است فراوان گردانند و همگی را بخواندن آنها وادارند و ما براهنمایی خدا می‌کوشیم که بهمه‌ی آنها آتش زنیم و مردم را از خواندن آنها بازداریم. آن انگیزه‌ی کوششهای ایشانست و این سرچشمه‌ی تلاشها ما.[1]

۱ـ (۷۰۹۵۷۲)

بخش هفتم

پندهای دیگری از تاریخ

۱ـ۷) باید از پیکار پرهیز کرد

در یک زمینه که سخن به پیکار[1] کشید باید از آن چشم پوشید و بیکبار خود را کنار گرفت. **پیکار اگرچه بر سر راستی باشد نارواست.** زیرا پیکار خرد را تیره‌تر گرداند و فهم را کجتر کند. نه تنها راستی پیش نرود یک رشته نارواییها پدید آید. از پیکار بیش از این نتیجه برنخیزد که نادانان پافشاری بیشتر کنند و بر نادانی هوسناکتر گردند.

در این باره از تاریخ بهترین گواهیها را توان پیدا کرد. ببینید روزی بود که میان مسلمانان کشاکشهایی بود. مثلاً یک دسته قَدَری و یک دسته جبری می‌بودند و اینان سالهای دراز باهم پیکار کردندی چنانکه دو تن چون در نشستی بهم رسیدندی و سخن پیش آوردندی و چیزهایی را که صد بار گفته بودندی بازگفتندی و چه‌بسا کار را بزشتگوییها رسانیدندی و یا مشت و لگد بهم نواختندی و یک بار چنین روی داده یکی از سردسته‌ها با لگد دیگری را کشته است.[2]

اینان از پیکارها نه تنها هیچ سودی نبرده‌اند و یک زمینه‌ای را که توانستندی در یک نشست روشن گردانند و همگی یکدل و یکزبان باشند سالهای دراز بر سر آن کشاکش کرده‌اند و صدها زشتی و پستی درمیانه از آنان رو داده ، گذشته از این همان پیکار خردها را نیز تیره گردانیده که در هیچ زمینه‌ی دیگری نتوانسته‌اند براستیها نزدیک شوند. پس از همه نتیجه آن شده که **پس از هزار سال**

۱ـ اینجا پیکار بمعنی «مجادله» آمده ولی سپس در زبان پاک واژه‌ی «چخش» (همچون جهش) جایگزین آن شده.

۲ـ داستانیست که در کتاب الفهرست ابن‌الندیم می‌نویسد. (پ)

ما کار بیخردانه‌ی آنان را بگواهی یاد کرده خوار و بی‌ارجشان می‌داریم.

آن شنیده‌اید که چون سلطان‌محمد پادشاه عثمانی استانبول را گرد فروگرفت ، در درون شهر کشاکش درباره‌ی لاهوت و ناسوت مسیح می‌رفت. داستان آن چنین است که چون عثمانیان در آسیای کوچک جا گرفتند و به اروپا نیز رسیدند و بسیاری از شهرهای روم شرقی را بگشادند و جز استانبول پایتخت امپراتوری و برخی از شهرهای کوچک در دست آن دولت کهن نماند که عثمانیان آنها را نیز می‌خواستند امپراتور برآن شد که از دولتهای مسیحی اروپا یاری جوید ولی این را جلوگیری در پیش می‌بود و آن اینکه رومیان کیش اُرتُدُکس می‌داشتند و کلیسای جداگانه در استانبول می‌بود در حالی که دولتهای اروپا از کیش کاتولیک پیروی می‌نمودند و بسته‌ی پاپ می‌بودند. آنست امپراتور اندیشید که رومیان را پیرو پاپ گرداند و دو کلیسا را یکی سازد و این یک کار ناگزیری بود. زیرا با آن نیرومندی عثمانیان و با فشاری که به استانبول می‌آوردند و هر چندگاه یک بار بر سر آن می‌آمدند بیگمان بود که روزی استانبول از دست خواهد رفت و مسیحیگری بیکبار از آن پیرامونها خواهد برافتاد و چاره جز یاوری پاپ و دولتهای غربی نمی‌بود و به هر حال کاتولیک شدن بهتر از نابودی مسیحیگری می‌نمود. اینست امپراتور سفری بغرب کرد و با پاپ گفتگو نمود و ازو نمایندگانی خواست که به استانبول آمده بآیین کاتولیک کلیساداری کنند و چون آمدند فرمانی بیرون داد که مردم از آنان پیروی نمایند و کیش کاتولیک فراگیرند. لیکن کشیشان استانبول و بیشتر مردم دل از کیش کهن خود نکندند و ایستادگی نشان دادند و کم‌کم کار بکشاکش و پیکار انجامید و خرد درمیانه پاک زبون گردید بلکه غیرت و مردانگی نیز پایمال ستیزه شد. زیرا بهنگامی که سلطان‌محمد با چندین صدهزار مردان جنگی گرد استانبول را گرفته و هر روز توپهای سنگین بسیار بزرگ او لرزه بر در و دیوار شهر می‌انداخت و از سرنوشت اندوه‌آوری بخاندانها آگاهی می‌رساند همچنان میان دو تیره در درون شهر کشاکش و پیکار می‌رفت و خردها بیکبار زبون شده کمتر کسی این درمی‌یافت که نتیجه‌ی آن کشاکش در چنان هنگامی جز نابودی دو سوی نتواند بود و غیرتها

چندان پست شده بود که کسانی آشکاره می‌گفتند : «ما را از دیدن شاپوی کاردینال دیـدن دسـتار ترکان خوشتر است». شما ببینید که تا تاریخ هست این بیراهی از ایشان بر سر زبانها خواهـد بـود و همه نکوهش آن کسان خواهند نمود.[1]

۲ـ۷) میهمان‌نوازی ایرانیان

در شماره‌ی نهم یاد شمس‌الدین طُغرایی را کردیم و اینک به تیمورملک[2] که او نیـز در پیشـامد مغول در آن روزهای سخت ایران مردانگی نموده می‌پردازیم. **این می‌کنیم تا نشان دهـیم نیکـی هرگز از یادها نمی‌رود و مردانگی هیچگاه فراموش نمی‌گردد.**

نیکوکار می‌میرد و تن او خاک می‌شود ولی نام نیکش پایدار می‌مانـد و یادگـارش از زبانها نمی‌افتد. بویژه نیکوکاری که در روز سخت دامن بکمر زده برهایی مردم کوشد و یـا در برابـر دشمن ، جان بکف گرفته دلیریها نماید و مایه‌ی سرفرازی و روسفیدی گردد. **این کسانند که بایـد گرامیشان شمرد و پیاپی یادآوری کرده نگزاشت فراموش شوند.**

این را بگوییم : آنان که نیکی می‌کنند و مردانگی می‌نمایند اگر کسانی ارجشان نشناسـند و یـا از رشک پرده بر روی کارهاشان بکشند نیکی نهان نخواهد ماند و آن پرده دریده خواهـد شـد. چه‌بسـا راستیها که پس از قرنها پدید آمده. چه‌بسا نیکیها که پس از هزارها سال شناخته شده.

تاریخ جز از یاد نیکوکاران و بدکرداران نیست. چه‌بسا داستانی که پس از قرنها و ده‌قرنها بر زبانها می‌گردد.

خشایارشا پادشاه هخامنشی لشکر بر سر یونان برد. لشکری که تا آن روز مانـندش دیـده نشـده بود. یونانیان بسـختی افتادنـد و در کـار خـود فروماندنـد. در ایـن هنگـام یـک روسـتایی‌زاده بنـام

۱ـ (۵۰۸۳۱۴)

۲ـ داستان مردانگیهای شمس‌الدین طغرایی ، تیمورملک و جلال‌الدین خوارزمشاه همگی در *پیمان* آمده. اینهـا را در پسـتهای شماره‌ی ۱۸۴ ، ۱۸۸ و ۱۹۸ پایگاه زیر بخوانید : Kasravi-ahmad.blogspot.com

ثمیستوکلیس[1] دامن مردانگی بکمر زده و از مرگ و گزند نترسیده کوشش فرونگزاشت. با دیگران دست بهم داده یونان را نگه داشت.

جنگ بپایان رسیده ایرانیان بازگشتند. ثمیستوکلیس نیکیهای دیگر انجام داد و آتن را از هر باره بزرگ نمود. لیکن آتنیان ارجش نشناختند. بر نام و آوازه‌اش رشک برده بآزارش کوشیدند. بگفته‌ی خود او **از نیکیهای پیاپی فرسوده شدند**. از آتن دورش راندند باین بس نکرده آهنگ جانش کردند. ثمیستوکلیس گریخته رو به ایران آورد و از راه دور خود را بدربار هخامنشی رسانید.

ثمیستوکلیس آن سردار بزرگ یونانی آن دشمن نامی ایران رو باینجا آورده. آیا با او چه رفتاری باید کرد؟.. **چنین کسی را دشمنانش هم گرامی می‌دارند. مردانگی را هر کس ارج می‌شناسد.** پادشاه هخامنشی بسیار خشنود گردید. بر خدا سپاس گزارده درخواست نمود : دلهای همه‌ی دشمنانِ او را همچون دلهای یونانیان گرداند که مردان دلیر و کاردان را از میان خود بیرون کرده دور رانند.

میهمان ثمیستوکلیس و میزبان ایران. چندان نوازش نمودند و مهربانی نشان دادند که خود داستان شگفتی گردید و **داستان دلیریهای ثمیستوکلیس و هشیاریهای او را کهنه گردانید.** قرنها این داستان بر سر زبانها بود. چه‌بسا سرداران و فرمانروایانی که بدشمن خود پناه بردند و بیاد این داستان نوازش و مهربانی دیدند. این خود مثل شده بود : «نوازشهایی که ثمیستوکلیس از ایران یافت».

خود ثمیستوکلیس که سالها در ایران زیست و خوشیها دید خرسندی می‌کرد که آن ناسپاسی از یونان سر زد و او را بدینسان بخاک ایران رسانید. بارها با فرزندان خود می‌گفت : اگر آن بی‌مهریها از یونان نبود باین مهربانیها از ایران نمی‌رسیدیم. دیگر چیزها بماند سه شهری را در آسیای کوچک باو واگزاردند که درآمدش را گیرد و در راه زندگانی خود بکار برد.

۱ـ Themistocles

پس از دوهزار سال و بیشتر هم آن داستان در یادها بود و در یکی از سختترین روزهـا[ی] یـک مرد نامدار تاریخی بزبان می‌رفت. ناپلئون بُناپارت آن شور را در اروپا انداخته و آنهمه جنگها را پدیـد آورده و نقشه‌ی اروپا را برهم زده سرانجام دولتها دست یکی کرده او را بشکسته‌اند و از فرانسه دورش کرده‌اند ولی ناپلئون سر فرود نیاورده و دوباره بازگشته و دوباره بجنگ برخاسته و برای آخرین بار در جنگ «واترلو» لشکرهای او را درهم شکسته‌اند. فرانسه هم بر او شوریده. ناپلئون ناگزیر راه کنار دریا را پیش گرفته و در آنجا خود را بفرمانده کشـتیهای انگلـیس سـپرده چنـین می‌گویـد : «همچـون ثمیستوکلیس من آمده‌ام خود را بمیهمان‌نوازی توده‌ی انگلیسی بسپارم». ببینید : در چه حـالی نـام ثمیستوکلیس را می‌برد و یاد میهمان‌نوازی ایران باستان را می‌کندا[1]

۱ـ (۳۱۰۵۹۸)

پرسشهایی که این کتاب بآنها پاسخ می‌دهد

ـ امروز جوانان در زمینه‌ی تاریخ به چه کارهایی توانند برخاست؟
ـ چه کسانی توانند به نوشتن تاریخ پردازند؟
ـ تاریخهای کهن که همه سرگذشت شهریاران و پادشاهانست چه سودی از آنها برمی‌آید؟
ـ عنصرهای ملیت کدامهاست؟
ـ بزرگ کیست؟
ـ پیشرفت و سرفرازی یک توده به چه ویژگیهای اخلاقی بستگی دارد؟
ـ راز ایستادگی قهرمانانه‌ی تبریز در برابر نیروهای دولتی در جنبش مشروطه چه بود؟
ـ روگردانی مردم از دین در جنبش مشروطه از چه بود؟
ـ چرا پس از برافتادن محمدعلی‌میرزا وزیرانی سر کار آمدند که در جنبش پا درمیان نداشتند؟
ـ داوری تاریخ که گفته‌اند به چه معنیست؟
ـ چه ارتباطی میان آنچه نظام آموزشی می‌آموزد و خصایص درسخواندگان هست؟
ـ چه تفاوتی میان علما باعث بود که یک دسته مشروطه‌خواه و دسته‌ی دیگر هوادار استبداد باشد؟
ـ چه خصلتی از آدمی عامل اصلی پیشرفت او بوده؟
ـ دوره‌هایی از تاریخ جهان که توده‌ها خردهاشان بلندی گرفته کدامست؟
ـ پایداری یک توده به چه چیزهایی بستگی دارد؟
ـ آیا کسی که از نادرستی پولی بچنگ می‌آورد این بسود اوست یا بزیانش؟!. چرا؟
ـ کشاکش در یک توده چگونه کاسته می‌گردد؟
ـ چه شد که یونانِ سرفراز ، یونانی که با همه‌ی کوچکی در برابر ایرانِ نیرومند ایستادگی می‌کرد اسیر مقدونیان گردید؟
ـ رنجها و گرفتاریهای آدمیان از رهگذر بت‌پرستی و دیگر پندارها چه‌ها بوده؟
ـ زبونی مسلمانان در برابر مغولان از چه رو بود؟
ـ ناسازگاری باطنیگری با اسلام از چه راه بود؟

ـ آیا زناشویی با نزدیکان از دین زردشت است؟

ـ آیا یک دین می‌تواند برای همیشه پاسخگوی گرفتاریهای مردمان باشد؟

ـ آیا این راست است که ایرانیان بزور شمشیرْ اسلام پذیرفتند؟

ـ آیا این راست است که ایرانیان بقصد کندن بنیادِ اسلام کیش‌سازی کرده‌اند؟

ـ آیا این راست است که ایرانیان به شیعیگری به جهت دشمنی با اسلام گراییدند؟

ـ آیا رواج فلسفه بسود یا بزیان اسلام بود؟

ـ زیانهایی که از صوفیگری برمی‌خیزد از چه راه است؟

ـ مغولان چه سیاستی برای سرگرم کردن مردم و جلوگیری از شورش ایشان بکار می‌بستند؟

ـ از کشوری که از زمان مغولان سه قرن خواری و زبونی کشیده بود صفویان چگونه توانستند سرفرازی و بزرگی را به ایران بازگردانند؟

ـ چه چیزی شور آزادیخواهی و میهن‌دوستی را که در جنبش مشروطه در دلهای مردم بجوش آمده بود فرونشانید؟

ـ انگیزه‌های رواج صوفیگری در ایران چه بوده؟

ـ چه چیز به تیمور خونخوار کمک کرد تا بتواند خود را به مردم دیندار بشناساند؟

ـ آیا مدرسه‌ی مستنصریه نشان از پیشرفت اسلام و «تمدن اسلامی» داشته؟

ـ چرا کیشها پناهگاه بدکاران است؟

ـ خونریزی و ستمهای آخر نادرشاه از چه بود؟

ـ آیا ایرانیان ارج نادرشاه را شناخته‌اند؟

ـ چگونه بدبختی این مردم از مقایسه‌ی سرگذشت شارل دوازدهم با نادرشاه دانسته می‌شود؟

ـ آن چه بود که نادرشاه بیسواد می‌فهمید و جلو می‌گرفت ولی صدها ملای درسخوانده نمی‌فهمیدند؟

ـ فرق درسخوانده و نخوانده در ایران چیست و ریشه‌اش از کجاست؟

ـ کارهایی که آدمی می‌کند سرچشمه‌اش چیست؟ ، راهبر آدمی کیست؟

ـ چه راههایی تاکنون برای رهایی ایرانیان از درماندگی و بدبختیها اندیشیده شده؟

ـ ناسازگاری کیش شیعی با زندگانی از چه راهست؟

ـ بیگانگان از چه راههایی یک توده را افزارِ دست خود می‌گردانند؟

ـ یک توده‌ای از چه راهی باید برهایی از درماندگیها کوشد؟

ـ سرچشمه‌ی اندیشه‌های ایرانیان چه کتابهایی بوده؟

ـ چرا بدآموزیهای زمان مغول را رواج می‌دهند؟

ـ چرا باید از مجادله پرهیز جست گرچه بر سر راست باشد؟

ـ در توده‌ای که حس فرقگزاری میان نیک و بد ، نیکوکار و بدکار ، ستمگر و دادگر ، در آن ضعیف باشد نشان از چیست؟

ـ باطنیان (اسماعیلیان) کیها بودند و چه عقایدی داشتند؟

ـ ستارخان آرزویی که برای ایران داشت و به کنسول روس گفت چه بود؟

ـ چه کسانی نوشته شدن تاریخ مشروطه را نمی‌خواستند؟

ـ «تاریخ توده» چیست؟

ـ برای آنکه تاریخ درستی بداریم چه باید کرد؟

ـ آیا می‌توان مشروطه‌خواهی را از کسانی پذیرفت که کوششی در راهش نکردند؟

ـ چرا هرچه کشتارهای دلگداز در تاریخ ایران رخ داده پس از دوره‌ی مغول بوده؟

ـ آیا تاریخ یک توده را می‌توان دادگاه وجدان او دانست؟

ـ آیا دینها و کیشها (مذهبها) باری به دوش آدمیان نهاده یا به سبکباری مردمان کوشیده‌اند؟

ـ چرا برخی پادشاهان ایرانی همسر از نزدیکان خود برگزیده‌اند؟

ـ آیا زردشت از مردم آذربایجان بوده؟

ـ چه سرگرمیهایی مسلمانان را در حمله‌های چنگیز و هلاکو و تیمور از نگهداری کشور خود بازمی‌داشت؟

ـ چرا ایرانیان با اینکه مسلمان شده بودند بر گماشتگان بنی‌امیه شوریدند و به بیرون کردن ایشان از ایران کوشیدند؟

ـ چه چیزهایی (کارها و اندیشه‌ها) را ایرانیان در زمان مشروطه از اروپا گرفتند؟

ـ آیا نادرشاه از همان آغاز کار مردی خونریز بود؟

ـ آیا نادرشاه که در آخر عمر بمردم ستم کرد ستم هم دید؟

ـ چگونه رشک راه تاریخ را دیگر کرده!

ـ آیا شاعران و نویسندگان در برابر تاریخ چه وظیفه‌ای دارند؟

ـ آیا بی‌آنکه گرفتاریهای توده را بشناسیم می‌توانیم انگیزه‌ی پیشامدهای مشروطه را دریابیم؟

ـ منابع پژوهش در تاریخ چه‌ها می‌باشد؟

ـ آیا می‌دانید چه کسانی از ایرانیان از آمدن مغولان به کشورمان شادمانی می‌کرده‌اند؟

ـ چه شد که با بودن صدها فداییِ باطنی هیچیک از سرکردگان مغول بدست ایشان کشته نشد؟
ـ آیا آتش‌پرستی از دین زردشت است؟
ـ پادکار (عکس‌العمل) ایرانیان به یورش عربها چه بود؟
ـ چه چیزها باعث شد که کسروی بکار پررنج نوشتن تاریخ مشروطه بپردازد؟
ـ چه خطراتی تاریخ‌نویس را تهدید می‌کند؟
ـ آیا جنبش مشروطه را بیگانگان پیش آوردند؟
ـ اینکه در ایران نامهایی همچون تیمور و چنگیز فراوانست نشان از چه دارد؟
ـ تاریخ درباره‌ی پیشرفت جهان چه می‌گوید؟
ـ تاریخهای درخور اعتمادِ ما کدامهاست؟
ـ سودهای تاریخ کدامست؟
ـ تاریخ سیاسی کدامست؟
ـ آیا تاریخ پیش از اسلام ما روشنتر است یا پس از اسلام؟
ـ چه پیشامدی در جنبش مشروطه اختلاف دو طبقه‌ی درسخوانده و عامی را آفتابی گردانید؟
ـ چه شد که اسلام به پاکی خود نماند؟
ـ ارزش دستور جهاد در اسلام از چیست؟
ـ صوفیان چه باورهایی داشتند؟ ، چرا باورهای ایشان با اسلام ناسازگار بود؟
ـ چه تفاوتی میان مردمان دو دوره‌ی خوارزمشاهیان و صفویان بوده؟
ـ از نظر مردمِ زمانِ نادر استقلال کشور مهمتر بود یا رسم دشنام و نفرین به سه خلیفه؟
ـ خواست صوفیان از تحریف پیشامدهای تاریخی چه بوده؟
ـ زیانهایی که پادشاهی صفویان به ایران رسانید چه‌ها بود؟
ـ آیا تاریخْ درخورِ اعتماد است؟
ـ چرا شریعت با مشروطه دشمنی کرد؟
ـ دوره‌هایی از تاریخ ایران که خردها نیرومند بوده کدامست؟
ـ آیا تاریخنویس جز ثبت رویدادها وظیفه‌ی دیگری نیز بگردن دارد؟
ـ آیا ترازوی تاریخ‌نویس برای بازشناختن نیک از بد و خدمت از خیانت کدامست؟
ـ از رفتار یکسان کردن با نیکخواهان و بدخواهان ، جانبازان و سودجویان چه زیانهایی برمی‌خیزد؟
ـ چگونه ناپلئون در زمان سختیها و افسردگیها یاد از ایرانیان کرد؟!

جای گفتارها

بخش یکم : تاریخ و تاریخنویس

بخش دوم : مشروطه

۱ـ کد جای نوشته که در اینجا آمده شش رقم و بدینسان می‌باشد : رقم نخست از چپ سال مهنامه‌ی پیمان ، دو رقم پس ازو شماره‌ی مهنامه و سه رقم بازپسین سات (صفحه) آغاز نوشته می‌باشد. مثلاً (۱۱۶۰۰۷) سال یکم ، شماره‌ی شانزدهم ، سات هفتم است.

بخش سوم : خرد ، دین ، سرفرازی

بخش چهارم : تاریخچه‌ی گرفتاریهای ایران

واژه‌های ناآشنا و کم‌آشنا

واژه	معنی
آخته	از نیام بیرون کشیده
آخشیج	ضد
آرمان	هدف
آزرم	شرف
آک	عیب
آموزاک	تعلیم
آهنگ	عزم
ارج	قدر ، اهمیت
اروپاییگری	پیروی از آیین و آداب اروپاییان کردن و هوادار آن بودن
انگار	فرض
بازپسین	آخری ، اخیر
باشنده	(فردِ) حاضر ، مقیم
بایا	وظیفه ؛ واجب
بدگوهر	بدذات
برآغالیدن	تحریک کردن بسرپیچی و آشوب
بسیج	تدارک ، تهیه
بهر	برای
بیم	ترس احتمالی
پابستگی	تقید
پاس	احترام
پایگاه	درجه
پتیاره	بلا
پندار	خیال ؛ خرافه
پیکره	عکس
تبار	پدران کسی
ترسا	مسیحی

واژه	معنی
توده	ملت
جدایی	فرق
جُربُزه	استعداد
جُستار	مبحث
چَخِش	مجادله
چه‌بسا	احتمالاً
چیزی که هست	منتها
چیستان	معما
خرد	عقل (نک. در پیرامون خرد)
خرسندی	خشنودی ؛ سعادت
خَستُوان	معترف
خَستُویدن	اعتراف کردن
خواست	قصد
خودفروشی	خودنمایی فزون و بیرون از اندازه
خوی	عادت (گاهی بمعنی خصلت آمده)
خیم	خصلت
داراک	آنچه دارند. ـ مال ، ثروت
دربایست	مایحتاج
دررفت	خرج
دُژ	پیشوندیست بمعنی بدی توأم با درشتی
دُژآگاه	کسی که آگاهیهایش ناراست و خود فرهنگ نادیده و ناتراشیده باشد ، وحشی
دُژخوی	کسی که خویهایش (عادت) درشت و ناپسند باشد
دستاویز	مستمسک
دیه (dih)	ده
رده	صف

واژه	معنی
رشک	حسادت
روان	روح (نک. در پیرامون روان)
رویه	ظاهر ، صورت ، شکل
رویه‌کاری	ظاهرسازی
زبون	ذلیل
زَندیدن	شرح دادن
زینهار	امان
سات	صفحه
سپهر	طبیعت
سُکالِش	مشورت
سَهِش	احساس
سهم	هیبت
سیم	نقره
شایا	لایق
شایندگی	لیاقت
شاینده	لایق
شُوَند	سبب
صده (سده)	صد سال
فروغ	نور

واژه	معنی
فیروزی	موفقیت
کمی	نقص
کوشاد	هیئت کوشندگان
کیش	مذهب
گُرد	قهرمان
گزند	صدمه
گوهر	ذات ؛ اصل
لابه	التماس
نژاد	فرزندان کسی
نوید	وعده
نهاد	طبع
هِشتن (هِلیدن)	رها کردن ، بحال خود گزاشتن
هماورد	حریف
همباز	شریک
همچشمی	رقابت
همسری	هم‌شأنی
یارَستن	جرئت داشتن / کردن
یکرویه	قطعی
یگانگی	اتحاد